



در خدمت و خیانت
روشنفکران

جلد اول

نوشته
جلال آل احمد

در خدمت و خیانت روشنفکران

نوشته جلال آل احمد



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

هرمس بوک تقدیم می کند :

« در خدمت و خیانت روشنفکران »

برای دریافت کتب دیگر کلیک کنید:

hermes-book.mihanblog.com

جلال آل احمد

در خدمت و خیانت روشنفکران

جلد اول

چاپ اول: ۱۳۵۷ ه. ش

چاپ: چاپخانه سپهر

حق چاپ و انتشار چاپ اول منحصراً متعلق به شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است و در چاپهای بعدی اولویت در چاپ و انتشار با این شرکت است.

برای مهین ومیرزای توکلی

من دلم سخت گرفته است ازین
میهمانخانهٔ مهمان کش روزش تاریک
که بجان هم - نشناخته انداخته است
چندتن ناهموار، چندتن خواب آلود، چندتن ناهشیار.

نیمایوشیج

فهرست

۹	درآمد
۱۷	۱. «روشنفکر» چیست؟ کیست؟
۵۰	۲. روشنفکر خودی است یا بیگانه
۸۹	ضمیمه اول: پیدایش روشنفکران آنتونیو گرامشی
۱۱۰	ضمیمه دوم: تخمین آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران
۱۲۷	۳. زادگاه‌های روشنفکری
۱۸۹	ضمیمه سوم: روشنفکران چینی و غرب وای. سی. وانگ
۱۹۹	ضمیمه چهارم: تصور «نخبه حقیقی» در علم الاجتماع و تاریخ
۲۰۷	استدراك

درآمد

در سلسله مراتب هر صنف و حرفه‌ای مثل نجاری یا کفاشی یا خیاطی و حتی رادیوسازی و تراشکاری — که از حرفه‌های جدیدند — مدارجی داریم مثل پادوئی، بعد شاگردی، بعد کارگری، بعد سرکارگری، بعد استاد کاری، بعد استادی. و هر کدام از این مدارج با اسمی و معنای مشخصی، و نشان دهنده یک درجه معین از یک سلسله مراتب شغلی. و حکایت کننده از تکاملی که در نفس پیمودن آن مراحل مستتر است. و نیز هر کدام از این تعبیرها که برشمردم با بار معینی از فرهنگ و سابقه‌ای و خاطره‌ای — و به هر صورت آشنا و در دسترس فهم همگان. چه برای من که معلم چه برای شاگردم — چه برای نفتی دوره‌گرد و چه برای رئیس شرکت نفت — چه برای زندانی و چه برای زندانبان. و نه هیچ چیز درین تعبیرها گنگ یا مرده یا از دور زبان بیرون افتاده. و همه زنده و حیّ و حاضر. که هر روز صدها بار بکارشان می‌بریم و با مصداق خارجی هریک از درجات آن صنفها و حرفه‌ها سروکار هم داریم. لوله بخاری گرفته است، یا درِ اتاق باد کرده، یا حوض ترکیده. می‌روی در دکان آهنگر یا نجار، یا سراغ بنای محل که: «خواهش

می‌کنم شاگردتان را بفرستید یک‌خرده کاری داریم...» و مبادا برای چنان کارهای خردی خود استاد را احضار کنی که نخواهد آمد.

یا در سلسله‌مراتب فرهنگی و آموزشی. نوآموز است در کودکستان. بعد دانش‌آموز است در دبستان و تا حدودی در دبیرستان. بعد دانشجو است در دانشگاه الخ... و معلم در سراسر این مدارج گرچه به هر صورت همان یک معلم است اما خود اسمها دارد و درجات مختلف. اسمها و تعبیرهایی که هر کدام حکایت‌کننده‌ای دقیقند، حتی از مقدار حقوق یک معلم، چه رسد به مقدار معلوماتش یا تصدیق-نامه‌هایی که گرفته. کمک آموزگار است در کودکستان. آموزگار است در دبستان. دبیر در دبیرستان. بعد استادیار است در دانشگاه. بعد دانشیار، بعد استاد و همین‌جور... و درست است که شباهتی لفظی هست میان «استاد» که آخرین عنوان برای یک معلم برجسته دانشگاه است و «استاد»ی که در آخرین درجات مثلاً حرفه‌ای همچون جاری بسر می‌برد. اما متوجه باشید که دقت زبان محاوره حتی میان این دو را فرق گذاشته: اولی را «استاد» می‌گوییم و دومی را «اوسا».

یا در سلسله‌مراتب تصوف (که این روزها بسیار می‌کوشند تا از آن جانشینکی برای مذهب بسازند و ناچار باب روز است با «یک‌شاخ گل» رادیویی‌اش، و با «هو-حق» گفتن‌های مسخره‌قرتی‌ها و الخ...) با آن هفت شهرش که عطار گشت از سلوک در وادی طلب-بعد عشق-بعد معرفت-بعد استغنا-بعد توحید-بعد حیرت-بعد فقر و فنا... همه مقامات و درجات معین است و باید راهی را قدم‌بقدم پیمود تا از هیچی و پوچی، به چیزی و کسی رسید.

یا در سلسله مراتب مذهب. از «مقلد» بگیر تا «مجتهد» و «مرجع»، درجاتی هست با تکالیفی و وظیفه هر کس در هر یک از مراحل شعور دینی معین است.

یا در سلسله مراتب مانویان با «سماعون» (نیوشا کان) و «صدیقون» و «برخوان» ها.

یا در سلسله مراتب باطنیان و اسماعیلیان و... و در هر دستگاه یا بنیاد فرهنگی و اجتماعی دیگر مثل ورزش (با پروزن و سنگین وزن و الخ...) یا موسیقی (با متمایل-شنونده-علاقمند-منتقد-وارد-صاحب نظر-صاحب پنجه-استاد-صاحب مکتب و الخ...) که سراغ بدهید، چیزی در حدود همان درجات که در آغاز برشمردم معین است. و به هر صورت مدرج نشانه گذاری شده‌ای در دست هست با مفاهیم روشن و تکالیف و وظایف مشخص برای هر کس در هر درجه‌ای. و اگر در خانه حافظه نیز از مقوله‌های فرهنگی دیرینه سال چیزی دندانگیر حاضر و ناظر نداشته باشی برای شناخت آن مدرج‌ها و مشخصات هر درجه، کتابها هست و دفترها، و کافی است که یکیشان را ورق بزنی و با مختصر جستجوی بینی که هیچ نکته‌ای گنگ نمانده و تکلیف هیچ سالکی در هیچ مدرج اجتماعی یا فرهنگی، در حتی یک قدم سربه‌وا، نامعلوم نمانده است.

ازین دست هنوز مثالهای فراوان می‌توان آورد جا کی ازین که چه در حوزه مسائل فرهنگی و علمی، و چه در قلمرو مسائل اجتماعی و سیاسی، ما هرگز عادت به بی‌تکلیفی نداشته‌ایم یا به ابهام. اما من نمی‌دانم با این تعبیر «روشنفکر» چه باید کرد؟ و بدتر از آن با خود او.

با این اسم و مسمایی که از صدر مشروطیت تا کنون بیخ ریش زبان فارسی و ناچار به سرنوشت فارسی زبانان بسته است. و نه حد و حصری دارد و نه مشخصاتی و نه تکلیفش روشن است و نه گذشته‌اش (و مگر با این مشخصات فعلی، روشنفکر گذشته‌ای و سنتی هم دارد؟) و نه آینده‌اش. آخر این «روشنفکر» یعنی چه؟ و یعنی که؟ روشنفکر کیست؟ کجای کدام مدرج جا می‌گیرد؟ و این مدرج فرهنگی است یا سیاسی و اجتماعی؟ یا علمی است؟ آیا مثل دیپلم و لیسانس یک تصدیق‌نامه علمی است؟ یا یک مقام اجتماعی است؟ آیا در آن حکایت گنگی از بازگشت به دستگاه متحجر «کاست» دوره ساسانی نیست؟ یا از یک نوع اشرافیت جدید که شهرنشین تازه‌پا دارد برای خود می‌تراشد؟ و بعد: اول چه چیز یا چه کس باید بود تا بعد روشنفکر شد؟ و پس از آن به کجا خواهد رسید؟ یا به چه درجه‌ای؟ و همین جور سؤال.

اگر فرض کنیم که به دلالت مفهوم ظاهری کلمه باید سراغ دنیای فکر و دانش و فرهنگ رفت — آیا می‌توان گفت که یک آدم اول بیسواد است، بعد باسواد می‌شود، بعد دیپلم می‌گیرد، بعد می‌شود روشنفکر؟ و بعد لیسانسیه و بعد دکتر؟ یا اول باید دکتر در یک رشته بود تا روشنفکر قلمداد شد؟ و آن وقت پس از آن؟...

از در دیگر وارد بشویم. آیا می‌توان گفت فلانی روشنفکرتر از بهمانی است؟ و اگر بتوان، آیا به این دلیل صفت تفضیلی بکار رفته که فلانی بیشتر از بهمانی درس خوانده؟ یا به این دلیل که فرنگ هم رفته؟ یا به این دلیل که کتاب هم نوشته؟ و نکند که روشنفکری اصلاً یعنی فرنگ رفتگی؟ یا غرب زدگی؟ این آخری را به سرعت در «غرب زدگی»

نشان داده‌ام و گفته‌ام که چنین نیست. اما چنین که می‌نماید همین ابهام‌ها، و نیز بی‌جواب ماندن تمام سؤال‌هایی که برشمردم تا حدودی موجب شده است که هیچکس تا کنون هیچ ملّائی را، یا هیچ نویسنده مذهبی را، یا هیچ واعظی را، روشنفکر ندانسته؛ گرچه شرایط اصلی روشنفکری (که پس ازین خواهیم شمرد) نیز در آن ملّا یا واعظ یا نویسنده مذهبی جمع باشد. درست است که سنت پرستی غالی و تعجرف‌فکری روحانیت در اغلب موارد نفی‌کننده اصلی روشنفکری است (از این نکته هم به تفصیل سخن خواهد رفت) اما آخر باید یک جایی شرایط روشنفکری توضیح داده شده باشد و خود این تعبیر روشنفکر تا به آن حد صاحب معنی و حدود و تعاریف شده باشد که بتوان دید فرق یک ملّا با یک روشنفکر چیست یا در یک ملّا چه شرایطی از روشنفکری یا چه مقدماتی برای آن، جمع هست یا نیست.

به هر صورت می‌بینید که تعبیر روشنفکر با گنگی فعلی‌اش در معنی و مفهوم، راهنما به هیچ جا نیست. باز هم مثل بزنم: «باسوادتر» و «بیسوادتر» می‌گوییم، یا داناتر و نادان‌تر، یا باهوش‌تر و خنگ‌تر. اما «روشنفکرت» و «تاریک‌فکرت» چطور؟ پس آیا می‌شود استنتاج کرد که «روشنفکر» هم مثل «دانا» یا «نادان» یک صفت است؟ چون مفهوم متضادش را هم داریم—یعنی صفت مقابلش را؟ یا چون اصلاً نمی‌توان درجاتی برای روشنفکر و روشنفکری قائل شد، پس نمی‌توان آن را یک «صفت» دانست؟ پس روشنفکر چیست؟ آیا بیان یک حالت و کیفیت نیست؟ که هست. و حالت و کیفیت چه چیز یک آدم؟ قدو قامتش؟ لباس پوشیدنش؟ آداب معاشرتش؟ قدرت فکری‌اش؟

دانش و فرهنگش؟ یا برداشتی که از امور جهان دارد؟ گویا روشن باشد که روشنفکری دخلی به قد و قامت آدمی یا به سرووضعش یا به زن و مرد بودنش یا به پیرو جوان بودنش، ندارد. روشنفکری اطلاقی است در حوزه مسائل اندیشه و تعقل. در قلمرو بینش آدمی. در برداشتی که از امور روزگار دارد. علاوه برین گویا یک نکته دیگر هم دارد روشن می شود و آن اینکه روشنفکر و روشنفکری یک امر نسبی است. یعنی که اگر در فلان ده یک میرزا بنویس به علت بیسوادی عام اهالی روشنفکر و فهمیده تلقی بشود همان میرزا بنویس در شهر یکی از عوام الناس است. و آن وقت آیا به این تعبیر می توان «جهان دیدگی» را از لوازم روشنفکری دانست یا مقدمه اش؟ مثلاً آیا فلان پیرمرد دنیا دیده و سردوگرم روزگار چشیده و تجربه ها آموخته، در جمع خانواده اش با فرزندان و نوادگان و عروسان و دامادهای جوان—یک روشنفکر است؟ چون برای حل و عقد مشکلات خانواده نوعی کدخدایی می تواند؟ می بینید که باز هم نمی شود. پس بگذارید باز از یک در دیگر وارد بشوم. از در قلمرو اجتماعیات:

آیا روشنفکری یک درجه اجتماعی است؟ و روشنفکر عضوی از یک «طبقه» است؟ و می شود گفت طبقه روشنفکران؟ چنانکه در احزاب کمونیست عالم مرسوم است؟ که از «کارگران» و «کشاورزان» و «روشنفکران» به عنوان سه رکن اصلی سازنده بنای اجتماع سخن می گویند؟ یا به عنوان سه طبقه مختلف که ابزار کار مختلف دارند؟ و اگر کارگران و دهقانان عضو یک حزب کمونیست برگزیدگان طبقه خویشند، آیا می توان روشنفکران عضو همان حزب را هم برگزیدگان

طبقه خویش خواند؟ و مگر نه اینکه روشنفکران «برگزیدگی» را در هر جا برای خویش انحصار کرده‌اند؟ و آن وقت آیا لزومی دارد که از معارضه دائمی کارگران و روشنفکران در احزاب کمونیست مثالی بیاورم؟ می‌بینید که هنوز سؤالها بسیار است.

به هر جهت تنها وقتی می‌توان تکلیف روشنفکر و روشنفکری را معین کرد که به تمام سؤالهایی که گذشت پاسخی داده بشود و به بسیاری سؤالهای دیگر. مثلاً به اینکه روشنفکران تا چه حد در طرح ریزی آینده یک مملکت مؤثرند؟ یا چرا در روزگار ما روشنفکران نیز به همان اندازه بی‌اعتبار شده‌اند که مالکان و دوله‌ها و سلطنه‌ها؟ یا چرا روشنفکران ایده‌آلها را به خاطر نان و آب فراموش کرده‌اند؟ یا اینکه آیا درست است که شرکت در قدرت حکومت‌های نفتی از روشنفکران سلب حیثیت می‌کند؟ و پس شرایط شرکت روشنفکران در قدرت حکومت‌ها چه باید باشد؟ و بعد وضع روشنفکران در قبال حکومت‌ها در مملکتی مثل ایران چه باید باشد؟ و بعد—چه فرق‌هایی هست یا باید باشد میان روشنفکر ایرانی و اروپایی—در مقابل حکومت یا در مقابل مذهب یا در مقابل کمپانی خارجی؟ یا در مقابل استعمار؟

امیدوارم که جواب همه این سؤالها را درین دفتر بیابید؛ گرچه به صورت طرحی یا پیشنهادی. و اگر نیافتید نیز غمی نیست. که آخرین دعوی این دفتر و صاحبش این است که طرح‌کننده سؤالهایی باشد در تمام این زمینه‌ها که برشمردم.

*

طرح اول این دفتر در دی‌ماه ۱۳۴۲ ریخته شد. به‌انگیزه...
 ۱۵ خرداد ۱۳۴۲... و روشنفکران در مقابلش دست‌های خود را
 به بی‌اعتنایی شستند. در اواخر ۱۳۴۳ دست‌نویس اول آن آماده شد
 که ده‌پانزده نسخه عکسی آن به دست دوستان و آشنایان رسید. در
 ۱۳۴۵ دو فصل آن در مجله «جهان‌نو» که دوست دیگرم رضا براهنی
 می‌گرداند درآمد. و اکنون نسخه کامل آن، پس از چندین بار زیرو
 بالاشدن. ترجمه‌های از متن انگلیسی را در آن سیمین کرده است که
 ازوچه تشکری می‌توانم کرد؟ آقایان فریدون آدمیت-غلامرضا امامی-
 ناصر پاکدامن-حسین ملک-خلیل ملکی-منوچهر هزارخانی هریک در
 تهیه متن‌هایی که درین دفتر به آنها مراجعه‌ای شده است راهنمایی‌ها
 کرده‌اند. به این صورت از همه ایشان تشکر می‌کنم و امیدوارم کاری
 شده باشد لایق ذکر نام ایشان. متن‌هایی که در ضمائم آورده‌ام یا
 نه به آن کوتاهی بوده است که بتوان در متن کتاب پخششان کرد و یا
 نه به آن بی‌اهمیتی که بتوان سرو دستشان را برید و شکست. و اکنون
 در عین حال که متن‌هایی هستند مؤید اصل مطلب-به‌تنهایی نیز
 قابل خواندن و بهره‌بردند.

«روشنفکر» چیست؟ کیست؟

۱) «روشنفکر» چیست؟

«روشنفکر» تعبیری است که نمی‌دانم کی و کجا و چه کسی آن را به جای «انتلکتوئل»^۱ گذاشته. و این البته که ما بازائی است غلط. ولی مصطلح شده است. پس بگوئیم يك «غلط‌مشهور». و ناچار مجاز. نمی‌خواهم بگویم که چون يك نامگذاری غلط داشته‌ایم - یعنی چون يك مفهوم غلط ذهنی داشته‌ایم - ناچار غلط‌های دیگر و غلط کاریهای دیگر در عالم خارج به دنبال آن حادث شده. یا در دنبال يك اسم عوضی - مسما هم عوضی از آب درآمده. ولی آنچه در همین قدم اول روشن است اینکه «روشنفکر» را به عنوان ترجمه «انتلکتوئل» به ما تحویل داده‌اند. و چون ترجمه دقیقی نیست ناچار هدایت دقیقی هم به چیزی در آن نیست. و چون تکلیف خود این مفهوم تا کنون معلوم نبوده است عجیبی نیست اگر تکلیف آنکه چنین مفهومی به او اطلاق می‌شود نیز معلوم نباشد. به این طریق يك نکته دیگر هم روشن می‌شود و آن اینکه اگر بخواهیم تکلیف بحث روشن

باشد اول باید در معنی نامها و تعبیرها اتفاق نظر کنیم . پس ببینیم اصل فرنگی این تعبیر از کجاست و به چه معنی است .

کلمه «انتلکتوئل» در زبانهای فرنگی از اصل «انتلکتوالیس»^۱ لاتین آمده . که نوعی اسم مفعول است . یعنی ترکیبی است صفت مانند از «انتلی گهره»^۲ که مصدری است لاتینی - به معنی «فهمیدن» - درك کردن - یا هوشمندی . ناچار به جای «انتلکتوئل» بهترین تعبیر فارسی «هوشمند» یا «فهمیده» را باید می گذاشته ایم . یا باتوجه به مفهوم اجتماعی کلمه و هدایت خاصی که در آن است از رهبری و پیشوائی - بایست «برگزیده» را یا «فرزانه»^۳ را یا «پشاهنگ» را به جایش می گذاشتیم . گرچه این هر دو سه کلمه از نظر معنی، با اصل دورند . باتوجه به اینکه «انتلی گنسیا»^۴ را هم داریم که خود در زبانهای فرنگی از راه ادبیات مارکسیستی روس نفوذ کرده - به معنی جماعت هوشمندان و زیرکان روس که تربیت اروپائی دیده بودند و قادر بودند به درك زودرسی از وقایع اجتماعی؛ و دعوی رهبری داشتند و خود پشاهنگ بودند برای هر تحول سیاسی و اجتماعی .

به این ترتیب است که «روشنفکر» به فارسی سرایت کرده . و چون درین دفتر نه دعوی لغت سازی هست و نه داعیه لغت پیرائی - و نه اصلاً احتیاجی به این کارها هست - و چون «روشنفکر» تعبیری است که نه زشتی خاصی دارد و نه گوش را می خراشد و نه چشم را؛ و ناچار در زبان جا گرفته و جواز عبور یافته؛ پس پردازیم به تحدید

1. Intellectualis.

2. Intelligere.

۳. و این تعبیری است که مجله «اندیشه و هنر» عنوان کرد . در شماره های

۶ و ۷ سال ۱۳۴۴.

4. Intelligencia.

حدود آن در معنی و در عالم خارج . و غرض این دفتر یافتن حدود تعریف این اسم و این کلمه است از طرفی - و یافتن مشخصات مسمای این اسم . یعنی که طرحی ریختن از گذشته «روشنفکر» و پیشنهادی برای آینده اش . اینکه از کجا می آید و چرا می آید و به کجا رسیده و به کجا می رود یا باید برود . چون روشن است که اگر از اول به جای «انتلکتوئل» هوشمند را گذاشته بودیم یا فرزانه را یا دیگر تعبیرهای نیمه معادل را که برشمردم - کار آسانتر بود . گرچه مفهوم گنگ می ماند . چرا که هدایت خاص به «رهبری» در آن پوشیده می ماند . اما در معنی اسم و وظائف مسما گنگی پیش نمی آمد . و آنوقت هر کارگری - هر موسیقی دانی - هر آخوندی - هر معلمی - هر دلالی - یا هر وزیری می تواند هوشمند یا زیرک یا فرزانه یا برگزیده باشد یا نباشد . یا این یکی کمتر از آن یکی لایق چنین اطلاقی باشد . اما حالا که «روشنفکر» را داریم آیا می توان هیچ وزیری را «روشنفکر» ندانست ؟ یا ممکن است هر بقال و عطاری را روشنفکر دانست ؟ یا اصلاً روشنفکری در حوزه موسیقی و نقاشی هم مطرح هست یا می تواند باشد ؟ در حوزه معماری و دیگر هنرهای غیر کلامی چطور ؟ می بینید که روشنفکری گویا فقط در حوزه هائی مطرح است که با «کلام» سروکار داریم و با هدایت خاصی که «گفته» و «نوشته» دارد . به این طریق گمان می کنم در همین قدمهای اول به یکی دو نکته رسیده باشیم .

وقتی می گوئیم «روشنفکر» از نظر دستور زبان فارسی صفتی مرکب بکار برده ایم مثل «سفیدرو» یا «سیاه دل» . یعنی کسی که دلش سیاه است یا رویش سفید . پس روشنفکر نیز یعنی کسی که فکرش روشن

است . روشنفکر = دارنده فکر روشن . بیدقتی در ترجمه روشنفکر از « ابتلک توئل » یکی از همین جا روشن می شود . آخر این چه جور جنمی است که فکرش روشن است؟ و مگر نه اینکه روشنائی یا روشن کنندگی لازمه هر فکری است؟ «فکر» (یعنی اندیشه) بمحض اینکه امکان فعلیت یا فعالیت یافت در انبان ذهن صاحبش روشنائی و وضوح پدید می آورد. یادرحوزه مسئله ای که موضوع فکر و اندیشه بوده . در این باره حرف آخر را «افضل الدین کاشی» زده . از «درششم از سخن- در دانش و داننده و دانسته» :

«ما به لفظ دانش نخواهیم جز روشنی و پیدائی وجود چیزها . و نه بدانسته جز چیز روشن و پیدا . و نه بداننده جز علت و سبب روشنی و پیدائی چیزها . [و به روشنی و پیدائی نخواهیم مگر تمامی وجود چیز] و به بی دانشی نخواهیم مگر پنهانی و پوشیدگی وجود چیزها . و نه به نادانسته مگر پوشیده و پنهان . و پیدائی و پنهانی چیزها مردم را در خود بود . و به لفظ خود - نفس خواهیم در این موضع . که چیزها در نفس مردم یا پیدا یا پنهان باشند . چیز پیدا را دانسته و یافته گویند و ناپیدا را نادانسته و نایافته.»^۱

به این تعبیر شاید بهتر این می بود که « دانشمند » را به جای روشنفکر بکار می بردیم . اما خواهیم دید که دانشمند تعبیری است بسیار عام برای جمع کثیری که احتمالاً هیچ يك از شرایط روشنفکری در آنان جمع نیست . اما به هر صورت این نکته هم روشن شد که

۱. جلد اول مصنفات افضل الدین محمد کاشی - انتشارات دانشگاه تهران -

به تصحیح مینوی و مهدوی . چاپ ۱۳۳۱ . صفحه ۵۳ (۱۹۷) .

«روشنفکر» کسی است که صاحب «فکر»ی باشد . یعنی اهل اندیشیدن باشد . یعنی اول کسی باید فکری داشته باشد و اندیشه‌ای، تاب‌توان او را روشنفکر دانست . و آنوقت آیا کسی که فکری دارد و اهل اندیشه است خود بخود روشنفکر هم هست ؟ یا باید حاصل اندیشه و فکر خود را به دیگران ابلاغ کند ؟ اینجا است آن هدایتی که در روشنفکری به مفهوم «رهبری» و «پیشوائی» هست .

از طرف دیگر اگر توجه کنیم که در همین فارسی ما، «کوته فکر» و «آزاد فکر» هم بکار می‌رود - اولی بی‌اینکه ترجمه از فرنگی باشد و دومی به ترجمه از Libre Penseur - و با فحوائی از آنچه در حوزه روشنفکری مطرح است - رضایت خواهیم داد که تا پیدا شدن تعبیر تازه‌تر و رساتر و زنده‌تری به‌همین «روشنفکر» قناعت کنیم و غم ریشه واصل و مشتقات را به لغت‌سازان بگذاریم و کارمان را دنبال کنیم .

در همین اول بحث فوراً باید تذکر داد که «روشنفکر» خود در اصل ترجمه‌ای است از «منورالفکر» که در دوره مشروطه باب شد . در همان زمان که فرزندان اشرافیت از فرنگ برگشته، قانون اساسی بلژیک را داشتند به اسم قانون اساسی ایران ترجمه می‌کردند . در همان زمان که مردم کوچه و بازار برای نامیدن چنین آدم‌هایی به تقلید از روحانیت «فکلی»، «مستفرننگ»، «متجدد»، «تجدد خواه» بکار می‌بردند . در همان زمان، آن حضرات خود را «منورالفکر» نامیدند . به ترجمه از Les Eclairés فرانسه . یعنی روشن شدگان . و ملاحظه می‌کنید که میان «روشن شدگان» و آنچه از افضل‌الدین نقل کردم چندان تبعاعدی نیست . گرچه آن حضرات مستفرننگ هرگز توجهی به چنین

متنی نداشته‌اند. شاید با میرزا آقاخان کرمانی و گردانندگان «صور اسرافیل» و نیز با منشآت ملکم‌خان بود که این تعبیر سر قلم آمد که حرف و سخن تازه‌ای در سیاست و اجتماعیات داشتند و بیشتر توجهشان به پیشوایان قرن هجدهم فرانسه بود که خود را Les Eclairés (روشن شدگان) و دوره خود را قرن روشنائی = Siecle de la lumiere می‌نامیدند. و من در «غرب‌زدگی» بسرعت نشان داده‌ام که همین سنگ اول بنا بود که کج گذاشته شد.^۱ اگر پیشوایان فکری آن دوره در فرانسه خود را چنین نامیدند شاید به این علت بود که دنیای تاریک قرون وسطائی اروپارا که زیر سلطه تحجر مسیحیت بود پشت سر گذاشته بودند. و شاید به تعبیر این بود که به مقدماتی از علوم دست یافته بودند یا به هنر؛ که موضوع دایرة المعارف می‌کردند. و شاید چون دوره «نوزائی» = رنسانس را گذرانده بودند و به هزار تعبیر دیگر. اما معلوم نیست پیشوای فکری صدر مشروطه به چه تعبیر حتی در نامگذاریها ازیشان تقلید می‌کرد؟ آیا «رنسانس» را در هنر گذرانده بود؟ یا «دایرة المعارف» نوشته بود؟... این بحثی است که به جای خود خواهد آمد. فعلاً به این مطلب پردازم که در دنبال همین تعبیر «منور الفکر» بود که «تنویر افکار» شد سر لوحه برنامه مطبوعات و فرهنگ دوران مشروطه تا اوائل دوره بیست ساله. و بعد هم که «پرورش افکار» دوره بیست ساله پیش آمد (و آیا نه با ارتباطی با همین منور الفکری و تنویر افکار؟ یا به عنوان جانشین هدایت شده و تبلیغاتی آن؟) و لغت‌سازی فرهنگستان

۱. مراجعه کنید به صفحه ۳۳ به بعد دفتر «غرب‌زدگی». دفتری که بعجله چاپ شد و مخفیانه پخش گردید و درباره اش بیشتر «هو» زدند تا نقدی، و بده بستانی، و جوابی به ایجاد شعوری؛ که تنها دعوی آن دفتر بود.

در ذهن حضرات « منورالفکر » ها اثر کرد - « منور » را ترجمه کردند به « روشن » و الف و لام عربی را هم برداشتند و یکمرتبه پس از شهریور ۱۳۲۰ دنیای ما پر شد از « روشنفکر » ! از طرفی به عنوان جانشین روشن شدگان Les Eclairés و از طرف دیگر به عنوان میراث‌خوار هوشمندان و فرزاندگان Les Intellectuels .

نکته دیگری را که دربارهٔ معنی اصلی روشنفکری در همین آغاز کار باید توضیح داد این است که یکی از خواص روشنفکری یا از لوازم آن در تعبیر اصلی فرنگی‌اش - آزاداندیشی یا آزادفکری بوده است . یعنی Libre Penseur . و این آزاداندیشی البته که در مقابل سلطهٔ مسیحیت کاتولیک با جبروت سلطنت زمینی پاپ‌ها در رم نوعی توجیه شده بوده است با آنچه از « انکیزیستون » خوانده‌ایم و آن گرفتاریها که برای امثال « گالیله » فراهم می‌کردند یا کشتاری که در قرن ۱۳ میلادی از « آلبی ژوا » ها در جنوب فرانسه کردند یا آنهمه جنگ‌های مذهبی سی‌ساله و صد ساله میان فرق مختلف مسیحیت که منجر شد به قیام « لوتر » در آلمان و تجدید نظر در اعتقادات و گریختن‌های مکرر از حوزهٔ اقتدار پاپ . و کار این آزاداندیشی در کار حضرات روشنفکران فرنگ تا آنجا پیش رفت که به ارتداد کشید و بخصوص پس از آن آیهٔ معروف مارکس که « مذهب افیون عوام الناس است » سر لوحهٔ برنامهٔ روشنفکری در فرنگ، شد مخالفت با پاپ و کلیسا و مسیحیت، و جالب اینکه روشنفکران ما نیز بی‌اینکه مقدمات و مؤخرات کافی برای چنین ارتدادی در دست داشته باشند درین زمینه هم مقلدان صرف روشنفکر فرنگی در آمدند . و این نیز نکته‌ای است که به تفصیل از آن

سخن خواهم گفت . فعلاً بپردازم به تعیین حد و حصر معنی «روشنفکر» .
 وقتی می گوئیم «روشنفکر» متوجه این نکته هستیم که هر آدمی
 در حدودی قدرت تفکر دارد . چه يك دهقان در رسیدگی به امور آب
 و گاو و مزرعه اش - چه يك نویسنده در برخورد با مسائل حیاتی و
 عمومی و كلی يك اجتماع . پس آیا می توان گفت در هر کس نطفه ای
 از روشنفکری هست ؟ یعنی اگر يك دهاتی بهتر از دیگران به امور آب
 و گاو و ملكش رسید آیا در میان همسران خود روشنفکر است ؟ می
 بینید که با این نوع مثالها از مقوله روشنفکری پرت می شویم . اما
 جواب چه مثبت باشد چه منفی همین سؤال خود نقطه اتکائی است زیر
 پای پیش بینی يك آینده وسیع برای روشنفکری . اما به هر صورت حدود
 این قدرت تفکر - حدود دنیای ذهنی يك آدم است . و بسیار ساده است
 که این دنیای ذهنی هر آدمی وقتی بسته است که دنیای خارجی در
 دسترس آن آدم بسته باشد . و برعکس . یعنی بستگی و گسترده گی دنیای
 ذهنی هر کس رابطه مستقیم دارد با تجربه ای که همان کس از دنیای
 خارج کرده . و این تجربه یا مستقیم است که به قول قدما «سیر آفاق»
 باشد . یا غیر مستقیم است ، از راه کتاب و مدرسه و معلم و آزمایش . و
 حتی سیر آفاق نیز وقتی عامل تحول در منش آدمی است که زمینه های
 اصلی تکامل روحی را در مدرسه به او داده باشیم . یعنی الفبای اکتساب
 علوم و تجارب را در اختیار او گذاشته باشیم . پس خیلی ساده است
 اگر هم درین آغاز کار حدس بزنیم که اساس روشنفکری در هر جا -
 چه ایران چه خارج - بر مدرسه نهاده است . و مدرسه یعنی چه ؟ یعنی
 کوچکترین واحد یا اولین حوزه آموزش فرهنگ و علوم . ازین مدرسه

به عنوان یکی از «خاستگاه» ها یا «زادگاه» های روشنفکری در صفحات بعد سخن خواهم گفت .

پس از این مقدمات اجازه بدهید اشاره ای هم بکنم به این نکته که وقتی می گوئیم «روشنفکری» متوجه هستیم که سخن از «روشن بینی» هم هست . البته نه به معنی مخصوصی که بر کار یکی از حواس اطلاق می شود . چون «دیدن» به معنی سباده اش (یعنی یکی از حواس) دریچه ای است از دنیا به ذهن آدمی . و ناچار به فکرش . به این ترتیب «دید» هر کس ممکن است تنگ باشد یا گسترده . تاریک باشد یا روشن . اما می دانیم که ممکن است کسی کور باشد اما روشنفکر هم باشد و بعکس . پس غرض از دید (در جهان بینی) تنها دید چشم نیست . شاید همان باشد که قدما «چشم دل» می گفتند و ما امروز «جهان بینی» می گوئیم . پس در این قلمرو ، «دیدن» به معنی بزرگتری مطرح است که «دید داشتن» باشد یا «قدرت دیدار» . یا «بینش» . همان جهان بینی . و این البته که از لوازم حتمی روشنفکری است . گرچه حتی به صورت ساده اش نیز «دیدن» - به عنوان یکی از حواس - در امر روشنفکری مؤثر است . چون در هر صورت «دید» يك آدم در ساختمان فکری اش همان اثری را دارد که قدرت یا ضعف عضلات دست یا پا در ساختمان بدن . اما دنیادیده های فراوان را دیده ایم که خنگند و گنگ . و کتاب خوانده های بنیاد را می شناسیم که هر را از بر نمی شناسند . و در کجا ؟ - در حوزه مسائل اجتماعی و ابلاغ حقیقت . (و متوجه باشیم که این سؤال و جواب یکی از خطوط اصلی تعیین کننده مرز روشنفکری است .) یا اگر کلی تر بگوئیم هر وقت سخن از صلاح جامعه می رود .

یا هر وقت که فرد از انفراد خود منفك می شود و به اجتماع می پردازد. و این یعنی از چاه و چاله خود و خانه خود و شهر و زبان خود و ولایت و مذهب خود در آمدن و جهان را به صورت واحد گسترده ای از بشریت دیدن با مردم و زبانها و آداب گوناگون و فرهنگها و مذاهب مختلف. یا به این معنی که از عهد بوق چشم پوشیدن با اعتقاداتش و آدمهاش که گمان می کردند اشرف مخلوقات اند و بر کره خاک منت نهاده اند. یا به این معنی که هر وضع موجود را قضای آسمانی نپنداشتن بلکه در صدد توجیه علتها و سببهای آن وضع بر آمدن. یا به این معنی که به جای تصور و خیالپردازی تنها در باره وضعی بهتر - جرأت اقدام برای ایجاد وضعی دیگر را در خود داشتن؛ و برای ساختن این «وضع دیگر» با مقایسه تاریخی و اجتماعی گز و مقیاسی هم در اختیار داشتن.

يك نکته دیگر. وقتی می گوئیم روشنفکر متوجه هستیم که «تفکر» آن قسمت از قدرت عقلانی است که می تواند از مجموعه انبان ذهن (تخیل - حافظه - احساس - و الخ ...) در هر لحظه آنچه را که لازم دارد برگزیند. و این گزینش مواد اندیشه، هر چه سریعتر و دقیقتر و به جاتر باشد ناچار قدرت تفکر حادثتر، زنده تر و فعال تر است. و ناچار مقدمات روشنفکری در صاحب چنین اندیشه ای فراهم تر. اما به همان اندازه که يك کور مادرزاد حافظه بصری ندارد - یا يك کور مادرزاد حافظه سمعی - گذشته از اینکه هر يك ازیشان دنیای ذهنی ناقص تر و خام تری دارد تا يك آدم سالم - هر کدام ازیشان لنگی های دیگری نیز در کار سایر عوامل تعقل پیدا می کنند. مثلاً يك کور که رنگ را نمی شناسد ناچار نسبت رنگها را هم نمی شناسد. پس دنیای هنر نقاشی

به روی او بسته است و همینطور ... همین نسبت برقرار است در مورد کسی که رابطه علمی و علی اشیاء را نمی شناسد . یا از رابطه اقتصادی وقایع سیاسی و اجتماعی بی خبر است . پس بسته بودن کامل يك دريچه ذهنی - در کار دريچه های دیگر نیز گرچه باز باشند اثر می گذارد . به هر صورت هر کس بسته به اینکه دنیای ذهنی خام تر یا پخته تری داشته باشد در مقابل وقایع و امور جهان عکس العمل های دیگری دارد . مثالی بزنم . زلزله ای رخ می دهد یا خورشید می گیرد . يك مرد عامی به عنوان عکس العملی در مقابل این دو واقعه نماز آیات می خواند . یا طشت مس می زند . چرا که علت زلزله و کسوف هردو برای او ناشناخته است . برای او این هردو از عالم «غیب» اند . و می دانیم که «خرافات» دريچه دید مرد بدوی است به عالم غیب (متافیزیک) یا کلیدی است به دست او برای راه یافتن به عالم غیب . یا «حرز جواد»ی است در اختیار او برای دفع شراحتمالی آن عوالم .

پس بنای عکس العمل مرد عامی درین موارد بر آموخته های شفاهی و سنتی است . یا بر تربیت کلثوم ننه ای که بازگشتش به دوره بدویت است که در آن ترس از مظاهر طبیعی عامل محرك انسان بود . ولی عکس العمل روشن فکر در مقابل چنین وقایعی بر شناخت علوم و تجربه و شناسائی جهان است که بازگشتش به دوره تحول علمی و تکامل ابزار شناسائی و کشف دنیا های جدید است . اولی بنای رفتارش بر «تعبد» است و پذیرفتن بی چون و چرای آنچه محیط و خانواده به او داده است . و بنای رفتار دومی بر تجربه است و بر علم و بر رها کردن تعبد . مثل دیگری بزنم . در ویت نام جنگ است . مرد عادی عامی یا از آن

بی خبر می ماند یا اگر خبردار شد - به علت نوعدوستی و خیرخواهی که ذاتی بشری است - آرزو می کند که آن جنگ هرچه زودتر تمام بشود. یادست بالادعا می کند که تمام بشود. عین پاپ که مدام درین قضیه فقط دعا کرده است. اما يك روشنفکر به جستجوی علت چنین جنگی ریشه های استعمار و استعمار نو را می جوید و سرمایه داری بازار طلب و تعرض کننده را می بیند که دست از آستین تمام حقوق بشری در آورده و به اسم اشاعه تمدن و ممانعت از توحش، هم کار برای کارخانه های اسلحه سازی فراهم می کند؛ هم محصولات ساخته شده آن کارخانه ها را مصرف می کند؛ (از کنسرو گرفته تا تانک و هواپیما) هم کارگر اضافی را به اسبم سرباز روانه میدان جنگ می کند؛ هم از شرسياهان که در داخل امریکا چه نابسامانی ها را موجب شده اند راحت می شود؛ هم از شر «ویت کنگ»^۱؛ هم در جوار چین پایگاه نگه می دارد؛ هم دیگر ملل استعمارزده را مرعوب می کند که مبادا روزی خیالی در سر

۱. دیازده درصد مردم امریکا سیاهان هستند. اما میانگین زادوولد آنها از سفیدان بیشتر است. پس یعنی نسبت جوان سرگردان و بی هدف میان سیاهان بیشتر است. در سال ۱۹۶۵ میلادی ۵۴/۷ درصد سیاهان کمتر از ۲۴ ساله ها بوده اند و سفیدها ۴۵ درصدشان. ناچار نسبت بیشتری از سیاهان به سربازی می روند. از جمع سفیدهایی که داوطلب سربازی می شوند ۱۴/۶ درصدشان به افسری می رسند اما از میان سیاهان فقط ۲/۳ درصدشان. سیاهان ۱۳/۹ درصد سربازان امریکائی را می دهند اما ۲۲/۱ درصدشان کشته می شوند. به این ترتیب جنگ ویت نام وسیله مؤثری است برای يك قتل عام دو جانبه. ترجمه شد به اختصار از حاشیه ص ۱۵۲۸ مجله تان مدرن Temps Modernes چاپ پاریس - شماره دسامبر ۱۹۶۷.

بیاورند .

به این طریق می توان گفت که روشنفکری خاص دوره ای است که اجتماعات بشری دیگر نه به صورت گذشته و بر روال تعبد - یا به ترس از ماوراء طبیعت - اداره می شوند . زمانه ای که تحول فکری به دنبال اصل تجربه و تکامل ابزار (صنعت و ماشین) در پهنه گسترده تری از جماعات بشری (به كمك ابزار وسیع ارتباط) مظاهر طبیعی را از صورت پدیده های ترس انگیز بدر آورده و نشان داده است که در خلقت یا سرنوشت بشری - ایشان را تأثیری نیست . و اگر بتوان تعبیر عام تری آورد باید گفت که دوره روشنفکری دوره ای است که در آن آدمیزاد از عوامل طبیعی بریده و تنها مانده و سرنوشتش از سرنوشت آنها جدا شده . و خود را در مقابل سرنوشت خود تنها و بی هیچ پشتیبانی آسمانی یا زمینی می یابد، و مجبور است که بی هیچ انتظاری از خارج یا از عالم بالا ، فقط به اتکال شخص خود عمل کند . مختار باشد . آزاد باشد . و مسئول .

واضح است که وقتی بی اثری عوامل طبیعی (همچون زلزله یا خسوف و کسوف یا سعد و نحس ایام و ستارگان) در سرنوشت بشری بر ملا شد؛ در درجه اول خود تعبیر «سرنوشت» بی اعتبار می شود که به جای آن باید «سرگذشت» را گذاشت. و در درجه بعدی تمام محتوی آن قسمت از اخلاق و مذهب و قانون و سیاست که تکیه به این عوامل طبیعی یا ماوراء طبیعی دارند نیز معنی خود را از دست می دهند . اینکه تربت در دریای متلاطم بریزیم تا آرام شود - یا فلان دعا را صد بار بخوانیم

برای رفع سردرد - یا خود نماز آیات و الخ . . . یا مثلاً وقتی میکرب و با و طاعون شناخته شد این دو بیماری از صورت دو بلای آسمانی تنزل کردند و همدوش اسهال تابستانه نشستند . و مهمتر ازینها آنکه وقتی تأثیر عوامل ماوراء طبیعی در «سرنوشت» (یعنی که سرگذشت) آدمی رد شد یا به تردید و اگذار شد ؛ آن قسمت از تأسیسات سیاسی و اخلاقی و مذهبی که خود را در سایه ماوراء طبیعت به نوعی اقتدار رسانده اند یا می‌رسانند - نیز بی اعتبار خواهد شد . یعنی که روشنفکری حوزه‌ای یا دوره‌ای است که در آن « ظل الله » بودن یا « آیه الله » بودن معنایی نخواهد داشت ^۱ .

(۲) روشنفکر کیست ؟

با این مقدمات اکنون می‌توان نظر داد که آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی خود را بدست گرفت و در سرگذشت خود و هموعان خود مؤثر شد پا به دایره روشنفکری گذاشته . و اگر روشنفکری را تا حدودی آزاداندیشی معنی کرده‌اند نیز به همین دلیل است که روشنفکر - آزاد از قید تعصب یا تحجر مذاهب و نیز آزاد از تحکم و سلطه قدرتهای روز - خود را مشغول زندگی خود و دیگران می‌داند نه لوح ازل و قلم تقدیر را . بسیار واضح می‌نماید اگر در همین جا تذکر داده بشود که چنین نوع برخوردی یا جهان‌بینی و بینشی با امور زندگی ، هم «وظیفه» است و هم «کار» است و هم «حق» ، برای عده‌ای مخصوص - اگر نگوییم برگزیده - از هر اجتماع که در درجه اول در بند حوائج ابتدائی زندگی نیستند و در رفاه نسبی مختصری که

۱. مراجعه بفرمائید به «خسی در میقات» . به همین قلم ، انتشارات نیل .

دارند و رسته از بند احتیاجات تن ، تازه دچار بند عقل شده‌اند. و از بند «خویش» که رسته‌اند به بند «دیگران» گرفتار آمده‌اند. به تعبیر دیگر روشنفکری هم از حقوق و هم از وظائف (هم مزد و هم شغل) دسته مخصوصی از مردم است که «فرصت» و «اجازه» و «جرأت» ورود به «لاهوت» و «ناسوت» را دارند . یعنی فرصت و جرأت و اجازه اندیشیدن درین دو مقوله را که امور آسمانها و اعتقادات و اصول (لاهوت) باشد. و امور زمین و مردمش و زندگیشان و چونی و چندی هایش (ناسوت) . توجه کنید که سه شرط می‌گذارم : فرصت به معنی وقت فارغ - اجازه به معنی امکان و جواز و توانائی فکری - و جرأت به معنی دل داشتن و آمادگی از درون فشارنده و نترسیدن .

به این طریق شاید اکنون بتوان توضیح داد که پس چه نوع کسانی نمی‌توانند به قلمرو روشنفکری در آیند :

اول) کسی که در بند تن و شکم است . چه به معنی طبقات استثمار شونده بگیریم که عمری در جستجوی لقمه نانی می‌دوند و تمام هم و غمشان صرف این می‌شود که شکم خود و فرزندان و بستگان خود را سیر کنند . چه به معنی آن دسته از مردم که مرکز عالم خلقت را اسافل اعضای خویش می‌دانند و گر چه فرصت و امکان اندیشه را هم دارند اما کاری با اندیشه ندارند . کارگر و زارع و پیشه‌ور در مقوله اول جا می‌گیرند که به جبر معیشت هرگز فرصت تفکر در لاهوت و ناسوت را نمی‌یابند. و این خود ننگ بشریت فعلی. که معنی زندگی اکثریت عظیم افراد خود را تا آن حد کاسته که عمری بنده شکم باشند یا مزدور معاش. و آدم بیغم و خوشگذران و خوش‌نشین و عیاش و الخ ... در مقوله

دوم جا می گیرد . کسی که اهل چون و چرا نیست و سر بی درد را به دستمال نمی بندد و غم دیگری را نمی شناسد و ماست خود را می خورد و حلیم حاج مبارق را بهم نمی زند و همه کسانی که ازین قبیل مثالها در باره شان يك تو مار است .

دوم) کسی که در بند تعصب است . خواه تعصب مذهبی خواه سیاسی . اگر تعصب را نفی کننده یکی یا دو تا از آن سه شرط که بر شمردم بگیریم (جواز فکری - و جرأت) پس يك « متشرع » که در بند « تعبد » است نمی تواند روشنفکر باشد . و نیز يك نظامی که در بند « تعبد » نوع دیگری است که « اطاعت کور کورانه » باشد . می توان این هر دو دسته را که به هر صورت دعوی رهبری و پیشوائی دارند و اگر هم نداشته باشند به هر صورت از مدیران اجتماعند ؛ از مقوله واحدی دانست که دوروی يك سکه اند . حضور این ، وجود دیگری را توجیه می کند یا ایجاب می کند . و بعکس . و هر دو دسته عمر شان صرف اطاعت « امر » می شود . امر حاکمی زمینی یا آسمانی - فرق نمی کند . بهتر گفته باشم ازین دو دسته یکی به اطاعت امر حاکم آسمانی تحمل ظلمی را می کند که دسته دیگر - فرمانبران حاکم زمینی - عمله آن ظلم اند . و این یعنی پشت و روی يك سکه . به هر صورت فرمانبری و فرمانبرداری از سلب کنندگان روشنفکری اند . بحث در رد اطاعت از « قانون » نیست یا در رد اطاعت از دستورهای اخلاقی و مذهبی . بحث در لزوم یا عدم لزوم « تعبد » است در حوزه روشنفکری - که اختیار و مسئولیت و آزادی را برای آدمی عنوان می کند .

درین مورد بد نیست به يك نکته فرعی توجه کنیم و آن اینکه

«تعبد» (= فرمانبرداری . گوش فرمان بودن) مشتق از «عبادت» (= بندگی) و «عبد» (= بنده) است . و «عبدالله» (= بنده خدا) در حوزه اسلام نه تنها از اسامی بسیار رایج است حتی اسم پدر پیامبر اسلام است . چرا که پیش از اسلام و در دوره جاهلیت اسامی «عبد منات» و «عبد اللات» و «عبدالعزی» در میان اعراب رایج بوده با توجه به این که از نظر لغوی میان «اللات» و «الله» فرقی نیست (جز «تا»ی تأنثی که در آخر اولی آمده) شاید برای حذف اسامی خدایان دیگر (لات و منات و عزی و الخ ..) دوره جاهلی بوده است که نامگذاری «عبدالله» میان مسلمانان صدر اول رایج شد و تا به امروز به صورت سنتی باقی ماند . ازین گذشته می دانیم که «بنده خدا» بودن یکی از بلندترین مقام های انسانی است در حوزه اسلام . و هر جدیدالاسلامی اولین اسمی که برمی گزینند یعنی برایش برمی گزینند - عبدالله است . آیا از این مجموعه نمی توان به اینجا رسید که رابطه خالق (خدا) و مخلوق (آدمی) در حوزه دین اسلام رابطه «مولا» به «بنده» است ؟ در صورتی که در دین یهود سخن از رابطه دو رقیب است و دو حریف^۱ . و در مسیحیت سخن از رابطه پدر و پسر است . و در مذاهب هندو و بودائی سخن از وحدت خالق و مخلوق . و به این طریق بی اینکه هیچ قصد مقایسه ای در کار باشد - آیا نمی توان به این نکته رسید که اگر سرمایه و سنت روشنفکری در حوزه اسلام بی رمق است یکی به دلیل این رابطه بنده و مولا نیست ؟ شواهد دیگری برای تأیید این «نظر» پس

۱. رجوع کنید به افسانه کشتی گرفتن یعقوب و یهوه . در باب سی و دوم از سفر پیدایش - تورات .

ازین فراهم خواهم آورد .

اکنون به مطلب خود برگردیم . و آن اینکه «قانون» به هر صورت وضع شده «آدمی» است یا «آدمیان» ، برای اداره امور «مردم» . دستورها و آداب، اخلاقی و مذهبی نیز ازین مقوله اند . یا دست کم نوعی ملاک اخلاقی هستند یا جایگزین ابتدائی قوانینی که هنوز از طرف برگزیدگان مردم وضع نشده اند . و در مقوله روشنفکری بحث از رد و قبول آنها نیست . بلکه بحث در ساختمان فکری آدمی است بطور کلی . فکری که دائم محتاج بکن نکن باشد فکری است خام . به همین دلیل است که اغلب اجتماعات بشری یا اکثریت خلایق به صورت فعلی اداره می شوند . به ترس از قانونی دنیایی یا اخروی . زمینی یا آسمانی . و به تهدید از جهنم یا پل صراط یا سرنیزه یازندان . بحث در این است که در قسمت اعظم عمر، يك آدم را به ترس ازین نوع عوامل که برشمردم، در غم نان و آب و لباس و خانه نگهداشتن ؛ یعنی آدمی را از صورت آدمیت خارج کردن و حکم حیوانات را بر او راندن - که اگر نخورد می میرد . یا اگر سرما بخورد از حمالی باز می ماند . این کاستن مقام والای بشری است .

به این ترتیب «روشنفکری» وقتی امکان حصول می یابد که آدمی فارغ از غم «فرزند و نان و جامه و قوت» بتواند «به سیر در ملکوت» پردازد . و دست کم ساعاتی در روز فرصت چنین «سیر»ی را داشته باشد . و نیز فارغ از «امر» حاکمان زمینی یا آسمانی، و آسوده از ترس بکن نکن های ایشان ، جرأت چنین سیری یا امکانش را داشته باشد . شاید به این دلیل بوده است که در تعیین حدود مشخصات روشنفکری

کسانی از فرنگی‌ها مبنا را بر نوع کاری گذشته‌اند که آدمی می‌کند . و چنان که به جای خود بیاید، روشنفکران را پیش از همه در میان آن دسته از مردم می‌جویند که کار یدی نمی‌کنند . یعنی کار بدنی و عضلانی . بلکه کار فکری می‌کنند یا کار روحی یا کار مغزی . اما از طرف دیگر می‌دانیم که به تعبیر مارکسیستی - « کار » عبارت است از آن مقدار « نیرو » یا « انرژی » که باید صرف بشود تا از ماده خامی جنسی یا متاعی قابل مصرف بوجود بیاید . و این « کار » در حوزه مسائل بشری گرچه به هر صورت از دو نوع خارج نیست - عضلانی و فکری - اما در حقیقت یکی است . البته چارپا و ماشین هم هست که از حوزه مسائل بشری خارج است . ولی درست که دقت کنیم خواهیم دید که کار حیوان و ماشین نیز حاصل همان کار دوگانه بشری است . یعنی حاصل کار عضلانی و روحی آدمی . که اکنون در حدودی شده‌اند یار و یاور او . با توجه به مزاحمت‌هایی که کار ماشین فراهم کرده است و جای بحثش اینجا نیست .

در تأیید این قضیه - و در معنی « کار » و « فکر » و یکی بودنشان در آخرین تحلیل ، اجازه بدهید مراجعه کنیم به حضرت « هایدگر » تا شاید تعبیر دقیق‌تری بدست بیاید و کارمان را در الباقی بحث آسانتر کند . او می‌گوید :

« در نوشته‌های جوانی مارکس که پس از مرگش منتشر شد آمده است که « آنچه ما تاریخ بشری یا تاریخ جهان می‌نامیم چیزی نیست جز استحصال بشری به وسیله کار آدمی . و این نوعی سرشت آدمی را می‌سازد » (نوشته‌های جوانی - جلد اول . صفحه ۳۰۷) خیلی‌ها این

نوع تفسیر تاریخ جهان را رد می کنند [...] اما هیچکس نمی تواند نفی کند که تکنیک و صنعت و بازرگانی به عنوان کار استحصال لاعن شعور بشر از خودش - امروزه به صورت نمایانی تمام واقعیت عالم واقع را تعیین می کند . تنها با این برداشت است که ما فوراً از مرزهای این دنیای خاص فکری خارج می شویم که جمله نقل شده از مارکس : تاریخ جهان = « کار استحصال لاعن شعور آدمی » در آن حرکت و فعلیت دارد . زیرا که کلمه « کار » در اینجا فقط به معنی نوعی تحرك و نتیجه اش مطرح نیست . بلکه به معنی و مفهوم هگلی اش مطرح است که فکر و اندیشه را مرحله ای از يك جریان منطقی (دیا لک تیکی) می داند که به وسیله آن « شدن » عالم واقع ، صورت می پذیرد و واقعیت واقع را تکمیل می کند . اینکه مارکس به خلاف هگل - اساس واقعیت را نه در فکر مجرد و شعور یافته به خویش می بیند که خود را و وسائل زیست خود را استحصال می کند - این قضیه مارکس را به مخالفت غائی با هگل و او می دارد . اما با وجود این مخالفت ، هنوز مارکس در داخل حوزه متافیزیک هگل قهرار دارد . زیرا که زندگی و سلطه واقعیت ها همچنان عبارت است از جریان تکامل « کار » به عنوان يك مرحله منطقی (دیا لک تیکی) - یعنی يك مرحله تکامل یافته اندیشه و فکر - به حدی که جرم استحصال کنندگی در هر استحصال - همان اندیشه باقی می ماند . چه به صورت اندیشه بغرنج و معمائی ماوراء طبیعی ؛ چه به صورت اندیشه علمی و فنی ؛ و چه به صورت ملغمه ای ازین هر دو . پس هر

استحصالی در قفس خود انعکاس (= تفکر)^۱ است. هر استحصالی اندیشه است.^۲

درین معنی دوسه جمله هم از «مرد انقلابی» آلبر کامو بیاورم که می گوید: «مرد انقلابی کیست؟ - کسی که «نه» می گوید. کسی که اگر طرد می کند صرف نظر نمی کند [...]». و قیام فردی Revolt عبارت است از حرکتی که آدم را از تجربه ای شخصی به صحت نظریه ای می رساند [...]». و انقلاب Revolution یعنی کوشش برای تطبیق عملی بر نظریه ای. و نیز برای اینکه دنیا را در چهارچوب نظریه ای معین طرح ریختن.^۳ ملاحظه می کنید که «عمل» و «نظر» به این توالی منطقی دنبال هم قرار گرفته اند: فعل - اندیشه. یا بعکس. پس چندان در بند افتراق کاردستی و کار فکری نمائیم که از يك ریشه اند. به این ترتیب حالا می توان تعریفی را - گرچه نه بقطع و یقین اما به حدس و تخمین - نزدیک تر به حقیقت یافت و گفت که روشن فکر کسی است که فارغ از تعبد و تعصب و دور از فرمانبری، اغلب نوعی کار فکری می کند و نه کار بدنی. و حاصل کارش را که در اختیار جماعت می گذارد کمتر به قصد جلب نفع مادی می گذارد. یعنی حاصل کارش بیش ازینکه جلب نفع مادی و شخصی باشد حل مشکلی

۱. Ré - Flexion به همان عادت معهود هایدگر که با ریشه کلمات کار

می کند - به دو معنی «بازتاب» و «اندیشه» آمده.

۲. ترجمه شد به اختصار از ص ۳۳ مجله آرگومان Arguments چاپ

پاریس - شماره ۲۵ سال چهارم - چهارمین فصل سال ۱۹۶۵، که شماره ای است مخصوص به بحث در باره روشن فکران.

۳. نقل و ترجمه شد (به واسطه) از ص ۱۰۲۶ مجله Temps Modernes

شماره دسامبر ۱۹۶۶.

اجتماعی است . اما اگر گفتم « اغلب » به این دلیل است که شاید بندرت بتوان کار بدنی کننده‌ای را هم یافت که جزو روشنفکران باشد. به این ترتیب در میان صنف کارگر (نجار و بنا و آهنگر و آرایشگر و الخ...) یا دهقان یا پیشه‌ور کمتر می‌توان سراغ روشنفکری رفت . ولی در میان آن دسته از مردم که بکاری فکری مشغولند مثل نویسندگان یا معلمان یا منشی یا عالم یا واعظ می‌توان سراغ روشنفکر و روشنفکری رفت. واضح است که هر فردی از افراد این صنف‌های اخیر را نیز نمی‌توان الزاماً روشنفکر دانست . شرایطی که پیش ازین برشمرده‌ام لازم است. ولی به اعتبار کاری که این اصناف می‌کنند - به اعتبار سروکاری که با « کلام » دارند - به اعتبار « ابلاغ » و « رهبری » و « مدیریت » که در کارشان هست ؛ فرصت و اجازه و جرأت ورود به لاهوت و ناسوت برایشان فراهم‌تر است تا برای کارگران یا کشاورزان .

نکته‌ای که اکنون باید طرح کرد این است که در اجتماع آزاد - انتخاب هر يك ازین مشاغل دستی یا فکری که برشمرده‌ام برای هر کس آزاد است . یعنی باید آزاد باشد . مراجعه کنید به قانون اساسی و قوانین مدنی و منشور ملل و الخ... و هیچ منعی نباید در کار باشد که کارگر ساده‌ای مثلاً به علت پشتکار و تجربه و پیمودن مدارج شغلی به استادکاری برسد و بعد به استادی و بعد به تخصص بیشتر و تحصیل بیشتر و بعد مثلاً به مهندسی یا کارشناسی . گذشته اینکه گاه گاه دیده شده است که حروف چین مطبعه‌ای نویسنده از آب درآمده . یا آخوندزاده‌ای که آوازه‌خوان شده . به هر صورت بسیار واضح است که این بر رفتن از مدارج شغلی یا تغییر دادن نوع کار و حرفه وقتی بدست می‌آید

که پای مدرسه‌ای در کار باشد و تجربه‌ای و محیط آماده‌ای و تقاضائی. یا همه این شرایط با هم. اما درست در همین وضع فعلی ما در ایران با ۷۵ درصد جمعیت سروکار داریم که دور از شهرهای بزرگ، هنوز به رسم دوره ساسانی، مشاغل میان‌شان ارثی است. یعنی که در جامعه سنتی انتخاب مشاغل در کار نیست بلکه ارث بردن آن مطرح است. و در علی آباد و حسن آباد بندرت می‌توان به کشاورز زاده‌ای برخورد که به جای پدر خود ننشیند یا به آخوند زاده‌ای که آخوند نشود. حتی در اغلب شهرهای ولایتی و در محله‌های فقیرنشین شهرهای بزرگ نیز وضع از همین قرار است. و چرا؟ چون امکان انتخاب شغل نیست. یعنی که چون مدرسه نیست و کلاس تخصص دهنده نیست و تقاضای جدید نیست و چون زندگی سنتی به روال عهد خیش و لوله‌نگ و بوق سرد حمام و تپاله سوزاندن می‌گذرد. در چنین وضعی فرزندان ما تا مدتهای مدید پس ازین، همان کاری یا شغلی را خواهند داشت که پدرانشان داشته‌اند. یعنی که حکم کلی اجتماع امروز ما - غیر از در شهرهای بزرگ - همان است که بر اجتماع طبقاتی (کاست) ساسانی صادق بود.

اگر بحث را در همین آغاز کار به این نکته ظاهراً فرعی کشاندم به این علت بود که می‌خواستم بپرسم آیا این خود یکی دیگر از دلائل گنگی حدود کار و وظایف و معنی وجودی روشنفکران نیست؟ یعنی روشنفکر ایرانی وقتی می‌بیند که دارد در چنین محیط سنتی بسر می‌برد که حتی آزادی انتخاب شغل در آن نیست و چه بسا لیاقت‌ها و استعدادها که در آن به هدر می‌رود آیا حق ندارد گمان کند (و البته که به غلط) که پس

خود او فردی است برگزیده - در حدود دبیران و روحانیان عهد ساسانی - که دسترسی به طبقه ایشان دشوار بود ؟ به این ترتیب اولین مشکل روشنفکران در مملکت ما این است که با ملاک‌های دیگر و برای محیط‌های دیگر تربیت شده‌اند اما ناچارند درین محیط بسر ببرند. در بحث از زادگاه‌های روشنفکری توضیح خواهم داد که «فرنگ» و «مدرسه» های آلافرنگ ما چگونه جوانان را برای زندگی در محیط‌های فرنگی (متروپل) می‌پرورند و آنوقت ایشان را در حوزه‌های اجتماعات سنتی که گرفتار استعمارند رها می‌کنند. حاصل این مشکل اول، فرار مغزها هست - بر خورد با اعتقادات سنتی هست - و در نتیجه، رها شدن مردم به حال خویش. و اگر روشنفکری هم در چنین محیط‌های سنتی دوام بیاورد بیشتر نوعی جانشین عوامل استعماری است یا دیلماج ایشان. و نه عضوی جا افتاده در جامعه سنتی.

پیش ازین از «مدرسه» به عنوان کوچکترین واحد یا اولین حوزه آموزش فرهنگ و علوم که زادگاه اصلی روشنفکری است سخن گفته‌ام. و طبیعی است اگر مکتب‌خانه‌های سنتی و مدارس طلبگی را از مقوله این نوع «مدرسه» بیرون بگذاریم. چنان که گذاشته‌ایم. به گمان اینکه مدارس طلبگی پیش از دوره روشنفکری نیز دایر بوده است اما تنها آخوند و فقیه و میرزا بنویس و منشی و شاعر تربیت می‌کرده. و هم این جوری بوده است که اولین سنگ تفرقه را میان روشنفکر امروزی و محیط سنتی افکنده‌ایم. آن هم تنها به اعتبار اینکه روشنفکر امروزی در کلاس مدارس روی صندلی و پشت میز می‌نشیند و تربیت شده دیروزی در مکتب‌خانه‌های سنتی روی زمین می‌نشست.

غرضم از طرح قضیه به این صورت عوامانه - عوامانه كردن يك مسئله مهم نیست . بلکه توضیح دادن این نکته است که اگر روشنفکری با علوم جدید رابطه جدی دارد - یعنی روشنفکری وقتی در يك اجتماع مطرح می شود که علوم جدید در آن اجتماع پایگاههای مستقر یافته باشد - یعنی مدارس و آزمایشگاههای جدید به صورت عضوهای زنده در تن آن اجتماع حیات فعال یافته باشد - پس چرا ما آمديم و از روز اول در اوان دوره قاجار به جای اینکه علوم جدید را وارد مدرسه های قدیم کنیم مدرسه های تازه ای سوای آنها برای علوم جدید ساختیم ؟ و به این طریق خط بطلان کشیدیم بر تمام مؤسسات فرهنگی سنتی ؟ و تازه در مدارس جدید و از دانشگاههای جدیدمان نیز نه چندان تحقیقی یا مطالعه ای یا طرح تازه ای یا خدمتی به عالم علم کردیم . و اکنون در عین حال که مثلاً ساختمان دانشگاه « کمبریج » انگلستان تقلید مدرسه مادر شاه است در اصفهان ؛ ما امثال مدرسه مادر شاه را بدل به موزه کرده ایم و آنوقت دانشگاه اصفهان باز کرده ایم که چه بکند ؟ که فقط « لیسانسیه » تحویل بدهد . و راستی کدام يك از دانشگاههای جدید ما حیات فعال علمی دارند ؟ به این طریق هم سنت را خراب کرده ایم و هم تجدد را . هم از دیروز مانده ایم و هم از امروز . فوراً توضیح باید داد که موضع گرفتن های تعصب آمیز روحانیت در آن دوره قاجار یکی از علت های این تفرقه بزرگ بود . اما همه علت ها نبود . می شنویم که میرزا حسین خان سپهسالار به کفارۀ ساختن دارالفنون - مسجد سپهسالار را ساخت^۱ . یا توجه کنید به این

یکی دوستند که می آورم :

« مشیرالملک برای اینکه محصلین این مدرسه (دارالفنون) بکلی از حقوق اسلامی عاری نباشند درس فقه را هم یکی از مواد تحصیلی قرار داد . اما علمای وقت که [. . .] فرا گرفتن فقه را در حدود و صلاحیت طلاب علوم دینی می دانستند هیچکدام تدریس فقه را در آن مدرسه قبول نکردند . »^۱

یا: - « یکی از وکلای کرمان به نام بحر العلوم صحبت رئیس مجلس (اول) را که لایحه انجمنهای ایالتی را می خواند قطع کرد و به اصرار خواست کلمه موزه و تأثر از متن لایحه حذف گردد زیرا موزه و تأثر مخالف احکام اسلامی و بنابرین ناپاک هستند . »^۲

یا: - « سید محمد مجتهد (طباطبائی) که بالنسبه روشن بین و نمونه مجتهد غیر عادی پاکدامنی است اغلب چیزهایی می گوید که اندیشناکی طبقه روحانیون را نسبت به آینده می رساند . وقتی که موضوع محاکم عدلیه بمیان بود او در مصلحت تأسیس آنها اظهار تردید کرد و به نیشخند گفت با احداث اینگونه محاکم دیگر چه کاری باقی می ماند که به ملایان سپرده شود ؟ »^۳

گرچه این دوستد اخیر مستخرجی است از نامه « والتر اسمارت »^۴ که منشی سفارت انگلیس بوده است در تهران آن زمان ؛ و در جلسات

۱. نقل از « راهنمای دانشکده حقوق » سال ۷ - ۱۳۴۶ . صفحه ۲۱ . چاپ کیهان .

۲. نقل از مقاله « برخورد عقاید و تکامل پارلمانی در مجلس اول » به قلم فریدون آدمیت . در مجله سخن شماره تیر ۱۳۴۴ . ص ۷۰۴ .

۳. از همان مقاله . ص ۷۰۵ .

4. Walter Smart.

مجلس اول به تماشا حاضر می‌شده و به هر صورت ذوق زدگی خاصی دارد در گزارش‌هایی که به وزارت خارجه متبوع خود می‌فرستاده . و پیدا است که نوعی به‌به‌کننده به قضایاست نه ناظر بی‌غرض - اما به هر صورت حکایت از امر واقع کرده . که نمونه‌هایش را در هر تاریخ مشروطه یا تاریخ قاجار می‌توان دید . اما اگر بیطرفانه بنگریم و متوجه بدبینی شدید روحانیت او ان قاجار نسبت به مستفرنگ‌ها باشیم و آن تجربه میرزای شیرازی و فتوای تحریم تنباکو که دلالتش ملک‌خان پیشوای روشنفکری بوده است ؛ خواهیم دید که اساس کج از زمان‌های خیلی پیش گذاشته شده است و به هر صورت همین جورها است که اولین برخوردهای غلط شرق و غرب در ایران - که در حقیقت برخوردهای استعماری و استعمارزدگی است - نتایج خود را بار می‌آورد . نتایجی که پیش از همه عاید خود روشنفکران شده است . در همین مدت کوتاه از آغاز پیدایش « منورالفکر » ها در صدر مشروطیت ، تا رسیدن دوره بی‌اعتباری روشنفکران در روزگار ما و جای پرداختن ایشان به کارشناسان و کاغذبازان و « تکنوکرات‌ها » (تخصص‌بازان) و جامعه‌شناسان و اقتصاددانان و غیرهم... روشنفکران با همه اهمالی که در تعیین حدود و ثغور معنای اسم خود و نیز در تعیین وظائف فردی و اجتماعی خود کرده‌اند ؛ به علت همین برخوردها که برشمردم ؛ و به علت موضع‌گیری‌های روحانیت و روشنفکری در قبال هم - روشنفکران در زبان مردم عادی معنایی گرفته‌اند و حدودی یافته‌اند و مشخصاتی پیدا کرده‌اند . اول این حدود و مشخصات عوامانه را بیاورم . برای مردم عادی کوچه و بازار و روستا « روشنفکر » در آغاز « فکلی » بود .

و «متجدد» و «مستفرنگ» و «دزنفکته»^۱ و تا حدودی «قرتی» و «مکش مرگ ما» و ازین قبیل ... اما امروزه روز روشنفکر رساننده این معانی دیگر است :

اول) فرنگی مآبی . کسی که لباس و کلاه و کفش فرنگی می پوشد . دستش رسید مشروب می خورد . روی صندلی می نشیند . ریش می تراشد . کراوات می بندد . با قاشق و چنگال غذا می خورد . لغت فرنگی بکار می برد . یا به فرنگ رفته است یا می خواهد برود . و در هر فرصتی از فرنگ مثال می آورد یا از امریکا (یعنی از «متروپل») ، میکرب می شناسد . طب هندی و یونانی قدیم را با سرد و گرم غذاها والخ . . . منکر است و همه اش از «ویتامین» و «کالری» حرف می زند . سینما می رود . رقص می رود والخ . . .

دوم) بیدینی یا تظاهر به آن یا سهل انگاری نسبت به دین . یعنی که روشنفکر اعتقاد به هیچ مذهبی را لازم نمی داند . به مسجد نمی رود . یا بهیچ معبد دیگری . اگر هم برود کلیسا را به علت «ارگی» که در آن می نوازند بر دیگر معابد مرجح می دارد . نماز خواندن را اگر هم لغو نداند نوعی ورزش صبحانه می داند . هم چنین روزه را که اگر بگیرد برای لاغر شدن می گیرد . یعنی اگر از ته دل هم لامذهب نباشد اعمال مذهبی را با شرائط روز توجیه می کند و با مقدمات علمی^۲.

۱. Desinfecté = عفونت زدائی شده . ضد عفونی شده .

۲ . رجوع کنید به «مطهرات در اسلام» به قلم مهندس بازرگان استاد دانشگاه که در آن «کر» بودن آب را از نظر علمی توجیه کرده . و نیز به دیگر نوشته های همین نویسنده که جمعا در چنین حوزه ای قلم می زند . و می خواهد دین و مذهب را برای این دسته از فرنگی مآب ها توجیه کند .

سوم) درس خواندگی . و این در اصطلاح عوام آخرین شرط روشنفکری است نه اولین آن . يك روشنفکر دیپلمه است یا لیسانسیه . یا ازینجا یا از فرنگ . و البته اگر از فرنگ فارغ التحصیل شده باشد یا از امریکا - در ذهن عوام روشنفکرتر است . یا خودش خودش را نسبت به محیط ، روشنفکرتر می داند . فیزیک و شیمی را مختصری می داند . اما حتماً درباره «روانشناسی» و « فروید » و «جامعه شناسی» و « تحلیل روانی » صاحب نظر است . یعنی در باره علوم می که خیلی طول دارد تا علم بشوند سخت پافشاری می کند . در تفصیل همین مشخصات رجوع کنید به «غرب زدگی» .

اینها برداشت عوام است از روشنفکری . یا برداشتی عوامانه . گر چه برداشت خود حضرات « روشنفکران » هم باشد . یعنی ساده کردن مشخصات دیگری است که در زیر خواهم شمرد :

اول) بیگانه بودن نسبت به محیط بومی و سنتی . با تاریخ و مذهب و زبان و فرهنگش . و بی اعتنا بودن نسبت به تمام آنها . و مدام توجه داشتن به ملاک‌هایی که از « متروپل » و درباره « متروپل » با خود آورده . از آداب و رسوم گرفته تا تاریخ و سنت و زبان و فرهنگش . یعنی که در يك محیط بومی به صورت عامل فرنگ و امریکا بسر بردن . و دست بالا با آرزوی اینکه محیط بومی و سنتی را نیز به صورت آن محیط‌ها در آوردن .

دوم) جهان بینی علمی داشتن . قضا و قدری نبودن . بانظر علمی و انتقادی به امور دنیا نگرستن و به هر صورت و در هر مورد گزی برای مقایسه در دست داشتن - گرچه این مقایسه اغلب به ضرر محیط‌های

بومی و سنتی در آید که یا مستعمره اند یا نیمه مستعمره . و به نفع محیط های «متروپل» باشد که اغلب از مراکز استعمارند .

اینهاست مشخصات عوامانه و غیر عوامانه روشنفکری در ایران . البته مشخصاتی که در برخورد اول بچشم می آید . مشخصات دیگری نیز هست که به جای خود خواهد آمد . اکنون بر مبنای همین چه در نظر اول بدست آمده ببینیم که روشنفکری به صورتی دقیق تر یعنی چه ؟ تا ازین راه دریابیم که پس روشنفکر کیست ؟

روشنفکر در ایران کسی است که در « نظر » و « عمل » به اسم برداشت « علمی » اغلب برداشت « استعماری » دارد . یعنی از « علم » و « دموکراسی » و « آزاداندیشی » در محیطی حرف می زند که علم جدید در آن هنوز پا نگرفته - و مردم بومی (= دموکراسی) را نمی شناسد تا ایشان را لایق « دموکراسی » بداند - و آزاد اندیشی را هم نه در قبال حکومت ها ، بلکه فقط در قبال بنیادهای سنتی (مذهب - زبان - تاریخ - اخلاق - آداب) اعمال می کند . چون بکار انداختن آزاد - اندیشی در قبال حکومت و بنیادهای استعماری و نیمه استعماری اش دشوار است . به دلیل اینکه سانسور هست . و از همین جا برمی خیزد کسروی شدن ها و بعد تکفیر روحانیت و بعد بی اثر ماندن روشنفکر در اجتماع . و این تازه در صورتی است که حبس و تبعید و ترور و تیرباران شدن در کمین روشنفکر نباشد . همچنان که در مورد میرزا آقاخان کرمانی بود یا در مورد ارانی یا در مورد خود کسروی . در چنین وضعی است که اغلب روشنفکران ایرانی در طول این هشتاد و اندی سال قرن چهاردهم هجری قمری بسر برده اند . یعنی پیش ازین

که متوجه باشند که در يك حوزه نیمه استعماری عمل می کنند گمان کرده اند که در حوزه « متروپل » بسر می برند . بی توجه به مقاصد استعماری غرب ؛ و نیز بی توجه به اصالت های سنتی و بومی که اغلب هدف اصلی هجوم استعمار بوده اند .

فرق اصلی روشنفکر ایرانی و روشنفکر غربی - به فرض اینکه هر دو از يك سرچشمه سیراب بشوند یا بایست سیراب شده باشند - درین است که روشنفکر غربی در حوزه « متروپل » (= پایتخت) بادیستی باز در تجربه به تمام مؤسسات آموزشی و آزمایشگاهی و موزه ها - که همه از راه غارت مستعمرات غنی شده اند - قدرت این را یافته است که به جای ماوراء طبیعت باستانی ادیان ، ماوراء طبیعت جدیدی را بجوید که جهان بینی علمی دارد و بر بنای آزاداندیشی نهاده است . اما روشنفکر ایرانی که در يك حوزه نیمه مستعمراتی بسر می برد بی دسترسی به آن مؤسسات که از وبه غارت رفته ، و بی هیچ سهمی در دنیای پر خورده آزاده عقاید و آراء (به علت بیسوادی اکثریت و ...) در قدم اول با هجوم روز افزون استعمار طرف است که به همراه تکنولوژی و محصولات ساخته خود ، آراء و معتقدات و آداب خود را نیز می آورد . و هم چنان که ابزارهای سنتی و بومی را از معرکه حیات خارج می کند اندیشه ها و اعتقادات سنتی را نیز بی اعتبار می کند . مهم نیست که آسیاب های دزفول موتوری بشوند . مهم تر این است که ملاک ارزش اخلاقی دزفولی ها به چه چیز جای خواهد پرداخت ؟ هجوم استعمار به تنها به قصد غارت مواد خام معدنی و مواد پخته آدمی (فرار مغزها) مستعمرات صورت می گیرد ؛ بلکه این هجوم - زبان و آداب و موسیقی

و اخلاق و مذهب محیط‌های مستعمراتی را نیز ویران می‌کند. و آیا صحیح است که روشنفکر ایرانی به‌جای ایستادگی در مقابل این هجوم همه‌جانبه - شریک جرم استعمار بشود؟

اگر روشنفکر خود را تنها يك محصول غربی بداند ناچار در هر کجای دنیا که افتاده باشد توجهش فقط به «متروپل» است. به کعبه‌ای که در آن و باملاک‌های آن پرورده شده. و چون ماهی است که فقط در آب «متروپل» می‌تواند شنا کند کوشش دارد که محیط‌های بومی را نیز به‌چنان آبی بدل کند، اما «متروپل» ازین محیط‌های بومی جز مواد خام معدنی و مواد پخته و رسیده آدمی چه می‌خواهد؟ و رفتار او نسبت به این محیط‌های بومی چیست جز حکومت‌های مستبد نظامی برایشان گماشتن و... همان استعمار؟ پس چنین روشنفکری يك عامل استعمار است. و به‌این دلیل با محیط بومی خود بریده است. متوجه مسائل بومی و سنتی نیست. یا اگر هست نه به‌قصد حد مشکلات آن - که به‌قصد انتفای آنها قدم و قلم می‌زند. اما از طرف دیگر چون مجموع عوامل انسانی و حیاتی و فرهنگی و اقلیمی و سنتی که سازنده تمدنی بومی است به‌هر صورت مقتدرتر از جامعه روشنفکران و ارداتی عمل می‌کند - یعنی مقاومت می‌کند - پس روشنفکر و ارداتی روز بروز وازده‌تر می‌شود و تنها مانده‌تر و شکست خورده‌تر. و به‌این دلیل اغلب اوقات برای شکستن عوامل مقاوم بومی به عوامل غربی (= استعماری) تکیه می‌کند تا شاید بقدرت آنها محیط زندگی خود را آماده‌تر کند. تمام روشنفکرانی که از شکست مبارزه نفت به‌بعد در ایران مصدر کارهای حکومتی بوده‌اند ازین مقوله‌اند. به‌استثنای انگشت شماری.

اما اگر روشنفکر را « وجدان بیمار » يك جامعه فرض كنيم - چنانكه «سارتر» و «راسل» و ديگران در مورد فرنگ كرده اند - وقتي اين « وجدان بیمار » در جوامع اروپايي و امريكايي از غارت استعمار فرياد مي زند ؛ « وجدان بیمار » اما بيدار ممالك غارت شده بايد از غارت شدن به دست استعمار بنالد . اولي به دليل شركت غير مستقيم در « عامل » بودن و دومي به علت شركت غير مستقيم در « معمول » بودن . پس اگر اولي ممانعت مي كند از « غارت كردن » - دومي بايد ممانعت كند از « غارت شدن » . نه اينكه كمك دهند به چنين غارتي . به اين طريق در روزگاري كه ديگر بزحمت مي توان از همبستگي بين المللي طبقه كارگر حرف زد - چون كه كارگران ممالك غارت كننده وسير ، خود عاملان استعمار كارگران ممالك غارت شده و گرسنه هستند - هنوز مي توان از همبستگي بين المللي روشنفكران سخن گفت كه عده قليلي از نشان چه در حوزه هاي « متروپل » و چه در حوزه هاي مستعمره و نيمه مستعمره در مقابل واقعيت استعمار راه و روش واحد دارند .

روشنفکر خودی است یا بیگانه ؟

(۱) روشنفکر از نظر غربی و در غرب

اکنون بجاست که سراغ خود غربی (فرنگی و امریکایی) برویم که روشنفکری را به معنی جدیدش به دنیا داده . یادست کم مدعی چنین دهشی است . و ببینیم که او خود روشنفکر را چگونه معنی می کند و او را که می داند و چه حد و حصری برایش قائل است و چه تکالیف و وظایفی . این کار دست کم دو حسن دارد . یکی این که سنگها را در اول کار و می کند و حدود تعریفها را در حوزه گسترده تری از امکانات طرح می کند . دیگر این که کمک می کند به روشن شدن وجوه امتیاز یا اختلاف روشنفکر ایرانی فارسی زبان، باروشنفکر غربی (با هر زبانی که دارد).

نخست سراغ فرهنگها برویم . « فرهنگ آکادمی فرانسه »

چاپ ۱۹۳۵ می نویسد :

« روشنفکر به کسانی گفته می شود که به کار گرفتن فکر و هوش

در زندگی ایشان مسلط بر دیگر امور است . به این معنی يك روشنفکر

معمولا نقطه مقابل کسی است که کار دستی می کند .^۱ شاید باتکیه به همین نظر و به قصد تفسیر آن است که اتیامبل Etiamble از نویسندگان و منقدان معاصر فرانسه که در حدودی در صف مقابل « سارتر » قلم می زند نوشته که « معنی وسیعتر روشنفکر آن است که صرف نظر از عقاید ذهنی و روانشناسی خاصی که او دارد - برای کار کردن، بیشتر سلولها و یاخته های مغز و اعصاب خود را بکار می گیرد تا یاخته های عضلانی را چنین است وضع يك نقاش یا يك وکیل دعاوی یا يك استاد دانشگاه یا يك نویسنده و . . . »^۲ از طرف دیگر « کنگره اتحادیه بین المللی کارگران روشنفکر » که در ۱۹۵۲ در پاریس منعقد شد؛ به وسعت نظر بیشتری تعبیر زیر را برای روشنفکر پذیرفت : « روشنفکر کسی است که فعالیت روزانه اش مستلزم نوعی کوشش فکری باشد، آمیخته با ابتکار و ابراز شخصیت . و بصورتی که این نوع فعالیت فکری بر فعالیت های بدنی روزانه او بچربد . »^۳ گرچه این تعبیر هنوز اندکی گنگ است اما همین کنگره در دنبال این تعبیر، فهرست مفصلی را به عنوان صاحبان مشاغل روشنفکری در چهار مقوله اسامی زیر پذیرفته : « مقوله اول - هنرها و ادبیات . شامل هنرهای مصور و مجسم . ادبیات . تئاتر . سینما . موسیقی و علوم صرف .

« مقوله دوم - مشاغل آزاد . شامل مشاغل قضایی، طبی (باضمائم)

1. Les intellectuels. Par. Louis Bodin (Que Sais - je?) Paris ,1962 P : 9
 اغلب مطالب این کتاب از يك شماره مخصوص مجله « آرگومان » گرفته شده است که در صفحه ۳۷ از آن مطالبی نقل کردم .

۲. همان کتاب ص ۲۵ .

۳. همان کتاب ص ۱۳ .

و مشاغل آزادگوناگون .

« مقوله سوم - کارگران روشنفکر مزدور. شامل مهندسان و کادر های عالی . هیئت آموزشی و کارمندان . متخصصان فنی و کادر های نظارت کننده بر صنایع .

« مقوله چهارم - کارگران روشنفکر جوان . شامل دانشجویان دانشگاه بطور اعم . »^۱

بنا به آنچه درین فهرست گذشت و نیز طبق تحقیقی که « مؤسسه ملی آمار و تحقیقات اقتصادی » فرانسه کرده در سال ۱۹۵۴ جمع کل روشنفکران فرانسه چنین بوده :^۲

وضع مشاغل روشنفکری فرانسه مطابق آمارگیری سال ۱۹۵۴

۱- در آموزش و پرورش	۱۱۹۷۸۰	مرد	۱۹۶۷۰۰	زن	جمع	۳۱۶۴۸۰ نفر
۲- در بهداشت	۷۵۰۰۰	»	۲۸۲۲۰	»	»	۱۰۳۷۲۰
۳- در مشاغل قضایی	۳۵۰۶۰	»	۲۰۴۰	»	»	۳۷۰۰۰
۴- مدیران عالی رتبه اداری	۱۹۹۳۶۰	»	۲۶۹۴۰	»	»	۲۲۶۳۰۰
۵- مهندسان	۱۱۳۰۶۰	»	۲۱۴۰	»	»	۱۱۵۲۰۰
۶- مشاغل روشنفکری گوناگون	۱۹۲۶۰	»	۹۳۴۰	»	»	۲۸۶۰۰
۷- هنرمندان	۳۸۴۸۰	»	۲۲۵۸۰	»	»	۶۱۰۶۰
۸- در امور مذهبی	۵۲۲۲۰	»	۱۱۸۱۲۰	»	»	۱۷۴۳۴۰
۹- در ارتش	۲۶۳۴۰	»	۲۸۰	»	»	۲۶۶۲۰
۱۰- ناشر و کتاب فروش	۷۷۲۰	»	۹۷۴۰	»	»	۱۷۴۶۰
جمع کل	۶۹۰۷۸۰	»	۴۱۶۱۰۰	»	»	۱۶۰۶۸۸۰ نفر

امادر فرهنگ فلسفی روسهای شوروی روشنفکر را به این عبارات

تعریف کرده اند :

« روشنفکران يك لایه اجتماعی واسطه هستند - تشکیل یافته از

مردمی که کارهای فکری می کنند . این لایه اجتماعی شامل می شود

۱. همان کتاب ص ۱۴ .

۲. همان کتاب ص ۱۲ .

مهندسان و متخصصان صنعت (تکنیسین‌ها) را، و کلا و هنرمندان و معلمان و کارگران علوم را. به این تعبیر «انتلی ژانسیا» ی روس در سال ۱۹۵۵ میلادی، ۱۵ میلیون نفر بوده است. از میان جمعیتی بالغ بر ۲۰۰ میلیون^۱.

و برای اینکه جدولی قابل مقایسه با جدول قبلی در دست داشته باشیم از همان منبع، جدول صفحه بعد را نقل می‌کنم. که نشان دهنده تعداد روشنفکران روس است در رشته‌های مختلف. و نیز نشان دهنده نسبت افزایش آنهاست از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۵۶. با توجه به این که سال مبنا (۱۹۲۶) را «صد» بگیریم.^۲

و اما درباره آمریکا. اول نظر «سیمور مارتین لیپ‌ست - Seymour Martin Lipset» را نقل می‌کنم که از صاحب نظران درباره امر روشنفکران آمریکایی است. این نظر از مقاله او «روشنفکران آمریکایی و وضع موجودشان» آمده، که در تابستان سال ۱۹۵۹ در مجله «دیدالوس» (مجله آکادمی هنرها و علوم آمریکا) در آمد. و بعد هم آماری درین زمینه فراهم خواهم آورد. اکنون نظر «مارتین لیپ‌ست»:

«ماروشنفکر می‌دانیم کسانی را که خلق کننده فرهنگند. یا توزیع کننده آن. یا بکار برنده آن. غرضم از فرهنگ، این دنیای رمزها و استعاره‌هاست که شامل هنرها و علوم و مذاهب است. در داخل این گروه روشنفکران دودسته مختلف السطح هست. نخست هسته‌ای شامل خلق کنندگان فرهنگ. یعنی عالمان و هنرمندان و فیلسوفان و نویسندگان و چند نفری هم از مدیران مطبوعات و چند نفری هم روزنامه نویس.

۱. همان کتاب ص ۱۵.

۲. همان کتاب صفحات ۶۴ و ۶۵. (متن جدول در صفحه بعد آمده.)

مشاغل	۱۹۲۶		نسبت افزایش		به ۱۹۲۶	
	۱۹۲۶	مساوی ۱۰۰	سال ۱۹۳۷	نسبت افزایش	سال ۱۹۵۶	نسبت افزایش
در مدیریت	۳۵۶'۰۰۰		۱'۷۵۱'۰۰۰	%۴۸۰	۲,۲۴۰'۰۰۰	%۴۱۰
تکنیسین صنایع	۲۲۵'۰۰۰		۱'۰۶۰'۰۰۰	%۴۷۰	۲'۵۷۰'۰۰۰	%۱۱۴۰
تکنیسین کشاورزی	۴۵'۰۰۰		۸۰'۰۰۰	%۳۹۰	۳۷۶'۰۰۰	%۸۳۰
استادان و کارگران علوم	۱۴'۰۰۰		۸۰'۰۰۰	%۵۷۰	۲۳۱'۰۰۰	%۱۵۶۰
آموزگاران و آموزندگان	۳۸۱'۰۰۰		۹۶۹'۰۰۰	%۲۵۰	۲'۰۸۰'۰۰۰	%۵۴۰
نویسنده ، هنرمند، کتابفروش و غیره	۹۰'۰۰۰		۴۵۳'۰۰۰	%۵۰۰	۵۷۲'۰۰۰	%۵۲۰
طبيب	۵۷'۰۰۰		۱۳۲'۰۰۰	%۲۳۰	۳۲۹'۰۰۰	%۵۸۰
کارمندان معین پزشکی	۱۲۸'۰۰۰		۳۸۲'۰۰۰	%۳۰۰	۱'۰۴۷'۰۰۰	%۸۲۰
در نقشه گذاری و حسابداری	۶۵۰'۰۰۰		۲'۴۳۹'۰۰۰	%۳۷۰	۱'۱۶۱'۰۰۰	%۳۳۰
در رشته های قضایی	۲۷'۰۰۰		۴۶'۰۰۰	%۱۷۰	۶۷'۰۰۰	%۲۵۰
دانشجویان	۱۶۷'۰۰۰		۵۵۰'۰۰۰	%۳۳۰	۱'۱۷۸'۰۰۰	%۷۰۰
در دیگر رشته ها	۵۷۵'۰۰۰		۱'۱۵۰'۰۰۰	%۲۷۰	۲'۹۰۶'۰۰۰	%۴۵۰
جمع	۲,۷۲۵'۰۰۰		۹,۵۹۱'۰۰۰	%۴۵۰	۱۵,۴۶۰'۰۰۰	%۵۷۰

آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در امریکای متحد شمالي از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰

نسبت افزایش ۱۹۰۰ سال	سال ۱۹۵۰	نسبت افزایش ۱۹۰۰ سال	سال ۱۹۳۰	سال ۱۹۰۰ = ۱۰۰	مشاغل
%۱۷۰	۱۸۴۰,۰۰۰	%۱۴۹	۱۶۱۰,۰۰۰	۱۰۸۰,۰۰۰	وکلا و قضات ۱
%۱,۶۹۵	۳۹۰,۰۰۰	%۸۳۴	۱۹۲,۰۰۰	۲۳,۰۰۰	امور حسابداری
%۱۸۱	۲۳۸,۰۰۰	%۱۴۴	۱۸۹,۰۰۰	۱۳۱,۰۰۰	امور پزشکی و ضمایم آن ۲
%۲۵۳	۷۶,۰۰۰	%۲۳۶	۷۱,۰۰۰	۳۰,۰۰۰	دندانسازان
%۱,۰۵۲۷	۵۹۶,۰۰۰	%۶۶۲	۳۸۶,۰۰۰	۵۸,۰۰۰	کارمندان معین پزشکی
%۱۷۵	۱۴,۰۰۰	%۱۵۰	۱۲,۰۰۰	۸,۰۰۰	دامپزشکان
%۲۸۸	۱,۰۲۷۶,۰۰۰	%۲۴۹	۱,۰۱۰۶,۰۰۰	۳۴۳,۰۰۰	امور تعلیم و تربیت
%۲۹۰	۹۳,۰۰۰	%۱۹۰	۶۱,۰۰۰	۳۲,۰۰۰	روزنامه نویسان
%۲۲۳	۲۹۱,۰۰۰	%۱۹۷	۲۵۷,۰۰۰	۱۳۰,۰۰۰	مؤلفان، هنرمندان - موسیقیدانها - آرشیستکها ۳
%۱,۴۴۹	۱,۰۵۸۷,۰۰۰	%۵۸۰	۴۳۵,۰۰۰	۵۷,۰۰۰	مهندسها ۴
%۴,۰۶۶	۴۸۸,۰۰۰	%۷۷۵	۹۳,۰۰۰	۱۲,۰۰۰	در مشاغل صنعتی و علمی
%۱,۱۱۷	۲,۰۶۵۹,۰۰۰	%۴۶۲	۱,۰۱۰۱,۰۰۰	۲۳۸,۰۰۰	دانشجویان

۲۰۱ و ۳۰۴. این حکایت تا سال ۱۹۵۰ است. اما بقول مجله دتایم، امریکا امروز ۲۹ هزار آرشیستک ۳۱۵ هزار قاضی و ۳۱۵ هزار پزشک و ۲۷۵ هزار مهندس ثبت شده در امریکا وجود دارد. نقل از ص ۲۵ مجله Time - شماره ۲ اوت ۱۹۶۸.

و پس از این هسته، در درجه دوم نوبت می‌رسد به کسانی که توزیع کنندگان همان چیزی هستند که دسته اول بوجود آورده. یعنی مجریان هنرهای مختلف و اکثر معلم‌ها و اغلب روزنامه نویس‌ها. علاوه برین دو گروه، دسته سوم نیز هست که در حاشیه دو گروه اول قرار گرفته و جزو روشنفکران می‌شماریمشان. یعنی تمام آن کسانی که فرهنگ را به عنوان جزو الزام آور شغل خویش بکار می‌برند یا بکار می‌اندازند. و این‌ها اعضای مشاغل آزادند. همچون پزشکان و وکلا.^۱

ملاحظه کنید که از هر نظر به دیگری قدمی به سمت توضیح و تشریح بیشتر بر می‌داریم. نکته جالب‌تر نوع دسته بندی خاصی است که در هر يك از دو جدول گذشته (روشنفکران فرانسه و شوروی) بکار رفته. و براحتی می‌توان اختلاف‌ها و امتیازهای آن‌ها را از طرفی باهم و از طرفی با جدول آمار روشنفکران امریکا مقایسه کرد که در صفحه قبل ملاحظه فرموده‌اید. در این جدول علاوه بر آمار دسته‌های مختلف روشنفکری - نسبت افزایش تعداد ایشان نیز آمده است.^۲

و اما از انگلیس‌ها. متأسفانه نتوانستم متن مستقیمی بدست بیاورم. ولی برای اینکه درین منظومه اروپایی و غربی جای ایشان خالی نباشد (که زمین و بی حجت؟) اشاره می‌کنم اول به نظری که از «ژان پل سارتر» در کتاب «ادبیات چیست؟» اودیده‌ام. گرچه متن راضی کننده‌ای نیست. اما هم نیش و کنایه‌ای دارد و هم اینکه تا بدست آمدن متنی دقیق‌تر و کامل‌تر و منضم به آمار و اعدادی گویا، نمی‌توان از همین اندک نیز گذشت. سارتر می‌گوید:

۱. همان کتاب «لوئی بودن» ص ۱۷.

۲. همان کتاب صفحات ۸۶ و ۸۷. (متن جدول در صفحه پیش آمده.)

«در انگلستان روشنفکران کمتر از ما (فرانسویها) با اجتماع می‌جوشند. چون برای خود نوعی طبقه (کاست) بیگانه از عرف عام ساخته‌اند. با اندکی خشونت و در بی‌ارتباطی صرف با الباقی اجتماع [. . .] باین علت که اولاً شانس ما را نداشته‌اند . چرا که پیشینیان بسیار دور ما فرانسویان (که ما هرگز لیاقتشان را نداریم) انقلاب کبیر فرانسه را پی‌ریزی کردند. و طبقه حاکم فرانسه هنوز پس از يك قرن و نیم که از آن دوران می‌گذرد این افتخار را به مامی‌دهد که اندکی ازمان بترسد. البته بسیار اندك. و به همین دلیل تر و خشکمان هم می‌کنند . اما برادران لندنی ما که چنین یادگارهای افتخارآمیز گذشته را نداشته‌اند هیچکس ازیشان نمی‌ترسد و معمولاً ایشان را آدم‌های بی‌آزاری می‌شناسند. ثانیاً باین علت که زندگی در بسته روشنفکران انگلیسی در کلوب‌های خصوصی برای نشر آراء و عقاید ایشان بسیار کمتر مناسب است تا سالون‌های ما برای فرانسویان. به این طریق روشنفکران انگلیس کسانی‌اند که در آن کلوب‌ها اگر برای همدیگر حرمتی قائل باشند از کار و کاسبی‌گپ می‌زنند یا از سیاست یا از زنان و اسبها. ولی هرگز از ادبیات. در حالی که حتی خانم‌های سالون‌دار ما که خواندن را همچون هنری لذت بخش دنبال می‌کنند با پذیرایی‌ها و مهمانی‌های خود کمک‌های فراوان کرده‌اند به نزدیکی سیاستمداران و بانك‌دارانمان، و امرای ارتش و صاحبان قلم.»^۱

و بعد اشاره‌ای دیگر کنم به نظری دیگر: «كلوب‌نشین‌های انگلیسی بخاطر حفظ دوستی و دوست داشتنی بودن ، مدتهاست که بحث‌های

1. Quest-ce que la litterature?— J. P. Sartre . (Gallimard)
Paris 1964-PP. 204-5.

داغ سیاسی و مذهبی را از محیط مذاکرات حضار عالیرتبه کلوب‌ها کنار گذاشته‌اند. در همین زمینه است که دبلیو-اچ-آدن می‌نویسد:

فصل آن است که مرد خوش نیت، قلبش را در آستین نگهدارد نه بر آستین... چرا که این روزها رفتار شریف مردانه، رفتار «یاگو» است...^۱

تا وقتی که بجای خود ازین رفتار بی‌آزار و در بسته و اشرافی روشنفکر غربی بطور کلی (و انگلیسی بطور اخص) سخنی بگویم فعلاً متوجه جنبه مستعمراتی کار حضرات باشید که هر کدام بخرج چند سالی زندگی در یک مستعمره، و آزارها و زهرهای نارضایتی را با خود بآن حوالی بردن؛ وقتی که به «متروپل» برمی‌گردند بره‌های رام رامی‌مانند.

پس از این دو سه تعبیر لغت‌نامه‌ای و تعریف طنزآمیز سارتر از روشنفکران انگلیسی، اجازه بدهید اکنون کمی دقیق‌تر بشویم. و به جستجوی معنی عمیق‌تر روشنفکری از نظر طبقاتی مراجعه‌ای هم بکنیم به متون اصلی مارکسیستی. مارکس و انگلس در «مانیفست» حزب کمونیست می‌نویسند: «در لحظه‌ای که مبارزه طبقات به دقایق حساس خود نزدیک می‌شود جریان تشّت و پاشیدگی طبقه حاکم، و بطور کلی اجتماع کهن، چنان صورت‌خشی بخود می‌گیرد که یک جناح از طبقه حاکم از آن جدا شده به طبقه انقلابی می‌پیوندد. یعنی نطفه‌ای که آینده را با خود و در خود دارد. همچنان که در گذشته (انقلاب کبیر فرانسه) دیدیم که جناحی از اشرافیت به بورژوازی پیوست امروز نیز قسمتی از بورژوازی به پرولتاریا می‌پیوندد. به خصوص آن دسته از صاحب نظران بورژوا که خود را تا سطح روشنفکری نظری در مجموعه نهضت

تاریخی بالا کشیده اند.» و این بدان معنی است که روشنفکرانی همچون خود مارکس یا لنین به علت هوشمندی و ابتکار و تجارب خود می توانند از محیط اجتماعی طبقه ای که بدان وابسته بوده اند بگریزند و به نهضت انقلابی پیوندند.^۱

باز هم يك نظر دیگر . و این بار از «آنتونیو گرامشی» Antonio Gramsci کمونیست متفکر ایتالیایی . «در معرفی اش همین قدر می گویم که در ۱۸۹۱ بدنیا آمد و در ۱۹۳۷ در زندان موسولینی زیر شکنجه روحی و جسمی مرد . کارهای عمده اش را که اکثر مربوط به مسائل روشنفکری و فرهنگی است در زندان انجام داد . ده سال آخر عمرش زندانی بود.»^۲ و اینك نظر او :

« گرامشی نخستین مارکسیستی است که سر باز می زند از اینکه روشنفکران را بنابر طبیعت کاری که می کنند یا بنابر افکاری که دارند دسته بندی کند . و می کوشد نظر خاصی بدهد در باره روشنفکران و وضعیت ایشان در اجتماع . می گوید : « اشتباه روش متداول بنظر من درین است که می کوشد ملاک امتیاز روشنفکری را در آن چیزها بجوید که ذاتی فعالیت های روشنفکری است و نه در مجموعه دستگاه روابطی

۱. نقل از صفحه ۲۳ و ۲۴ کتاب Les nouveaux intellectuels. بقلم

مشترك F. Bon و M - A. Burnier چاپ پاریس (Edition Cujas) ۱۹۶۶.

۲. نقل از نامه دکتر منوچهر هزارخانی . و قضیه از این قرار است که

دو فصل اول این دفتر که در «جهان نو» درآمد (در ۱۳۴۵ به مدیریت رضا براهنی) هزار خانی از پاریس دو فصل از نوشته ای از «گرامشی» را بعنوان تکمله ای بر آن، ترجمه کرد و فرستاد که همان جا منتشر کنیم که در «جهان نو» کودتا شد و دکتر براهنی و من از آن کناره گرفتیم. ولی مقالات گرامشی بترجمه هزارخانی در مجله «آرش» شماره ۱۵ و ۱۶ - اسفند ۴۶ و فروردین ۴۷ - درآمد که به صورت ضمیمه این فصل عیناً نقلشان کرده ام . به صفحات ۸۹ بعد مراجعه کنید .

که این فعالیت‌ها (و در نتیجه گروه‌هایی که تشخص خارجی آنها هستند) در درون کلاف پیچیده روابط اجتماعی بخود می‌گیرند [۰.۰.۰] در هر نوع کار جسمی (فیزیک) - حتی ماشینی شده‌ترینشان و پست‌شده‌ترینشان - نیز حد اقلی از کیفیات فنی هست. یعنی حد اقلی از فعالیت روشنفکری خلاق هست [۰.۰.۰] باین طریق می‌توان گفت که هر کس روشنفکری است. اما همه کسان در یک اجتماع وظیفه یک روشنفکر را انجام نمی‌دهند [۰.۰.۰] هر دسته و گروه اجتماعی که بر زمینه اصلی نوعی کار اساسی در دنیای استحصال اقتصادی زاییده می‌شود؛ در عین حال که خود بوجود می‌آید؛ بصورت حیاتی یک یا چند لایه روشنفکری را هم بوجود می‌آورد تا بخود او هم‌گنی و وجدان فعالیت مخصوص بخود را بدهد. و این نه تنها در قلمرو مسائل اقتصادی صادق است بلکه در قلمرو مسائل سیاسی و اجتماعی نیز هست. رئیس یک کارخانه که بر مبنای سرمایه داری می‌گردد با خودش متخصص فنی صنعت را هم بوجود می‌آورد و دانشمند اقتصاددان را و سازنده یک فرهنگ تازه را و نوعی حقوق جدید را. . . .»^۱

آراء تفصیلی «گرامشی» را در ضمیمه این فصل خواهید دید. ولی در نظر داشته باشید که نظر او چه مایه تأثیر گذاشته است مثلاً بر آراء «رمون آرون» که پس ازین خواهم آورد. اما قبلاً «آرون» را بشناسیم. در طرح اول این دفتر که دو فصلش منتشر شد در باره او شاید اغراقی کرده بودم که سوسیالیست است و ضد استعمار و الخ. . . که دکتر هزارخانی که سالها در پاریس می‌زیسته و فعالیت روشنفکری

۱. نقل از صفحات ۲۴ و ۲۵ کتاب «روشنفکران جدید» که اسم و عنوانش بفرانسه در حاشیه صفحه قبل آمد.

داشته ترجمه‌اش رسید با توضیحاتی . او دربارهٔ آرون می‌نویسد :

« آرون از طرف محافل دست چپی فرانسه عنوان باهوش‌ترین تئوریسین‌های سرمایه‌داری را گرفته‌است و این لقب کاملاً بامسما است. آرون سر مقاله‌نویس روزنامهٔ (فیگارو) است که چنانکه می‌دانی زبان گویای بورژوازی فرانسه است . آرون حتی در يك مورد کوچکترین همکاری با هیچیک از اجزای و مجامع سوسیالیستی و دست چپی نداشته . آرون در حال حاضر شهرت جهانی پیدا کرده و می‌توان گفت از تئوریسین‌های معتبر دنیای سرمایه‌داری است و تقریباً از نوع حضرت (راستو)ی امریکایی است که می‌شناسیش . تئوریهای آرون راجع به جامعهٔ صنعتی همه و در همه جهت توجیه استثمار طبقاتی است . منتها ایشان برای اینکه حرفهای زیبای خود را راحت‌تر بحلقوم خلق الله فرو کنند خودشان موضع مافوق طبقاتی می‌گیرند. . . طرفداران سارتر او را سگ محافظ سرمایه‌داری لقب داده‌اند . »^۱

باین ترتیب خیال داشتم فصلی را که ازو درین دفتر آورده‌ام بردارم . اما بتازگی چیزی در بارهٔ او خواندم که حیفم آمد: «روزی (گویا بمناسبت وقایع دانشگاهی مه ۱۹۶۸ پاریس) رمون آرون به ژنرال دوگل گفته بود : «فرانسه گاه‌بگاه يك انقلاب می‌کند اما رفورم، هرگز !

«وژنرال دوگل در جوابش گفته بود: «فرانسه هرگز «رفورم» نمی‌کند

۱. نقل از نامه‌های دکتر هزارخانی. که امیدوارم روزی بتوان تمام آنها را بصورت کامل منتشر کرد . و این «سگ محافظ» در اصل عنوان یکی از آثار «پل نیزان» نویسندهٔ فقید فرانسه و دوست سارتر و صاحب «عدن- عربستان» است که گویا از آن پس اصطلاح شده .

مگر در هیاهوی يك انقلاب.^۱

با توجه بآنچه گذشت من هنوز برای آنچه از «آرون» نقل خواهم کرد اعتبار قائلم. چرا که گذشته از نظر روسهای شوروی - مارکس و گرامشی و سارتر همه از دید معینی به قضیه روشنفکران نگریسته‌اند که در مقوله يك «ایسم» واحد جا می‌گیرد و ناچار لازم است که با دیدی از مقوله‌ای دیگر نیز بقضیه بنگریم. بخصوص که نظر او تفصیل بیشتری دارد و موشکافی‌هایی کرده که از دیگران ندیده‌ام. حاشیه‌هایی که برین صفحات ترجمه شده آورده‌ام بقصد فراهم کردن امکان مقایسه فوری است میان اینجا که ایران است و دنیای غرب. می‌گوید:

«هر جامعه‌ای منشیان^۲ خود را داشته. که دوایر دولتی را می‌گردانده‌اند. ادیبان و هنرمندان خود را نیز داشته که میراث فرهنگی آن اجتماع را غنی می‌ساخته‌اند و آنرا از نسلی به نسل دیگر می‌رسانده‌اند. و سپس متخصص‌هایی نیز داشته که معرفت بمتون را در اختیار امرای وقت می‌گذاشته‌اند. و نیز علمایی که اسرار طبیعت را می‌گشوده‌اند و بمردم می‌آموخته‌اند که چگونه با بیماریها درافتند

۱. نقل از مجله «نوول ابسرواتور» چاپ پاریس. شماره ۲۰۰ - از ۹ تا ۱۵

سپتامبر ۱۹۶۸.

۲. دبیران و موبدان دوره ساسانی از همین مقوله‌اند. و اگر توجه کنیم که در آن دوره «سلطنت» ریاست دوگانه‌ای است بر حکومت و روحانیت - بدست خواهد آمد که چرا دبیران (منشیان) و موبدان (روحانیان) از نظر «کاست» هر دو در يك طبقه‌اند. این وضع خاص حکومتی را ما يك بار دیگر در دوره صفوی هم داریم که شیخ بهائی و میرداماد و مجلسی از نزدیکان وزارتند یا گاهی از وزرا. و جالب است که این هر دو دوره از نظر فرهنگی و فلسفی و ادبی دوره‌های تاریک تاریخ ما هستند. دلیلش امیدوارم پس ازین بیاید.

یا چگونه در میدانهای جنگ بر دشمن پیروز شوند . پس هیچیک ازین اصناف از نوآوریهای تمدن جدید نیست^۱ . من می خواهم بگویم که هیچیک ازین مشاغل نمی تواند بیان کننده مشخصاتی باشند که «انتلکتوئل» امروزی با وضع خاص خود و کمیت وسیع افرادش دارد .

« توزیع کارگر دستی میان مشاغل مختلف به نسبت تحولات اجتماعی فرق می کند . نسبت در صد کارگر دستی در صنایع روز بروز بیشتر می شود . در حالیکه همین نسبت در کشاورزی روز بروز کمتر می شود.^۲ در عین حال نسبت کارگران فکری نیز روز بروز بیشتر می گردد . یعنی تعداد کسانی که از کاغذ بازی ساده در فلان اداره گرفته تا تحقیق در فلان آزمایشگاه رابعده دارند و بالیاقت های متفاوت کارهای مختلفی را انجام می دهند روز بروز افزایش می یابد . جوامع صنعتی بیشتر از هر جامعه شناخته شده دیگری کارگران فکری را در درون خود می پرورد و نگهداری می کند . چرا که تشکیلات و صنعت و فنون اداری روز بروز پیچیده تر می شود؛ تا در مقابل، حرکات یدی و کارهای دستی کارگران روز

۱. پس حاجتی نبوده است بآن تفرقه که در صدر مشروطه میان مستفترنگ ها و روحانیت افتاد .

۲. ولی با قضیه خودکاری (اتوماسیون) که از آخرین تحولات صنعتی است قضیه دارد به عکس می شود . علاوه بر اینکه چنین نسبتی در ایران اصلاً بهم می خورد . درست است که این جا هم روز بروز از کارگران کشاورزی کاسته می شود اما نه بنفع افزایش کارگران صنعتی . چرا که این جا «صنعت» نیست و اگر هم هست صنایع واسطه (مونتاژ) است که از پدیده های استعماری است در ممالک مصرف کننده . این جا کشاورزانی که از زمین می برند و به شهرها هجوم می آورند بدل می شوند به نوعی تاراج هایی که بر آرامش طلبی شهرنشینی تازه پا می روید . از فروشنده بلیط بخت آزمایی بگیر تا ماشین پا . صرف نظر از گدا و دلال و نوکر و کلفت و مصدِر سرخانه و رمال و جام زن و الخ . . .

بروز ساده تر گردد.^۱ همچنین اقتصاد جدید وجود «پرولتر»هایی را ایجاد می کند که خواندن و نوشتن را بدانند.^۲ اجتماعات امروزی بهمان نسبت که کمتر فقیر محسوب می شوند مبالغ افزون تری صرف تعلیم و تربیت جوانان خود می کنند. دوره تحصیلات متوسطه مرتب طولانی تر می شود و هر نسلی بیش از نسل پیش از امکانات تعلیم و تربیتی برخوردار است. آن سه صنف کارگران فکری یعنی منشیان - ادیبان - متخصصان نیز اگر نه بیک نسبت ولی بهر جهت در اجتماعات جدید در حال گسترشند. حکومت ادارات (بوروکراسی) به منشیان، هرچه نادانتر و ناتوانتر که باشند، جایی برای نان خوردن می دهد. از این گذشته گروه بندی کارگران و اداره تشکیلات صنعتی روز بروز به متخصص های بیشتر و تقسیم شده تر و دقیق تری نیاز دارد و ناچار به متخصص های بیشتری. علاوه بر این که گسترش مدارس و دانشگاهها و ابزار کسب خبر و مبادله تفنن ها و هنرها مثل رادیو و سینما و تلویزیون هر روز خوراک بیشتری از متخصصان در علم کلام و ادب و هنرمندان را می طلبد که همه آنان در واقع عوام فهم کنندگان معارف بشری اند.

۱. همین است که به خودکاری (اتوماسیون) می انجامد و اکثریت مردم را (که در ممالک صنعتی کارگرانند) بی هیچ نیازی به تعقل و تفکر در سراسر عمر به تکرار کار واحدی وامی دارد. پست شدن و تنزل مقام کار Degradation و کاهش بشری Alienation ازین جا برمی خیزد. و این در آخرین تحلیل موجب سلب اعتبار از بشریت است که به ازای ابتکار و اختیار و آزادی و تحرك خویش انسان است نه به ازای تحجر و سکون و حرکات غیرارادی و یکسان ماشینی.

۲. فقط خواندن و نوشتن را. و نه بیشتر. به همان حد که بتوانند زیرورقه استخدام را امضا کنند یا تبلیغات حکومتی را بخوانند. و این است معنی اصلی مبارزه با بی سوادى در اغلب ممالک استعمار زده. که تازه تظاهری بیش نیست.

حتی بیشتر اوقات کار کردن در این نوع دستگاههای انتشاراتی يك اديب را به متخصص فقیری بدل می کند و یا از يك نویسنده يك رو نویس کننده می سازد^۱. . . . چنین نبوده است که ادیبان و متخصصان همیشه برای خود نوعی جمهوری خود مختار و سخت گیر نسبت به استقلال خود داشته باشند. متفکران و هنرمندان قرنهای آغاز روحاً و معنأً از کاتبان وحی و مدرسان مکتبی و فقها جدا نبوده اند^۲. و می دانیم که این دسته های اخیر همان گزارندگان شرع و عرف بوده اند در هر شهری یا اجتماعی . کلی تر که بنگریم از نظر اجتماعی متخصصان و ادیبان در تمام قرون گذشته وابسته به دستگاههایی بوده اند که نان روز ایشان را تضمین می کرده است . یعنی وابسته بوده اند به مؤسسات مذهبی - به دربارها - و به حکومت های وقت^۳. در آن قرن ها نه تنها موفقیت يك هنرمند بلکه حتی معنی

۱. مراجعه بفرمایید به اغلب اداره کنندگان سرشناس وسایل انتشاراتی خودمان؛ روزنامه - مجله - رادیو - تلویزیون.

۲. مراجعه بفرمایید به مدارس طلبگی قدیم. يك نظامیۀ بغداد یا نیشابور (و هردو به تأسیس خواجه نظام الملک) هم خزانه مذهبی بوده اند هم خزانه علمی و هنری و هم دانشگاه. نیز مراجعه بفرمایید به «ربع رشیدی» تبریز که نوعی دانشگاه و محله زندگی هنرمندان بود. یا به مکتب هرات. یا به تأسیسات علمی و مذهبی «جندی شاپور» ساسانیان که هم از مراکز اصلی تعالیم زردشتی بود و هم مرکز طب و فلسفه یونانی. یا در آن سرعالم مراجعه بفرمایید به «سوربون» و «دانشگاه پاریس» یا به «کمبریج» که در اصل مدارس دینی بوده اند با آزادیهای در مطالعات علمی. که کم جنبه های مذهبی خود را از دست داده اند - به علت انقلابها و تحولات اجتماعی - و به صورت مراکز صرفاً علمی و تحقیقی و دانشگاهی به معنی امروزه اش در آمده اند. آن وقت ما اینجا «دارالفنون» را بریده از سنت مدارس قدیم و درست در مقابلش ساختیم.

۳. و چرا؟ چون مردم قدرت خرید محصولات فرهنگی را نداشته اند. برخلاف امروز که مثلاً در همین تهران می توان فقط با دو تومن يك کتاب جیبی -

خود هنر نیز - بسته به اینکه سفارش دهنده که باشد - فرق می کرد. ازین رو است که هنر مذهبی داریم و هنر جنگی یا تجارتنی و الخ . . .

« . . . به هر صورت تمام انواع حکومت ها به کسانی که قدرت بازی با کلمات و افکار را دارند سخت رومی آورند و به ایشان مزد خوب می دهند . در روزگار ما دیگر فلان سردار جنگی نیست که با تکیه به قدرت و ثروت خود به تاج و تختی می رسد . این روزها خطیبان به حکومت می رسند که قدرت حرکت دادن جماعات را دارند . یا قدرت در دست گرفتن رأی انتخاب کنندگان را ؛ یا مهار کردن مجالس قانون گذاری را . و می دانند که چگونه از يك طرز تفکر خاص می توان فصیح و بلیغ دفاع کرد ^۱ . منشیان و ادیبان هیچ وقت از قانونی جلوه دادن قدرت حکومت های وقت خودداری نکرده اند ^۲ . ولی در زمان ماعلاوه برین ها ، دولت ها محتاج متخصصانی نیز در فن کلام و خطابه اند . البته تئوری دان ها و مبلغان نیز به این دسته افزوده می شوند . دبیر کل حزب نه تنها تفسیر کننده آراء حزب است بلکه مملکت را و انقلاب را نیز رهبری می کند ^۳ .

← خرید یا به يك سينما رفت يا يك صفحه موسيقي يا يك مجله خرید و الخ . . . و آن وقت هنوز مراجع قدرت و حکومت دعوی نظارت و خریداری ادبا و هنرمندان را دارند و طالب تکرار کیا بیا های دربار محمود غزنوی هستند !

۱ . یا فصیح و بلیغ بفلان طرز فکر یا طرز عمل تظاهر کرد . این را در ولایت خودمان بارها آزموده ایم .

۲ . درین مورد باید حضرت نویسنده می افزود که به استثنای انگشت شماری ازیشان که همیشه ترمز کننده و مخالفت کننده بوده اند .

۳ . مراجعه بفرمایید به حضرات خروشچف و مائو و پیش ازیشان به استالین ←

«هرچه بی شمارتر - هرچه آزادتر - هرچه معنون تر - هرچه نزدیکتر به قدرت - به نظر من اینهاست مشخصات کلی و اجتماعی کسانی که در زمان ما به طور اعم صاحبان مشاغل روشنفکری اند. حد و تعریف هایی نیز که برای آنان برشمرده اند تا حدودی ترجیح دهنده این مشخصات کلی است. تعریف بسیار اعم این دسته عبارت است از کارگران غیر دستی. اما در فرانسه هیچ کس يك منشی اداره را يك روشنفکر نمی داند^۱. گرچه دانشگاه راهم دیده باشد و لیسانس هم گرفته باشد. يك دیپلمه یا يك لیسانسیه به محض اینکه در يك اداره یا شرکت مشغول به اجرای کارهایی شد که به او دستور می دهند دیگر کسی بیش از يك کارگر یدی نیست که ماشین تحریرش ابزار کار اوست. . . . در حالی که در فلان مملکت در حال رشد هر دیپلمه ای را يك روشنفکر می دانند^۲. و این وضع زیاد هم نامربوط نیست. چون فلان جوانك

— و به کندی و به دو گل. سه نفر اول هم دبیر کل حزب بودند. و یکی شان هنوز هست. و هم رئیس حکومت. و نفر آخری از دبیر کلی و این حرف ها هم گذشته و نوعی دعوی پیمبری در حرف های خود دارد.

۱. و به عکس در ولایت ما «میرزا بنویس» های اداری خودشان را کلی روشنفکر می دانند. زیرا که برای ثبت و ضبط و نقل يك خبر یا يك حکم اول باید آن را «خواند». یعنی که «فهمید» و «دانسته» شد. به همین طریق است که اغلب کارگران حروف چین پس از سه چهار سال تجربه به يك «کارگر روشنفکر» می شوند.
۲. و گرچه به نظر «رمون آرون» لابد ایران هم یکی ازین نوع ممالك است اما گمان نمی کنم هیچ کس درین جا يك دیپلمه را يك روشنفکر بداند. چرا که يك دیپلمه درین جا واقعاً هیچ کاره است. هیچ کاره ای که يك «سپاه دانش» یا «سپاه بهداشت» با همه لنکی ها و نقص های اصولی که در کارشان هست برای او نوعی فرج بعد از شدت اند. و اگر متوجه باشیم که روشنفکری غم اجتماع را خوردن است و —

که از يك مملكت عربی به فرانسه آمده و تحصیل کرده، نسبت به مملكت خود همان وضعی را می گیرد که يك نویسندهٔ غربی نسبت به آن مملكت دارد.^۱

«تعبیر دیگری که به این عمومیت نیست فقط شامل متخصص ها می شود وادبا. البته مرز میان متخصصان و ادیبان نامعین است. و مرتب ازین به دیگری می توان تجاوز کرد. برخی از متخصصان همچو اطبا- مستقل می مانند و چنان که معروف است صاحبان مشاغل آزادند. در حالی که اختلاف بارزی هست میان اطبای مستقل و پزشکانی که مزد بگیر فلان دستگاه دولتی اند یا در خدمت فلان شرکت بیمه. و گرچه این اختلاف حتی در طرز تفکر این دو دسته از پزشکان نیز دیده می شود یا در نوع برخوردشان با مسائل اجتماعی - به هر صورت نمی توان هیچ يك از این دو دسته را از حوزهٔ روشنفکری بیرون راند. به هر صورت آیا تضاد اصلی میان متخصصان و ادبا را می توان مربوط دانست بنوع کار غیر رسمی ای که می کنند؟ چون يك مهندس یا يك پزشك با

در بند لاهوت و ناسوت بودن - دیپلمه ها که هیچ - این جا اغلب لیسانسیه ها را هم نمی توان روشنفکر دانست. به هر صورت يك دیپلمه درین جا كودك تازه به دنیا آمده ای است که باید دید در چه کوره ای چگونه قوام خواهد آمد. و ازیشان سالی ۳۵-۴۰ هزار نفر داریم. فراهم کنندگان زمینهٔ وسیع تری برای نابسامانی و نارضایتی و بحرانهای محتمل آینده.

۱. چرا که گمان کرده تنها با درس خواندن او در فرنگ - زادگاهش که به اغلب احتمال مستعمره ای پیش نیست (یا نبوده) بدل به «متروپل» شده یا باید بشود! و ازین جا برمی خیزد داستان فرار مغزها که پشت سکه اش رضایت دادن همان مغزها است به سیستم مستعمراتی یا نیمه مستعمراتی مسلط بر زادگاه؛ و بر سر سفرهٔ غارت شريك حکومت هاش شدن.

طبیعت موجود و عینی سرو کار دارند یا با مسائل حیاتی انسان - در حالی که نویسنده و هنرمند با کلمات سرو کار دارند و با افکار و ایده‌ها. یعنی با آنچه خمیرمایه اش ذهنی است و نه عینی^۱. درین صورت قضات و مدیرانی که هم کلمات را پس و پیش می کنند و هم آدم‌ها را، از همان مقوله نویسندگان و هنرمندان خواهند بود - در عین حال که روز بروز به مقوله متخصصان و مهندسان و پزشکان نزدیک تر می شوند. به هر جهت برای پرهیز از پراکندگی و برای بهتر تشخیص دادن تعریف دقیق روشنفکران بهترین روش شروع کردن از موارد خاص روشنفکری است. تا بتوان پس از آن تکلیف موارد مشکوک را نیز معین کرد.

«داستان نویسان - نقاشان - مجسمه سازان - و فیلسوفان دایره داخلی و اصلی روشنفکری را تشکیل می دهند. چرا که فقط و فقط از راه تمرین های فکری و به خاطر آن می زیند. و اگر ارزش فعالیت ها ملاک باشد؛ درین سلسله مراتب از «بالزاک» کم کم به «اوژن سو» می رسیم و از «مارسل پروست» به نویسندگان پاورقی های روزنامه ها و مجلات^۲. هنرمندانی که کار می کنند بی آنکه حرفی تازه یا طرحی و شکلی نو بیاورند (یعنی خلق و ابداع ندارند) همچو معلمان و استادان و محققان، همگی پس ازین دایره داخلی و اصلی، جماعت اهل معرفت و فرهنگ را می سازند. بعد در درجه ای پست تر ازین ها کارکنان مطبوعات و رادیو قرار دارند که نتایج بدست آمده از فعالیت دسته های قبلی را

۱. درین مورد برگردیم به نظری که از «هایدگر» درباره همیشه بودن «کار» و «اندیشه» نقل شد. در صفحه ۳۶ و ۳۷.

۲. واگر مثال از ایران بیاوریم یعنی که از صادق هدایت به حسینقلی مستعان. و از ملک الشعراء بهار به ابراهیم صهبا.

منتشر می کنند . یا ایجاد ارتباط می کنند میان جماعات مردم و آن برگزیدگان . با این دید، حوزه روشنفکری در مرکز خود خلق کنندگان را دارد؛ و بعنوان محیط، منطقه غیر مشخص عوام فهم کنندگان را . که اغلب حتی مترجم یا بازگو کننده امین خلق کنندگان هم نیستند . بلکه خیانت کنندگان اند به هر چه خلق هنری و علمی است . چرا که بیشتر در بند موفقیت اند و در آمد بیشتر . و چنین هدفی بدست نمی آید مگر از راه بنده عوام الناس شدن و ذوق ایشان را رعایت کردن . به این طریق این دسته اخیر حتی گاهی نسبت به ارزش هایی که شغلشان خدمتگاری به آنها را ایجاب می کند بیعلاقه می شوند^۱ .

« چنین تحلیلی موجب این ناراحتی است که مبادا دو مسئله را بفراموشی بسپارد . یکی موقعیت اجتماعی و اساس در آمد ها را . و دیگر هدف ذهنی یا عینی فعالیت های شغلی را^۲ . قابل تحمل است که « پاسکال » یا « دکارت » را روشنفکر بدانیم گرچه اولی بورژوازی بوده است از يك خانواده نماینده مجلس اعیان ؛ و دومی نجیب زاده ای (شوالیه)^۳ . چون کسی در فکر این نبوده است که در قرن ۱۷ میلادی

۱ . متأسفانه در مملکت ما کار کردن در چنین دستگاه های نشر و توزیع خبر و فرهنگ، اغلب روشنفکر را بدل می کند به زینت المجالس . چرا که سانسور هست و تبلیغات حکومتی مقدم بر هر بیان حقیقتی است . به این ترتیب است که روزنامه ها و رادیو و تلویزیون گاهی از قافیه پردازی، شاعری تحویل می دهند - و از شیادی، روان شناسی - و از مطربی ، موسیقی شناسی - و از میرزا بنویسی، نویسندگی . و این جور که شد دیگر مستقیماً با مشخصات يك جامعه مستعمراتی سروکار داریم .

۲ . درین باره توجه کنید به آنچه از « گرامشی » نقل شد در صفحه ۵۹ . یا در ضمیمه فصل نقل خواهد شد .

۳ . توجه بفرمایید به آنچه از مارکس نقل شد درباره بریدن عده ای از اشرافیت و پیوستن به روشنفکری و الخ . . . در صفحه ۵۸ .

این دو نفر را از روشنفکران بدانند که دست کم در قرن ۱۸ به این نام و نشان معرفی شدند . آنهم پس از حضور کسانی همچو « دیدرو » یا دایرةالمعارف نویسان و فیلسوفان هم دندان آنها^۱ . به هر صورت پاسکال و دکارت را می توان درین زمینه متفنی قلم داد . با این حال این دو نفر هرگز کمتر از دیگران روشنفکر نبوده اند . دیگرانی که روشنفکری برایشان شغلی است یا عنوانی اجتماعی یا ممر معاشی . و اصلاً باید متوجه بود که در اجتماعات جدید ، صاحبان مشاغل رسمی روشنفکری روز بروز بیشتر می شوند و تفنن کنندگان روز بروز کمتر .

« از طرف دیگر يك استاد حقوق در نظر ما از يك وکیل دعاوی بیشتر لایق اطلاق عنوان روشنفکری می نماید . و يك استاد اقتصاد سیاسی بیشتر از يك روزنامه نویس - که وقایع اجتماعی را تفسیر می کند . آیا علت این رجحان آن نیست که وکیل دعاوی و روزنامه نویس مزد بگیرانند از کسی یا مؤسسه ای که بر مبنای سرمایه داری می گردد ؟ و استاد حقوق کارمندی است عالیرتبه در دستگاهی دولتی که نه به ملاک سرمایه داری می گردد ؟ - چنین بنظر نمی رسد . چرا که بایک نظر دیگر وکیل دعاوی صاحب شغلی آزاد است و استاد کارمندی است وابسته به دستگاهی . و با این همه يك استاد در نظر ما روشنفکر تر است تا يك وکیل . چرا که اولی در بند چیزی جز توسعه معرفت یا تفسیر آن یا بکار بردن آن

۱ . قرن روشنایی Siècle de la lumière همین است که به مدد نویسندگان و فیلسوفان و پشت به کلیسا کردگان و دایرةالمعارف نویسان تأسیس شد . و به هر صورت اتفاقی نیست اگر هنوز هم در سراسر عالم و در تمام این دو سه قرن اخیر روشنفکران ملغمه ای هستند از نویسنده ای - فیلسوفی - سخنوری - لامذهبی و دایرةالمعارف نویسی . و میرزا آقاخان کرمانی نمونه اش . مراجعه کنید به کتاب فریدون آدمیت ، « افکار و آثار میرزا آقاخان کرمانی » چاپ طهوری - ۱۳۴۶ .

نیست . با این همه در نظر داشته باشیم که صاحبان مشاغل روشنفکری روز بروز بیشتر بخدمت عملی ادارات و مؤسسات صنعتی و بازرگانی در می آیند ^۱ . و این روزها فقط میان دانشمندان یا هنرمندان محض است که هنوز می شود نمونه هایی از متفنین ها جست .

« البته این تحلیل اجازه نمی دهد که بطور حتم و جزم فلان تعبیر خاص را از روشنفکری بپذیریم . غرض طرح کردن تعبیرها و تعریف های گوناگون است . ممکن است که بعنوان مشخصه اصلی اجتماعات صنعتی شده - آن دسته از افراد را جماعت روشنفکران بخوانیم که از دانشگاهها و مدارس عالی فنی بیرون آمده اند . و صلاحیت لازم را برای تعهد مشاغل تشکیلاتی و رده بندی بدست آورده اند . ممکن هم هست که نویسندگان و دانشمندان و هنرمندان خلاق را در صف اول قرار داد و معلمان و استادان و منتقدان را در صف دوم - و بعد عوام فهم کنندگان و روزنامه نویسان را در صف سوم - و بعد پزشکان و قضات و مهندسان را بهمان نسبت از روشنفکری دور دانست که بخاطر تأثیر فوری در وقایع جاری، یا بخاطر نفع مادی خویش، غم فرهنگ و معارف بشری را کمتر می خورند .

« در روسیه شوروی تمایل کلی بسوی تعریف اول است . یعنی در آنجا روشنفکران را مجموعه متخصصان فنی می دانند . حتی

۱. و این دسته از روشنفکران همانها هستند که به صورت «تکنوکرات»ها در می آیند. و «تکنوکراسی» را اگر به معنی «حکومت فن» یا «حکومت تکنیک» بگیریم این حضرات همان چرخهای گرداننده دستگاهاند که روز بروز بیشتر بسمت بی ارادگی و سلب حیثیت روشنفکری می روند.

نویسندگان را « مهندسان روح بشری » می نامند^۱. اما در اروپای غربی اغلب اوقات تمایل بسوی تعریف دوم است. تازه باحد و حصر بیشتری که دایره روشنفکری را هرچه تنگتر می کند. چنانچه در کتاب (دیدار از اروپایان) به قلم (کرین برینتون) آمده که روشنفکران را منحصر می کند به کسانی که شغل و حرفه اصلی شان نوشتن است یا تدریس است یا وعظ و خطابه - یا ظاهر شدن روی صحنه یا پرداختن به هنرهای مختلف یا به ادبیات.

« به نظر می آید که تعبیر « انتلی گنسیا » نخستین بار در روسیه قرن ۱۹ بکار رفته باشد. این تعبیر در باره کسانی بکار می رفت که از دانشگاهی بیرون آمده بودند که فرهنگ و معارف غربی را درس می داده. این نوع کسان دسته اندک شماره ای بودند - مشخص و بیرون از کادر قدیمی و محلی رهبری روس - که از میان جوانان خانواده های اشرافی یا فرزندان خرده بورژواها و حتی گاهی از میان فرزندان روستاییان چیزدار برمی خاستند. اینگونه افراد بریده از اجتماع سنتی روس، به علت تربیت خاص و یکسانی که در آن دانشگاهها دیده بودند نوعی اتحاد نظر در باره مسائل اجتماعی و حکومت های وقت داشته اند. طرز تفکر علمی و افکار آزادیخواهانه، این نوع افراد را که در حدودی به انزوای اجتماعی دچار شده بودند و به میراث سنتی روس بیعلاقه مانده^۲ - بسوی انقلاب سوق داد.

۱. نقل شفاهی می کنم از خانم مهری آهی (استاد زبان روسی دانشگاه) که «گورکی» گفته یا نوشته (کجا؟) که، «روشنفکران روس از هر طبقه و دسته ای که باشند تنها اسبانی هستند که می توانند ارابه تاریخ روس را پیش برانند.»

۲. درین انزوای اجتماعی و بریدگی با سنت آیا شباهتکی نمی یابید میان -

« اما در اجتماعاتی که تمدن جدید در آنها خود بخود و بعنوان مرحله‌ای طبیعی از مراحل مختلف تکامل تدریجی و تارخی تمدن بظهور رسیده - بریدگی با گذشته و سنت چنین ناگهانی نبوده است که در مورد روشنفکران روس قرن ۱۹ بود .

« مثلاً در اجتماعات اروپایی دیپلمه‌ها بادیگر گروه‌های اجتماعی چندان فرق با رزی ندارند و نداشته‌اند و چنین نبوده و نیست که روشنفکران بی هیچ شرطی ساختمان و اساس اجتماع را که محصول قرن‌ها تحول و تکامل است یکباره نفی کنند یا محکوم کنند یا بدور بریزند . و به هر صورت چنین نیست که لازمه روشنفکری در يك اجتماع مخالفت بی شرط و همه جانبه با مؤسسات سنتی آن اجتماع باشد .

« تمام احزاب و تمام عقاید - از سنت گرایان گرفته تا آزادیخواهان و دموکرات‌ها و ملیون و فاشیست‌ها و کمونیست‌ها - هر يك عقل‌های کل روشنفکری خود را داشته‌اند و پس ازین هم خواهند داشت . به این طریق روشنفکران هر فریق، آن دسته از کسانی که عقاید همان فرقه

آن حضرات و روشنفکران ما؛ با این فرق بزرگ که آنها « ایده آل » هم داشتند و ما نداریم . آنها روز بروز با سیاست اخت‌تر می‌شدند و ما روز بروز از آن بیشتر دوری می‌گزینیم و غیر سیاسی‌تر می‌شویم . چرا که آنها در « متروپل » روس می‌زیستند و ما در مستعمره ما نندی بسر می‌بریم با مشکل نفت و دیگر قضایا . . . و توجه کنیم که عین این نکته درباره تمام ممالک مستعمره و نیمه مستعمره صادق است . که در آنها انزوای حاصل از بریدگی با سنت - بدل می‌شود به دور ماندن از مردم و فراموش کردن مسئله استعمار و بعد روشنفکری را وسیله‌ای کردن برای صعود به درجات بالای اجتماع و رسیدن به هرم رهبری . و برای رسیدن به چنین هدفی ناچار شدن به سکوت و دیگر قضایا . . . بقیه دفتر را دنبال کنید .

یا منافع آنی و آتی ایشان را توجیه می کنند^۱. و اگر بخواهیم تعبیری دقیق داده باشیم روشنفکران آن دسته از مردمند که زیستن راضی شان نمی کند. بلکه می خواهند وجود خود را توجیه کرده باشند^۲.

این بود آنچه برای روشن شدن بحث و موشکافی بیشتر در آن، لازم بود از «رمون آرون» نقل کنم. و گمان می کنم درین آخرین جملات او، عاقبت به تعبیری که تا کنون جامع و مانع ترین است رسیده باشیم. به این تعبیر گسترده تر که: روشنفکر کسی است که زیستن به تنهایی راضیش نمی کند. بلکه در صدد توجیه «بودن» خویش است. و این توجیه «بودن» خویش، لازمه اش توجیه «وجود» و «بودن» دیگران نیز هست. یعنی تحقیق در نوع و چگونگی بودن دیگران. یعنی اجتماع.

۲) روشنفکر خودی ؟

در فصل پیش مفهوم روشنفکری غربی را - از زبان خود غربی ها و تا آنجا که اسنادی در دسترس صاحب این قلم بود و ارسیدیم. و به همراه مختصر آماری دیدیم که کم و کیف روشنفکر در ممالک مختلف غرب چیست. اکنون وقت آن است که به روشنفکری خودی پردازیم. و این که آیا روشنفکر، «خودی» هم می تواند باشد ؟ برای رسیدن به چنین سؤالی نخست باید به یکی دو نکته زمینه ای اشاره کرد.

اول اینکه روشنفکر با حد و تعریفی که در فصل پیش گذشت يك محصول اختصاصی دنیای غرب است که در حدود دو یست سال پیش بر اساس انقلاب (بورژوازی) شهرنشینان و علوم پیشرفته و صنعت بازار

۱. مراجعه کنید به نظری که از «گراشی» نقل شده بود. صفحه ۶۵.

۲. ترجمه شد از صفحات ۲۱۳ تا ۲۲۵ این کتاب، - L'opium des intellectuels. Par: Raymond Aron. Ed. Calmann Levy, Paris 1955.

یاب، به مرحله استعماری رسیده بود و به قیمت غارت مستعمرات قدرت این را یافته بود که خوراك کارخانه‌ها و موزه‌ها و آزمایشگاه‌های خود را فراهم کند. و به این ترتیب روشنفکران را در درون جامعه پیرورد. بدلیل اینکه اگر پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی این دو قرن انگلیس و فرانسه و آلمان هستند و به تبع ایشان امریکا. پیشرفته‌ترین علوم و هنرها و ادبیات نیز از همین ممالك است. و معروفترین علما و نویسندگان و هنرمندان و فیلسوفان و روشنفکران نیز. همچنانکه بزرگترین موزه‌های عالم در همین ممالك است و بزرگترین دانشگاه‌ها و بزرگترین آزمایشگاه‌ها و رصدخانه‌ها و کارخانه‌ها و الخ. . و روشنفکر غربی که در تن نویسنده‌ای همچو «ژان پل سارتر» یا فیلسوفی همچو «برتراند راسل» درین سالهای اخیر بعنوان «وجدان بیمار» اروپایی فریاد اعتراض در مقابل غارت استعمار و کشتار ملل مستعمره برمی‌دارد گویا تازه از يك خواب دوئیست ساله در بستر نعمت‌های غارت شده از سراسر آسیا و آفریقا و امریکای جنوبی بیدار شده است^۱.

دوم اینکه و اما اگر روشنفکر محصول اختصاصی جامعه‌ایست که در آن بسرمی‌برد و از آن برخاسته است - پس برای تعیین حدود مشخصات روشنفکر خودی - و درینجا ایرانی یا فارسی زبان - نخست باید به

۱. درین زمینه رجوع کنید به «گفتاری در باب استعمار» از امه‌سهر - ترجمه دکتر هزارخانی. انتشارات نیل. و نیز به «میراث خوار استعمار» از دکتر بهار - که گرچه در مورد غارت ایران ساکت است اما غارت دیگر مستعمرات آفریقایی را به تفصیل روشن می‌کند. و نیز به «دوزخیان روی زمین» فرانسیس فانون - که به وسیله دانشجویان ایرانی در فرنگ ترجمه و نشر شده. جلد اول. تیر ماه ۱۳۴۶. و نیز به «چهره استعمار» از آلبر ممی - ترجمه نیمه کاره هما ناطق در مجله آرش. شماره‌های اسفند ۴۶ و فروردین ۱۳۴۷.

تعیین حدود مشخصات اجتماعی ایران پرداخت . و اولین نکته، که در این زمینه از بدیهیات است ، اینکه ایران در مقابل ممالك غرب که از ایشان به (متروپل) پایتخت تمدن مصرف و رفاه تعبیر کرده‌ام حکم يك «ولایت تابع» را دارد - اگر نگوئیم نوعی مستعمره غیر مستقیم است . پس در همین قدم می‌توان شناخت که يك روشنفکر ایرانی وقتی در راه صحیح روشنفکری گام می‌زند که در «ولایت تابع» خویش همکلام امثال برتراند راسل و سارتر باشد . یعنی که غرب و تمدن غربی را نه در حوزه استعماری ، بلکه در حوزه ضد استعمار پذیرد و تبلیغ کنند .

پس از اشاره به این دو نکته اصلی که زمینه بحث است اکنون پردازم به ارزیابی طبقاتی اجتماع ایران و توضیح موقعیت و ترکیب طبقه حاکم آن . چرا که اول باید دید روشنفکر ایرانی در متن چه‌بده بستانی ، یا چه مبارزه‌ای، یا در چگونه آبی شنا می‌کند یا باید شنا کند. درین ارزیابی طبقاتی که تخصص صاحب این قلم نیست ناچار نظری می‌اندازم به دو متن که یکی از طرف «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» در سال ۱۳۳۹ منتشر شد و دیگری از طرف «جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا» در سال ۱۳۴۱ . و با حك و اصلاحی عبارتی در آنها :

می‌دانیم که ۷۵ درصد از مردم ایران در روستاها زندگی می‌کنند که قسمت اعظم آنها باید طبق مقررات اصلاحات ارضی میان روستاییان تقسیم شده باشد . یعنی به قسط‌های طویل‌المدت فروخته شده باشد. یعنی به این طریق داریم در روستاها طبقه خرده مالکی به وجود می‌آوریم که بجای شهرنشینان و مالکان بزرگ - که اموال غیر منقولشان

اکنون به اموال منقول بدل شده است - پشتیبان حکومتها باشند . یا زمینه طبقاتی آن . و این طبقه خرده مالک جدید بامختصر دست بازی که به پشتوانه اعتبارات کشاورزی و وامهای تعاونی در خرید از بازار های شهری خواهد یافت روز بروز به شهر وابسته تر خواهد شد . چرا که شهرها مان بازار مکاره مصنوعات خارجی شده اند و چرا که اعتبارات کشاورزی و وامهای روستایی از پول نفت حاصل شده اند و بجای سرمایه گذاری در روستا و بر روی زمین و بجستجوی آب و مزرعه تازه ، صرف خرید رادیو و چرخ خیاطی و سفر زیارتی می شوند^۱ . و به هر صورت به علت اینکه تعاون های روستایی هنوز نتوانسته اند جانشین حمایتها و سرمایه گذاریهای مالک قدیمی در امر کشت و زرع و تهیه بذر و آب بشوند (و این نتوانستن خود بدو علت : یکی روحیه انفرادی کشاورز ایرانی و بدینی نسبت به دیگری - و دوم کاغذ بازی و فساد اداری شهر که حاکم بر امر تعاون روستایی فعلی است) و نیز به علت اینکه همین تقسیم املاک فعلی همگانی نیست (که مثلاً يك قلم به گران و خوزستان پا نگذاشته) و نیز بدلائل دیگر که جای آنها اینجا نیست دهقانان روز بروز بیشتر از زمین کنده می شوند و به شهرها هجوم می آورند و در آنها می پیوندند به صف شهر نشین های خرده پا که نه کاری برایشان آماده است و نه صنعتی ایشان را به مزدوری خواهد گرفت . و این قدرت انسانی وسیع ناچار بسمت فساد و سرگردانی و بخت آزمایی

۱. درین زمینه مراجعه بفرمایید به شماره های مختلف «مجله مؤسسه تحقیقات اقتصادی» وابسته به دانشکده حقوق . که هیئت های بررسی اعزامی به روستاهای تقسیم شده به تفصیل و در صفحات فراوان آن از نوعی ورشکستگی تقسیم املاک فعلی گپ می زنند . بخصوص شماره های ۹ و ۱۰ (آبان ۴۳) و ۱۱ و ۱۲ (شهریور ۱۳۴۴) .

و کنکور و دلالی و سفته بازی و زمین خواری سوق داده خواهد شد. و سرگرم به مختصر تنعم شهری که آب باشد و برق و سینما و تلفون و تلویزیون - که هیچکدام در ده بهم نمی رسید. و این نعمات شهری همه توابع در آمد نفت - که ورودشان یکسره در اختیار آن طبقه از بازرگانان و سرمایه داران است که همکار و طرف معامله کمپانی های خارجی هستند. این طبقه از سرمایه داران را در اصطلاح ضد استعماری جدید طبقه همپالکی (کمپرادور) می گوئیم. حضور این سرمایه داری همپالکی يك مشخصه دیگر هم دارد و آن اینکه کمک کننده است به سرمایه داری خارجی که رقابت عظیمی می کند با صنایع دستی محلی (قالی و پارچه و گیوه و الخ. . .) و با صنایع تازه پای محلی که بطبقه کارگر نحیفی کار می رساند. و این رقابت، ناچار صنایع دستی محلی و کارخانه های تازه پا و سرمایه داری کوچک ملی را مضمحل می کند و کارگران را بیکار و بازرگانان را مجبور به پیوستن به «تراست» های بزرگ (که در امر نوشابه ها و مطبوعات و روغن نباتی و ماشین سوار کردن «مونتاژ» عملی شده) که خود یا ور اصلی استعمارند. این است خطوط اصلی گردش کار در جامعه ایران. تمام طبقات و قشرها و لایه های اجتماعی که بگردش چنین دستگاهی کمک می کنند پایگاههای اصلی حکومتند. یعنی مالکان بزرگ اموال منقول و غیر منقول - سرمایه داران همپالکی - متخصصان و کادرهای وابسته به ماشین (تکنوکراتها) - قشر ارتجاعی روحانیت - آن دسته از روشنفکران که گردش چنین دستگاهی را در گفته ها و نوشته های خود توجیه می کنند - و مهمتر از همه ایشان امرای ایستاده و باز نشسته ارتش. و تمام کسان دیگر که در گردش چنین نظامی

منافع آنی و آتی دارند. درین که چنین نظامی در بی نظامی، هم بگسترش شهرها کمک می کند و هم به مکانیزه شدن کشاورزی - شکی نیست^۱. اما بارسنگین تحمل رقابت سرمایه داری بزرگ خارجی را با سرمایه داری محلی می گذارد به دوش همه طبقات مزدبگیر: - کارگر - کشاورز باو بی زمین - کارمند دولت - شهری خرده پا . و اینها هستند طبقاتی که برایشان حکومت می شود . یعنی ۹۵ درصد مردم مملکت . و روشنفکران درین گیر و دار دو دسته اند . قسمت اعظم آنها که با چرخ دستگاه حاکم می گردند و بگردش چنین نظامی کمک فکری می دهند و توجیه علمی اش می کنند. و دسته قلیلی ازیشان که برای یافتن مفری ازین بن بست

۱. و توجه کنید به گفته وزیر آب و برق، «هم اکنون در کشور ما ۳۵ هزار قنات دایر وجود دارد (. . .) قنات در اقتصاد آینده ایران نقش مهمی ندارند و خشک شدن آنها قطعی است . پیرو خشک شدن قنات، ۳۵ هزار واحد روستایی وابسته به قنات نیز محکوم به تغییر شکل و ادغام در قطبهای توسعه کشاورزی [. . .] است. به طوری که در سال ۲۰۰۵ (کذا) به جای ۶۸۵۰۰ واحد روستایی امروزی حداکثر ۲۰۰۰ واحد روستایی به هم پیوسته به وسعت متوسط ۹ هزار هکتار به وجود آید. » (اطلاعات - ۱۱ خرداد ۱۳۴۶ ص ۱۱) و این تازه پیش درآمد است. آهنگ «شور» را باید از نخست وزیر شنید که می گوید، «یکی دیگر از طرحهایی که در نظر داریم انتقال روستاییان بیش از ۳۰ هزار دهکده که کمتر از ۲۵۰ نفر جمعیت دارند به نقاط پر آب می باشد . چون این دهکدههای کوچک با چنین جمعیت های کم، قابل توسعه نیستند و باید آنها را از بین برد.» (کذا) (آیندگان - اول بهمن ۱۳۴۶ ص ۱۲) درست است که این حرفها به هذیان بیماری غرب زده بیشتر می ماند اما دیده ایم که بخاطر بت اعظم تکنیک (۱) چه بلایی به سر «خارک» آوردند (در جزیره خارک - به همین قلم) و آیا درست است که اعظم روشنفکران به حکومت رسیده فقط به قصد ایجاد امکان مصرف بیشتر برای محصولات غربی - این چنین در راهی قدم بگذارند که ایلغار مفول نگذاشت ؟ و اگر این همه را هجوم استعمار ندانیم پس چه بدانیم ؟

استعماری در جستجوی راه حلی هستند . و همه می دانیم که این دسته اخیر چه اندك شماره اند . من ازین دو دسته بحداقل و حداکثر روشن فکری تعبیر می کنم . دسته کثیر اول را که هریك شاغل یکی از مشاغل روشن فکری هستند اما بنفع گردش چرخ این حکومتها - مشمول حداقل روشن فکری می دانم . و دسته دوم را مشمول حداکثر آن . این دسته اخیرند که نه تنها زیستن تنها راضی شان نمی کند بلکه دور از خدمتگاری طبقه حاکم یا بقصد توجیه آن - کمر به خدمت طبقات محروم بسته اند . و همین دسته اندك شماره را روشن فکر «خودی» می نامم . الباقی روشن فکران اگر نه عاملان مستقیم استعمار باشند خادمان غیر مستقیم دستگاهی اند که به نفع استعمار می گردد . و گرچه نه پندی در کار است و نه رهنمودنی - امید نویسنده این دفتر آنکه روشن فکران ایرانی از قناعت بحداقل روشن فکری دست بشویند و روز بروز بیشتر بحداکثر آن بگرایند . اکنون با توجه به این مشخصات اصلی اجتماعی و جنبه طبقاتی کار روشن فکران ، و بادر نظر داشتن مدام مسئله حداقل و حداکثر روشن فکری ، می پردازم به دسته بندی صاحبان مشاغل روشن فکری در ایران .

اگر خیل روشن فکران را در ایران پوشاننده فضای دایره ای بدانیم گمان می کنم بتوان در مرکز آن دایره نویسندگان و هنرمندان و شاعران و متخصصان عالی را قرار داد . یعنی بطور کلی آن دسته ای را که می توان به ایشان صفت «خلق کننده» و «مبدع» داد . چه در زمینه های هنری و فرهنگی و چه در زمینه های علمی . خلق کنندگان آثار و آراء و فرهنگ و علوم هسته اصلی روشن فکری اند . دانشمندان صرف و معماران و شاعران و موسیقیدانان و نویسندگان و همه کسانی که نه بقصد انتفاع

شخصی و نه بخدمت مستقیم حکومت، جان خود را در کار علم و فرهنگ و هنر گذاشته‌اند. و چنانکه گذشت در این هسته مرکزی نیز من برای آنان که سر و کارشان با «کلام» است که «ابلاغ» و «رهبری» مستلزم آن است اولویت قائم^۱. متوجه هستیم که این هسته اصلی روشنفکری در ایران چه كوچك است! بزحمت می‌توان هريك از شاخه‌های این هسته اصلی را به انگشتهای دو دست شمرد. اگر بخواهم بحدس و تخمین چیزی گفته باشم خیلی که دست و دل باز باشم عده این هسته اصلی را از صد نفر نمی‌توانم متجاوز بدانم. و آیا این خود یکی از علل بزرگ ناکامی‌های روشنفکران ایران نیست؟ و این قلت عددی دلایلی دارد که از آن به تفصیل سخن خواهم گفت. و بزرگترین آنها که به همین فوریت باید نشان داد قضیه فرار مغزها است که این روزها سر زبان‌ها افتاده. به ابتکار احسان نراقی - اما هیچکس متوجه نیست که این خود یکی از نتایج کار دستگاهی است که از ممالك غیر صنعتی مواد طبیعی را در خام‌ترین صورتهایش، و مواد انسانی را در پخته‌ترین صورتهایش می‌طلبد.

پس از این هسته مرکزی اگر مدارهایی بترتیب نزدیکی و دوری از مرکز دایره قائل باشیم؛ در مدار اول - یعنی در نزدیک‌ترین مدار به مرکز -

۱. چرا که صرف نظر از اهمیت اساطیری «کلام» که خلقت اولین است و الخ. . . سریع‌ترین و واضح‌ترین و صریح‌ترین وسیله انتقال اندیشه است از فرد به جمع. دیگر رمزها و وسایل ارتباطی (تصویر - فورمول‌ها - علائم ریاضی و هندسی و الخ. . .) در حوزه متخصص‌های فن اثر می‌کنند در حوزه جماعات کثیر. و درین باب مسائلی مطرح است که وقتی می‌توان از آن سخن گفت که کتاب اخیر «مارشال مك لوهان» به عنوان Understanding Media ترجمه و منتشر شده باشد.

من استادان را می گذارم و منقدان را و قضات را و وکلا را و دبیران را . یعنی تمام کسانی را که کلاسهای دانشگاه و مدارس عالی و متوسطه را می گردانند یا محاکم دادگستری را . یا نظارت می کنند بر صحت و سقم وزیبایی و زشتی آثار و آرایبی که به وسیله هسته مرکزی روشنفکری خلق می شود . یعنی تمام تطبیق کنندگان فرهنگ و علم و قانون بر اشخاص و بر مؤسسات . چون کار این هر سه چهار دسته اغلب کاری است خالی از نفع شخصی و دور از مزدوری . غیر از وکلا که قصد انتفاع در کارشان هویدا است . علاوه برین که ابزار کار این هر سه چهار دسته «کلام» است . و نیز همگی ایشان در تربیت نسل جوان و شخصیت ایشان عمده ترین سهم را دارند . و نیز به همین دلایل است که در میان این گروه دوم من برای آنها که از دانشسرایعالی سابق در آمده اند ارزش روشنفکری بیشتری قائلم . چرا که در وقایع سیاسی مملکت از ۱۳۱۶ (تاریخ اولین اعتصاب دانشسرایبی) به این طرف مدام جای پای ایشان را می توان دنبال کرد . و گمان می کنم به همین دلیل خاص (آزاداندیشی ایشان و افزون طلبی های اجتماعی شان) بود که در اواخر سال ۱۳۴۱ در زمان وزارت فرهنگ کسی که خود يك دانشسرایعالی دیده است همه دانشسراها را بستند تا به جایش «سپاه دانش» را تأسیس کنند . یعنی که «فرهنگ» را ببرند زیر بال ارتش ^۱ .

۱. و جالب اینکه سیاست مستقیم یا غیرمستقیم فرهنگی حکومت هاما ن از زمان وزارت فرهنگ دکتر مهران به بعد برپولدار کردن (آمبورژوازه کردن) همین دسته از دانشسرایبی هاست . با تشویق مدارس ملی و خصوصی و راه انداختن گروه های فرهنگی و الخ . . . درین مدت فقط در زمان وزارت فرهنگ محمد درخشش بود که نسبت به این قضیه شعوری حاصل شد و ترمزی . . . ولی هیئات !

در دسته سوم - یا در مدار دوم به دور مرکز - طبیبان را بگذاریم و مهندسان (تکنیسین‌ها) را و محققان را و همه متخصصان در فنون را . شاید بظاهر، ارزش روشنفکری این دسته با دسته پیش فرق چندانی نداشته باشد. ولی یکی به علت قصد انتفاع که در کار همه صاحبان این مشاغل است و دیگر به علت اینکه ابزار اصلی کار ایشان « کلام » نیست و سدیگر به علت اینکه کار ایشان ارزش تربیتی دسته اول و دوم را ندارد - به این دلایل ایشان را در دسته سوم می گذارم . گرچه در کار این دسته از روشنفکران مملکت ارزش ساختمان‌های فراوانی هست که کارخانه‌ها و سدها و بیمارستانها و آزمایشگاهها باید به همت ایشان بگردد . ولی در شرایطی از تحول که ما بسر می بریم؛ بیش از همه به ارزش‌های انسانی نیاز مندیم. و تربیت کادر. و حال آنکه يك مهندس ساختمان یا برق و مکانیک اغلب مصرف کننده یا تعمیر کننده مصنوع خارجي است و يك طبیب اغلب نوعی دلال واسطه است میان کارخانه‌های داروسازی و بیماران . یا میان کارخانه‌های سازنده وسایل آزمایشگاهی (از تصویرنگاری سینه و استخوان و امعاء گرفته تا ضربه‌نگاری قلب و الخ . . .) و مردم . تشخیص بیماری به دست آزمایشگاه است و رادیو گراف؛ و دوارا کارخانه‌های «لدرلی» و «ساندوز» و «روش» می سازند و بسته بندی شده می فرستند . البته واضح است که ارزش جراحان در میان این دسته به جای خود باقی است که ارزشی است روشنفکرانه ، باضافه نوعی مهارت دستی . اما با اینهمه می توان دید که در وضع فعلی پزشکی که خادم بیمارستانهای دولتی و بیمه‌های اجتماعی و خدمات عمومی هستند ارزش روشنفکری بیشتری دارند تا آنها که از درآمد مطب‌های خصوصی

خود ارتزاق می کنند. چرا که این دسته اخیر بقصد انتفاع مستقیم، مطبی دایر دارند و ناچار مخالفان احتمالی سرسخت هر نوع بیمه عمومی یا بهداشت همگانی و مجانی خواهند بود. و آن دسته از پزشکان که در خدمت بنگاههای دولتی هستند نسبت به چنین نوع تحولات احتمالی آینده وضع خوش آمد گوتری دارند^۱. چرا که نه برمسند سرمایه‌های کلان دسته پیش نشسته‌اند و نه برمسند مقامات بزرگ اجتماعی و اداری و دولتی و حکومتی ایشان. در باره پزشکان از ذکر این نکته نیز نباید غافل ماند که رونق کار ایشان در سالهایی که يك جامعه با چشیدن مزه «رفاه» آشنا شده (و برای ما از ۱۳۳۲ به بعد) در حدودی وابسته است به عملی که ایشان در حوزه سلامت و بیماری - یعنی در سرحد مرگ و زندگی می کنند؛ و در حقیقت بکاری که در مرز «عالم غیب» از ایشان خواسته است. و به همین علت ایشان نوعی جانشینان جادوگران عهد باستانند. و هنوز در قلمرو کار ایشان نوعی «تقدس» هست که در کار توسل به يك امامزاده یا ضریح یا معبد وجود دارد. و به همین علت پای طبیب به آبادی که رسید قضیه جادو - جنبل و طب خاله زنکی و «توسل» بر می افتد. و نیز نباید غافل ماند از ذکر این نکته دیگر که با شروع دوره آشنایی جامعه با مصرف مصنوعات ماشینی - که نوعی «صنعتی شدن» جازده می شود (و برای ما از حدود ۱۳۴۵ به بعد) - رونق کار «تکنیسین» ها بر رونق کار پزشکان پیشی خواهد گرفت. در دسته چهارم - یعنی که در مدار سوم به دور مرکز - من

۱. ایضاً سیاست بهداشتی حکومت‌ها مان بر سپردن کار بهداشت مردم به دست «پلی کلینیک» های خصوصی است که به شرکت‌دسته‌ای از اطبا و اغلب تنها به قصد انتفاع می گردد. بیمارستان مهر - کلینیک تهران - بیمارستان پارس - میثاقیه والخی . . .

آموزگاران را می گذارم و منشیان اداری را . گر چه شاید بتوان آموزگاران را نیز جزو دسته دوم شمرد . چون که کار ایشان نیز در دستگاه تربیتی جای مهمی دارد و قصد انتفاع در آن نزدیک به صفر است . ولی به این علت که نسل جدید در سنینی از عمر خود با آموزگاران سروکار دارد که جز کار آموزشی ابتدایی انتظار دیگری از او نمی رود . و نیز چون سهم عمده تربیت این نسل در آن سالهای اول عمر به عهده خانواده و محیط و کوچه و رادیو-تلویزیون است ، به این دو دلیل آموزگاران را نیز در ردیف منشیان در دسته چهارم می گذارم . اما فوراً بیفزایم که غرضم از «منشیان» این دسته جدیدالولاده علیامخدرات مکش مرگمای از فرنگ برگشته نیست که زینت اطاق انتظار رؤسای نفت و سازمان برنامه و دیگر مؤسسات ازین دستند . این خانمهای مستفرنگ که برخاسته از اشرافیت مضمحل یا بورژوازی تازه پا و به خرج بورسهای خصوصی یا دولتی ، چند صباحی در فرنگ یا امریکا زیسته اند و «شورت هند» خوانده اند و یکی دو زبان فرنگی را آموخته اند و اکنون نقش یک دیلماج یا نقش «نقش دیوار» را بازی می کنند - این حضرات حتی در مقوله روشنفکری جانمی گیرند . غرضم از منشیان ، صف طویل «میرزا بنویس»های اداری است - از زن و مرد - که ضباط و ثبات اند یا «اندیکاتور» نویس؛ تا مدیر دفتر و معاون و الخ . . . و متوجه باشیم که دورترین دسته ها از مرکز روشنفکری همین دسته چهارمند و گرچه وسیعترین و گسترده ترین دسته کارمندان دولت ایشانند - بیش از دیگر کارمندان خدمات عمومی در خطر برکنار ماندن از جریان روشنفکری هستند . چون در میان این عده فراوانند کسانی که حتی دیپلمه هم نیستند . اما تجربه شغلی و دوام و پشتکار و الزام کارآموزی و احتمالاً

سابقه روحانیت و مختصر «ضرب زید عمروا» مکتسب سالهای جوانی - کار آمدیهایی به این دسته عظیم می دهد که می توان از ایشان به عنوان وسیعترین محیط آماده برای تهیه روشنفکر نام برد . محیطی که اغلب به صورت نوعی کعبه آمال در می آید برای خیل دیپلمه های هر ساله مدارس . واضح است که درین دسته چهارم نیز ارزش آموزگاران از نظر امکان و احتمال روشنفکری در آینده بسیار بیشتر است تا برای منشیان اداری که فقط ثبت و ضبط کنندگان وقایع و قوانین و فرهنگ و آمار و آرائند . در دسته پنجم - یعنی که در مدار چهارم به دور مرکز روشنفکری، گویندگان و نویسندگان و اجرا کنندگان برنامه های رادیو - تلویزیون و اکثریت ناشران و روزنامه نویسان و خبرنگاران مطبوعات را می گذاریم . یعنی تمام کسانی را که از طرفی ناشران اخبارند و از طرف دیگر توزیع کنندگان علم و فرهنگ و آراء و آثار . یا در حقیقت واسطه اند میان سازندگان دسته مرکزی و مدار اول (خالقان آراء و آثار و فرهنگ و هنر) و توده های مردم . در نظر داشته باشیم که چون قصد اول در کار این دسته انتفاع است همیشه در خطر مبلغ شدن برای حکومت ها قرار دارند . در کار این دسته از روشنفکران - که ابزار کار همگی شان «کلام» است - نه تنها خبری از «ابداع» نیست یا بندرت چیزی از «ابتکار» در آن هست بلکه در حکومت های نیمه استعماری حاصل کار اغلب ایشان یا قسمت اعظم حاصل کارشان، قلب حقیقت است . چرا که در حوزه «سانسور» عمل می کنند . البته صرف نظر از اینکه بیشتر محرك ایشان نفع مادی و آنی و بازاری است یا شهرت طلبی . درست است که اقلیت بسیار اندکی ازین دسته نیز در حوزه روشنفکری گام بر می دارند و بندرت -

اما به هر صورت می‌توان یافت ناشری یا روزنامه‌نویسی یا خبرنگاری را که به‌حداکثر روشنفکری هم‌رسیده است. و درست است که حتی در کار این دسته گاهی نشانه‌یی از ابتکاری هست یا آثاری در تربیت مردم دارند - ولی چه آن ابتکار و چه این اثر تربیتی، نتایج فرعی مترتب بر کار ایشان است. گذشته از اینکه چنین آثاری بیشتر مترتب است بر کار نویسندگان اصلی برنامه‌های رادیو تلویزیون، که همیشه پشت صحنه می‌مانند. یا بر کار صاحب قلمانی که بی‌اسم و امضا کار می‌کنند یا به‌اسم مستعار - و به هر صورت نه بر کار اجرا کنندگان و ناشران و توزیع کنندگان. از طرف دیگر درین دسته - روزنامه‌نویسان و خبرنگاران حرفه‌ای بیش از همه در قلمرو تأثیر روشنفکری قرار دارند. چرا که کنجکاو الزام‌آور شغلی ایشان - چه برای مطبوعات و چه برای رادیو تلویزیون - اگر دچار سانسور و نظارت مدیران مسئول نشود؛ نه حرمتی برای کسی می‌شناسد و نه تحریمی از نزدیک شدن به مسئله‌ای. و چرا که دوره روشنفکری به یک تعبیر دیگر یعنی دوران هتک حرمت‌های عتیق و دوره کنجکاو در هر مقوله و تخریب هر پناهگاه فکری و مادی که وسیله ارباب خلق و باعث تحمیل بی‌عدالتی و فشار است.

ضمیمه اول

آنتونیو گرامشی^۱

پیدایش روشنفکران^۲

آیا روشنفکران گروه اجتماعی مستقلی بشمار می‌روند یا اینکه هر گروه اجتماعی دارای دسته روشنفکر متخصص مخصوص به خویش است؟ مسئله بفرنج است. چون تا کنون پیدایش دسته‌های گوناگون روشنفکران، طی جریان تاریخی واقعی خود، اشکال مختلفی داشته است. مهم‌ترین این شکل‌ها، دست‌کم دو تا است:

۱- هر گروه اجتماعی که در بستر اصلی يك نقش اساسی در جهان تولید زائیده می‌شود، در عین حال با خود بطور ارگانیک يك یا چند لایه روشنفکر بوجود می‌آورد. و این لایه یا لایه‌های روشنفکری هستند که همگونی و آگاهی به نقش ویژه خود را به آن گروه اجتماعی می‌دهند. چه در زمینه اقتصادی موچه در زمینه‌های سیاسی؛ يك بنگاه سرمایه‌داری با خود متخصص صنعتی و دانشمند اقتصاد سیاسی و سازمان دهنده فرهنگی و حقوقی نو و... بوجود می‌آورد. باید توجه

۱. Antonio Gramsci. ۲. «پیدایش» در مقابل کلمه Formation گذاشته

شده است که البته دقیق نیست. شاید کلمه «تشکیل» به مفهوم دقیقش بهترین معادل باشد. ولی نه به معنای جاری‌اش در زبان معمولی (مجلس تشکیل جلسه داد... و غیره). روشنفکر هم در مقابل Intellectual آمده است که طبعا این هم دقیق نیست (مترجم).

کرد که رئیس يك بنگاه، معرف يك پرورش اجتماعی عالی است که تا حدی ظرفیت مدیریت و ظرفیت فنی دارد (یعنی ظرفیت فکری) و نیز باید که تا حدی ظرفیت فنی در خارج از جو محدود فعالیت و ابتکار خود را دارا باشد؛ لاقلاً در رشته‌هایی از تولید اقتصادی که به پیشه او نزدیک‌تر است (باید سازمان دهنده توده‌های انسانی باشد، باید به «اعتماد» مشتریان به بنگاه و به خریداران کالا نظم و سازمان دهد و غیره . . .)

اگر نه همه رؤسای بنگاهها، دست کم نخبه‌ای از آنان، باید بطور کلی قادر به سازمان دادن اجتماعی باشند - از مجموعه ارگانیک پیچیده خدمات خودشان گرفته تا ارگانیک دولت. چون لازم است که بهترین شرائط را برای رشد طبقه خود ایجاد نمایند. یا لاقلاً باید قابلیت این را داشته باشند که «مستخدمان» (کارمندان فنی) خود را که این نقش سازمان‌دهندگی ارتباط بنگاه با خارج را به عهده می‌گیرند، انتخاب کنند.

مشاهده می‌شود که روشنفکران ارگانیکی که هر طبقه اجتماعی جدید با خود به وجود می‌آورد و در طی رشد تدریجی خود پرورش می‌دهد، در اغلب موارد «متخصص» در برخی از جنبه‌های يك فعالیت ابتدایی از نوع اجتماعی جدیدی است که طبقه نوین آن را به وجود آورده است.^۲

خان‌های دوران ملوک‌الطوایفی نیز دارای میزان ظرفیت فنی در زمینه نظامی بودند و درست از زمانی که اشرافیت انحصار صلاحیت در زمینه فنی - نظامی را از دست داد، بحران ملوک‌الطوایفی شروع شد. اما مسئله پیدایش روشنفکران در دنیای فئودالی و جهان کلاسیک ما قبل آن، مسئله‌ای است دیگر که باید جداگانه بررسی کرد. این پیدایش و پرورش راهبانی را پی‌موده‌اند و اشکالی بنحود گرفته‌اند که باید بطور مشخص مطالعه شوند. بدین ترتیب می‌توان دید که توده دهقانان با آنکه دارای يك نقش اساسی در تولید بوده‌اند، روشنفکران خاص

۱. پرورش در برابر Elaboration گذاشته شده است (مترجم)

۲. در همین زمینه است که باید کتاب عناصر علوم سیاسی - *Elmenti di scienza Politica* - بقلم Mosca را بررسی کرد. آن‌چه را که موسکا «طبقه سیاسی» می‌نامد چیزی جز همین نوع روشنفکران گروه اجتماعی مسلط نیست. مفهوم «طبقه سیاسی» موسکا، خیلی به مفهوم برگزیدگان «Elite» در آثار پاره‌تو Pareto نزدیک است، که خود تلاش دیگری است در توضیح پدیده تاریخی روشنفکران و نقش آن‌ها در زندگی دولت و جامعه. کتاب موسکا معجون غریبی است با خصلت جامعه‌شناسانه و پوزیتیویستی. به اضافه نظری منرضانه در مورد سیاست روز که کتاب را از لحاظ ادبی زنده‌تر و قابل هضم‌تر می‌کند. (یادداشت گرامشی)

خود - و «ارگانیک» - به وجود نمی آورند. و نیز هیچ قشر روشنفکر «سنتی» را به خود جذب نمی کنند». با آنکه لایه های دیگر، تعداد زیادی از روشنفکران خود را از توده های دهقانی می گیرند و بخش روشنفکران «سنتی» ریشه های دهقانی دارد.

۲- اما هر گروه اجتماعی «اصلی»^۱ که از ساختمان اقتصادی پیشین سرچشمه می گیرد و از حیث تاریخی رو می آید - و این خود یکی از جهات رشد آن ساختمان اقتصادی کهنه است - همیشه (لا اقل آنچه تاریخ تا کنون نشان داده است) بر سر راه خود به دسته هایی از روشنفکران برخورد می کند که پیش از این گروه هم وجود داشته اند. این روشنفکران به علاوه، بعنوان نوعی مداومت تاریخی به حساب می آیند که با بغرنج ترین و اساسی ترین تحولات اشکال اجتماعی و سیاسی بریدگی پیدا نکرده است.

مظهر این دسته از روشنفکران، مردان کلیسا هستند که مدتهای دراز (یعنی در سراسر مرحله تاریخی ای که تا حدی به این انحصار شناخته می شود) انحصار برخی از خدمات مهم را دارا بودند. از قبیل ایده ثلویزی مذهبی یعنی فلسفه و علم آن زمان به اضافه مدرسه، تعلیمات، اخلاق، عدالت، خیریه، کمک و دستگیری و غیره... دسته روشنفکران کلیسایی را می توان به عنوان دسته روشنفکرانی که به نحوی «ارگانیک» به اشرافیت زمین وابسته اند در نظر گرفت. چرا که از نظر حقوقی از مزایای اشرافیت برخوردار بودند و نیز با اشرافیت در اعمال مالکیت فئودالی زمین و برخورداری از امتیازات «دولت»^۲ وابسته به مالکیت بودند.^۳

۱. منظور گرامشی از گروه اجتماعی «اصلی» گروهی (طبقه ای) است که از نظر تاریخی می تواند قدرت را در دست گیرد و خود را بر طبقات دیگر مسلط کند. مانند بورژوازی یا طبقه کارگر. (مترجم)

۲. «دولت» معادل ناقصی است از Etat که در برخی موارد می توان «مملکت» هم ترجمه اش کرد (مثلا رئیس مملکت) ولی در هیچ حال «حکومت» معنی نمی دهد. (مترجم)

۳. برای بررسی دسته ای دیگر از روشنفکران که مهمترین دسته بعد از روحانیان بودند بمناسبت اعتباری که داشتند و نقش اجتماعی ای که در جوامع بدوی انجام داده اند - یعنی دسته پزشکان - به معنای وسیع کلمه شامل تمام کسانی که علیه مرگ و بیماری مبارزه می کنند یا بنظر می رسد که مبارزه می کنند - باید به کتاب تاریخ پزشکی Storia della medicina اثر Arturo Castiglioni مراجعه کرد. یادآوری می شود که بین روحانیت و پزشکی وابستگی هایی وجود داشت و هنوز هم دارد. مثلا بیمارستانهایی از نظر سازمان در دست روحانیان -

اما این انحصار روستایی توسط اغلب روحانیان^۱ بدون مبارزه و بدون محرومیت انجام نشد. بدین ترتیب می‌بینیم که دسته‌های دیگر روشنفکر (به اشکال گوناگون که باید جداگانه مطالعه شود) که تحکیم قدرت مرکزی سلطان تا حد استبدادی برایشان مساعد بود، بوجود آمدند و رشد کردند. و نیز اشرافیت «قضائی» با امتیازات مخصوص به وجود آمد و قشر کارمندان اداری و غیره... و یا دانشمندان و تئوری‌دانان و فلاسفه غیر مذهبی و الخ...

از آنجا که این دسته‌های گوناگون روشنفکر سنتی با روحیه «هم‌بستگی صنفی»، خود و تخصص خود را نوعی مداومت تاریخی بدون بریدگی احساس می‌کنند از اینرو خودشان را جدا و مستقل از گروه اجتماعی مسلط فرض می‌نمایند. این جهت‌گیری درباره خود، از نظر آرمانی و سیاسی بی اهمیت نیست. چرا که تمامی فلسفه ایده‌آلیستی را می‌توان مربوط به جهت‌گیری این کلاف پیچیده اجتماعی یعنی روشنفکران دانست و می‌توان آثار این خیال پرستی اجتماعی را که سبب می‌شود تا روشنفکران خود را «مستقل» و «جدا» و دارای خصائل ویژه... بدانند معین کرد.

با اینهمه باید یادآور شد که اگر پاپ و رأس سلسله مراتب کلیسا - خود را بیشتر به مسیح و حواریون نزدیک می‌دانند تا سناتور آنجلی (Angelli) یا سناتور بنی (Benni) - در مورد مثلاً Croce و Gentile قضیه غیر از اینست. کروجه بخصوص خود را خیلی نزدیک به ارسطو و افلاطون می‌داند اما بهیچ وجه پنهان نمی‌کند که با آنجلی و بنی هم‌بستگی دارد و درست در همین نکته است که باید مهمترین خصلت فلسفه کروجه را جست. [آنجلی و بنی نمایندگان سرمایه‌داری ایتالیا بودند. اولی از سهامداران عمده «فیات» - و دومی از سهامداران عمده «مونته‌کاتینی»]

حد «اعلا»ی قبول واژه روشنفکر کدام است؟ آیا می‌توان معیار واحدی

است. تازه بدون اینکه در نظر بگیریم که آنجا که پزشک پیدا نمی‌شود (در دفع جن، دستگیری به انواع و اقسام و غیره...)، بسیار بودند روحانیون بزرگی که عنوان «معالج» بزرگ هم داشتند؛ از فکر معجزه گرفته تا احیاء مرده. شاهان نیز با این امر که ممکنست با مسح دست شفا یافت مدتهای دراز اعتقاد داشتند و الخ... (یادداشت گرامشی)

۱. از آنجاست که کلمه Clerc (دبیر = اهل کلام = روحانی) معنای عام «روشنفکر» و «متخصص» را هم در بسیاری از زبانهای مشتق از لاتن نو - یا تحت تأثیر آن از راه لاتن کلیسا - بخود گرفت با طرف مقابلش Laique به معنای «عامی» و «غیر متخصص» (یادداشت گرامشی)

برای مشخص کردن تمام فعالیت‌های روشنفکری مختلف و پراکنده یافت که در عین حال این فعالیت‌ها را بطور عمده از دیگر گروه‌های اجتماعی متمایز کند؟ رایج‌ترین اشتباه در شیوه بررسی به نظر من آن است که این معیار تمیز- در ذات فعالیت روشنفکری جستجو می‌شود و نه در مجموعه دستگاه روابطی که در آن، این فعالیت‌ها (و در نتیجه گروه‌هایی که معرف آنند) در بطن پیچیدگی روابط اجتماعی قرار می‌گیرند. در واقع مثلاً یک کارگر یا پرولتر، بطور ویژه به کار یدی یا با ابزار مشخص نمی‌شود. بلکه مشخص می‌شود به آن کاری که در شرایط و در روابط اجتماعی معین انجام می‌دهد. (و تازه کار کاملاً بدنی وجود ندارد و اصطلاح «گوریل اهلی‌شده» تایلور Taylor کنایه‌ایست که حدی را در یک جهت معین می‌کند. یعنی در هر کار بدنی، هرچقدر هم که مکانیکی و پست باشد یک حداقل تخصص فنی وجود دارد. یعنی یک حداقل فعالیت فکری سازنده). و دیدیم که رئیس یک بنگاه به مناسبت نقشش می‌باید که تا حدودی دارای تخصص از نوع روشنفکری باشد. در حالی که شخصیت اجتماعی نه به این تخصص بلکه به روابط اجتماعی کلی که درست موقع ارباب را در صنعت معین می‌کند، مشخص می‌شود.

بدین مناسبت می‌توان گفت که تمامی مردم روشنفکرند. ولی تمامی مردم در اجتماع نقش یک روشنفکر را به عهده ندارند^۱. وقتی که روشنفکر را از غیر روشنفکر جدا می‌کنیم، در واقع مرادمان نقش اجتماعی بی واسطه رسته روشنفکران است. یعنی در نظر می‌گیریم جهتی را که سنگین‌ترین وزنه فعالیت حرفه‌ای ویژه، در آن قرار دارد، در فعالیت فکری یا در کار عضلانی و عصبی. معنای این حرف آنست که اگر می‌توانیم از روشنفکران صحبت کنیم - دیگر نمی‌توانیم از غیر روشنفکران حرف بزنیم. چون غیر روشنفکر وجود ندارد. اما خود تناسب بین کوشش و فعالیت فکری و مغزی با کوشش عضلانی و عصبی همیشه برابر نیست. بدین ترتیب درجات مختلفی از فعالیت فکری ویژه داریم. هیچ فعالیت بشری نیست که در آن هیچ نوع دخالت فکری وجود نداشته باشد. نمی‌توان «انسان سازنده» (Homo Faber) را از «انسان شناسنده» (Homo Sapiens) جدا کرد. و دست آخر هر انسانی در خارج از حوزه حرفه‌اش نوعی فعالیت فکری هم دارد، فیلسوف است یا اهل ذوق است یا در یک نوع جهان

۱. همان‌طور که برای هر کسی پیش آمده است که تخم مرغ نیمرو کند یا کتش را وصله بزند. بدون اینکه بتوانیم بگوییم همه مردم آشپز یا خیاطند. (پادداشت گرامشی)

بینی شرکت دارد یا یک راه و رسم اخلاقی آگاهانه دارد. و بنابراین در تثبیت یا تغییر یک جهان بینی شریک است. یعنی در ایجاد شیوه‌های نوی در تفکر شریک است.

بنابراین، مسئله ایجاد قشری نو از روشنفکران عبارتست از رشد دادن فعالیت فکری که هر کس کم و بیش دارد، به نحوی حاد، با تغییر نسبت آن با کار و کوشش عضلانی - عصبی، برای رسیدن به یک تعادل جدید، آن چنانکه فعالیت عضلانی - عصبی به عنوان عنصری از فعالیت عملی عمومی که دنیای مادی و اجتماعی را دائماً نومی کند، خود به پایه یک جهان بینی جدید و کامل مبدل شود.

نمونه سنتی و نمونه جاری روشنفکر همان ادیب و فیلسوف و هنرمند است. به این ترتیب روزنامه نگاران نیز که خود را جزو ادبا و فلاسفه و هنرمندان حساب می‌کنند فکری می‌کنند که روشنفکران «حقیقی» اند. در دنیای مدرن، آموزش فنی که بستگی تنگ به کار صنعتی - حتی به ابتدائی‌ترین و پست‌ترین نوع آن دارد؛ پایه نوع نوین روشنفکر را باید تشکیل بدهد.

بر روی این پایه است که هفته‌نامه Ordine nuovo کار کرده است تا برخی از اشکال «روشنفکریگری» نوین را توسعه بخشد و شیوه‌های تازه‌ای برای درک آن برقرار نماید. و این از کمترین دلائل موفقیت این هفته‌نامه بوده است. چه این شیوه طرح مسئله به خواستهای نهان پاسخ می‌دهد و منطق بر رشد اشکال واقعی زندگی است. فوت و فن کار روشنفکر نوین، دیگر نمی‌تواند تنها فصاحت باشد. یعنی عامل محرك خارجی و موقتی شور و احساسات. بلکه عبارتست از شرکت فعال روشنفکر در زندگی به عنوان سازنده، سازمان دهنده و «قانع کننده دائمی». چون روشنفکر دیگر تنها یک سخن‌ران نیست و بمناسبت اینکه چیزی بیشتر از یک فکر ریاضی تجربیدی دارد، لذا از مرحله «فن - کار» به مرحله «فن - علم» می‌رسد و به درک بشر دوستی تاریخی نائل می‌شود که بدون آن تنها یک «متخصص» باقی می‌ماند و دیگر «رهبر» نمی‌شود (رهبر = متخصص + سیاسی)

بدین ترتیب است که از لحاظ تاریخی، دسته‌های متخصص، از راه اعمال نقش روشنفکری بوجود می‌آیند و قوام می‌گیرند. این دسته‌های روشنفکر در ارتباطند با تمامی گروه‌های اجتماعی و به ویژه با مهمترین آنها. و در رابطه با گروه اجتماعی مسلط است که به نحوی وسیع‌تر پرورش می‌یابند

یکی از مهمترین خطوط مشخصه هر گروهی که در تکاپوی بدست گرفتن قدرت است، مبارزه‌ای است که در جهت جذب و تسخیر آرمانهای روشنفکران سنتی می‌کند. هر قدر آن گروه اجتماعی روشنفکران «ارگانیک»، خود را بیشتر رشد داده باشد، به همان اندازه جذب و تسخیر روشنفکران سنتی را سریع‌تر و مؤثرتر انجام می‌دهد.

رشد بسیار زیادی که در زمینه فعالیت سازمان دهنده مدرسه (به معنی وسیع کلمه) در جوامعی که از دنیای قرون وسطائی بیرون آمده‌اند، انجام شده است، نشان می‌دهد که در دنیای مدرن، دسته‌ها و نقشهای روشنفکری تا چه اندازه اهمیت دارند. همانطور که سعی شده است که «ظرفیت کار فکری» هر فرد را عمیق‌تر و گسترده‌تر کنند، همان طور هم کوشش شده است که تخصص‌ها را زیادتر و دقیق‌تر کنند. این مسئله از ارگانیکسم مدرسه‌ای با درجات مختلف گرفته تا آنهایی که برای ارتقاء آنچه را که «فرهنگ عالی» می‌نامند وقف شده‌اند در تمامی زمینه‌های علم و فن بچشم می‌خورد.

مدرسه ابزاری است برای ساختن روشنفکر به درجات مختلف. پیچیدگی نقش روشنفکری در کشورهای گوناگون را می‌توان بطور عینی در تعداد مدارس تخصصی آن مملکت و سلسله مراتبی بودنشان خلاصه کرد. یعنی هر اندازه «دامنه» مدرسه وسیع‌تر باشد و هر چقدر «درجات عمودی» آن بیشتر - به همان میزان دنیای فرهنگ و تمدن پیچیده‌تر می‌شود. می‌توان مورد مقایسه‌ای در زمینه فن و صنعت به دست داد؛ درجه صنعتی بودن هر کشوری معین می‌شود از راه تجهیزات آن کشور در ساختن ماشینهایی که خود ماشینهای دیگر می‌سازند و نیز در ساختن ابزار دقیق و دقیق‌تر برای ساختن ماشین و ابزاری که ابزارهای قبلی را می‌سازند و الخ... کشوری که مجهزتر است تا ابزار برای آزمایشگاه دانشمندان بسازد و ابزاری بسازد که ابزار قبلی را کنترل کند، می‌تواند به عنوان پیچیده‌ترین سازمان در زمینه فنی - صنعتی و تمدن‌ترین کشورها و... الخ به شمار آید. برای تربیت روشنفکران و مدارسی که به این تدارك اختصاص دارند نیز وضع از همین قرار است. مدارس را می‌توان به بنگاههای «فرهنگی عالی» تعبیر کرد.

حتی در این زمینه نیز کمیت را باید از کیفیت جدا نمود. ممکن نیست که ایجاد رشته‌های تخصصی بسیار دقیق فنی - فرهنگی، به دنبال خود توسعه هر چه بیشتر تعلیمات ابتدائی و حد اکثر تقاضا را برای باز کردن درجات تحصیلی حد واسط

به بیشترین تعداد - همراه نیاورد .

طبعاً این ضرورت ایجاد وسیع‌ترین پایه ممکن برای انتخاب بهترین عناصر و پرورش عالی‌ترین تخصص روشنفکری - یعنی برای اینکه به فرهنگ و فن عالی - ساختمانی دموکراتیک داده شود - خالی از اشکال نیست . باین معنی که امکان دارد بحرانهای عظیم بیکاری برای لایه‌های روشنفکران متوسط ایجاد شود . همان طور که در تمام جوامع مدرن این امر صورت می‌گیرد .

باید در نظر داشت که در واقعیت قابل لمس، پرورش لایه‌های روشنفکری نه بنحو دموکراتیک و تجریدی، بلکه بر حسب جریان‌ات تاریخی و سنتی بسیار مشخص انجام می‌گیرد . لایه‌های اجتماعی‌ای پدید آمده‌اند که بطور سنتی روشنفکر «می‌سازند» و همین لایه‌ها هستند که معمولاً در «پس‌انداز» تخصص دارند . یعنی خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط زمین و نیز برخی از خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط شهرها .

توزیع ناهمگن انواع مختلف مدرسه (کلاسیک یا حرفه‌ای)، زمینه «اقتصادی» و نیز خواسته‌های گوناگون دسته‌های مختلف این لایه‌های اجتماعی است که تولید رشته‌های گوناگون تخصص روشنفکری را معین می‌کند و به آن شکل می‌دهد . بدین ترتیب است که در ایتالیا مثلاً از بورژوازی روستایی بطور عمده کارمندان دولت و صاحبان مشاغل آزاد بیرون می‌آیند . در حالی که از بورژوازی شهری، تکنیسین صنعتی . و بهمین دلیل است که شمال ایتالیا بویژه تکنیسین تربیت می‌کند و جنوب ایتالیا بطور عمده کارمندان اداری و صاحبان مشاغل آزاد .

رابطه روشنفکر و شیوه تولید، رابطه مستقیم نیست . (نظیر رابطه‌ای که برای گروه‌های اجتماعی «اصلی» هست) . این رابطه غیرمستقیم است و به درجات مختلف از راه تمامی شبکه اجتماعی و دستگاه پیچیده روبناها . روشنفکران خود «کارمندان» این روبنا هستند .

می‌توان خصلت «ارگانیک» لایه‌های مختلف روشنفکران را اندازه گرفت . و بستگی کم و بیش تنگ آنرا با گروه اجتماعی اصلی ارزیابی کرد . برای این کار باید جدولی از نقش‌ها و روبناها از پایین (یعنی ساختمان اجتماعی) به بالا درست کرد . فعلاً می‌توان دو «اشکوب» در روبناها تشخیص داد . یکی آنکه Société Civile «جامعه مدنی» اش می‌توان خواند - یعنی مجموع دستگاههایی که به زبان جاری و معمولی «خصوصی» گفته می‌شود . و دوم اشکوب «جامعه

سیاسی، (Société Politique) یا دولت. این دو به ترتیب مربوطند با نقش سرکردگی ای (هژمونی) که گروه مسلط در تمام اجتماع به آن عمل می کند. و با نقش «تسلط مستقیم» یا فرماندهی که در دولت و حکومت «قانونی» تجلی می کند. یعنی درست همان نقش سازمان دهی و ارتباط. روشنفکران «مأموران» گروه اجتماعی مسلطند و برای اعمال سرکردگی اجتماعی و حکومت سیاسی، نقش دست دوم دارند. سرکردگی (هژمونی) اجتماعی عبارتست از موافقت «خودبخود» (Spontané) توده های بزرگ مردم با جهتی که گروه اجتماعی مسلط به زندگی اجتماعی داده است. این موافقت «از نظر تاریخی» نتیجه حیثیت گروه مسلط است (و اعتماد مردم به آن) به خاطر نقشش در دنیای تولید.

حکومت سیاسی عبارتست از دستگاه قهریه دولت که «بطور قانونی» انضباط گروههایی را که «موافقت» خود را بنحوی فعال یا منفی با او دریغ می دارند حفظ می کند. اما این دستگاه برای مجموع جامعه ساخته شده است و برای پیش بینی لحظات بحرانی در فرماندهی و مدیریت. هنگامی که آن موافقت «خود بخود» دیگر وجود نداشته باشد.

این نوع طرح مسئله نتیجه اش وسعت دادن زیاده مفهوم روشنفکر است. ولی در ضمن تنها راهی است که مارا به برآورد قابل لمسی از واقعیت می رساند. این طرز طرح مسئله به افکار از پیش ساخته شده در باره «کاست» برخورد می کند. درست است که نقش سازمان دهندگی، و سرکردگی اجتماعی و تسلط دولت نوعی تقسیم کار را و بنا بر این مدارجی از رشته های تخصصی را ایجاد می کند که برخی از آنها دیگر هیچ نوع نقشی در اداره کردن و سازمان دادن ندارند. یعنی در دستگاه اداره اجتماعی و حکومتی يك سلسله مشاغل وجود دارند با خصلت یدی و افزاری (نقش اجرایی محض و نه ابتکاری، نقش مأموران و نه صاحب منصبان و مدیران) البته این فرق را - در میان تفاوت های دیگر - باید در نظر گرفت. در واقع حتی از نقطه نظر درونی نیز باید در فعالیت روشنفکران مدارج مختلفی را در نظر گرفت که در پاره ای موارد، در قطب های افراطی، يك اختلاف کیفی حقیقی ایجاد می کند، در بالاترین پله باید موجدان علوم گوناگون و فلسفه و هنر و... را قرار داد و ناچیزترین کارمندان و نشر دهندگان گنجینه های فکری موجود و سنتی انبار شده را در پله پایین ۱.

۱. در این حالت نیز سازمان نظامی، مدلی برای این درجه بندی به دست می دهد: افسران زیر دست، افسران ارشد، ستاد. باضافه درجات مختلف سپاهیان که اهمیت واقعی اش -

در دنیای مدرن این چنین دسته های روشنفکری، به نحوی معجزه آسا رشد کرده اند. نظام اجتماعی «دموکراتیک - بوروکراتیک» توده های عظیمی بوجود آورده است که همه شان از لحاظ ضروریات اجتماعی تولید، قابل توجه نیستند. حتی اگر از نظر نیازمندیهای سیاسی گروه مسلط اصلی موجه باشند. از اینجا است که تصور آقای لوریا (Loria) در مورد «کارگر» غیر مولد ناشی می شود. (غیر مولد نسبت به که؟ وجه نوع تولیدی؟) این مفهوم با در نظر گرفتن بهره برداری این توده از موقعیت خود، برای اختصاص دادن سهم های عظیمی از ثروت ملی به خود می تواند توجه بشود. پرورش توده ای، فرد را «استانداردیزه» کرده است، چه در تخصص فردی و چه در روانشناسی. و همان پدیده های هر توده «استانداردیزه» شده اینجا هم بوجود آمده است. مثل رقابت که سازمانهای حرفه ای را برای دفاع از منافع صنفی ضروری می سازد یا بیکاری یا مازاد تولید دیپلمه ها یا مهاجرت و غیره...

اختلاف موضع روشنفکران شهری و روستائی

روشنفکران نوع شهری، هم زمان با صنعت رشد کرده اند و به سر نوشت صنعت گره خورده اند. نقش آنها را با نقش درجه داران زیر دست ارتش می توان مقایسه کرد. به این معنی که برای تهیه طرحهای ساختمانی، هیچ ابتکار مستقلی ندارند و تنها، لولای ارتباطی میان «توده ابزاری»^۱ و رئیس بنگاهند. اجرای فوری طرح تولید را که ستاد صنعتی ریخته است، این روشنفکران تدارک می بینند و مراحل مقدماتی کار آنها را کنترل می کنند.

بطور کلی، روشنفکران شهری خیلی «استانداردیزه» هستند و بلند پایه ترین آنها را مردم بیش از پیش با ستاد حقیقی صنعت اشتباه می کنند.

روشنفکران روستائی، در بخش اعظم «سنتی» اند. یعنی با توده اجتماعی روستائیان و خرده بورژوازی شهرها (به ویژه مراکز کوچک) بستگی دارند

— بیش از آنست که معمولاً گمان می کنند. در خور ملاحظه است که تمامی این عناصر خود را وابسته به یکدیگر می دانند و حتی لایه های پایینی احساس همبستگی صنفی واضح تری دارند و از آن نوعی «غرور» می سازند که اغلب بهمین مناسبت هم مسخره می شوند. (یادداشت گرامشی) ۱. «توده ابزاری» ترجمه تحت اللفظی «Masse Strumentale» است که به فرانسه هم Masse instrumentale ترجمه شده است و یعنی کارگران. (توضیح مترجم)

یعنی با توده‌هایی که هنوز بوسیله سیستم سرمایه داری تغییر شکل نداده و به جنبش نیفتاده‌اند. این نوع روشنفکران، توده دهقانی را با ادارات مرکزی یا محلی مرتبط می‌سازند (وکلای دادگستری، سردفتران و غیره) و به همین مناسبت يك نقش سیاسی - اجتماعی مهم بازی می‌کنند. چون مشکل می‌توان ارتباط حرفه‌ای را از ارتباط سیاسی مشخص کرد. به علاوه در روستا، روشنفکر (کشیش، وکیل، معلم، سردفتر، پزشک و غیره) سطح زندگی متوسطی بالاتر از مال روستائی متوسط دارد و یا دست کم این دو زندگی باهم متفاوتند. بنا بر این برای روستائی متوسط، این روشنفکران يك نمونه اجتماعی اند که خواست او را از بیرون آمدن از شرائط کنونی و بهتر کردن آن مجسم می‌کنند. روستائی همیشه فکر می‌کند دست کم یکی از فرزندانش روشنفکر شود (بنحوص کشیش). یعنی يك «آقا» بشود و به این ترتیب مرتبه اجتماعی خانواده را بالا ببرد و از راه ارتباط با «آقایان» دیگر - زندگی اقتصادی خانواده را آسان کند.

روش دهقان در قبال روشنفکر جنبه دوگانه دارد و به نظر متناقض می‌نماید. روستائی در مقابل موقعیت اجتماعی روشنفکر و بطور کلی کارمند دولت، حالت ستایش دارد. ولی گاهی این طور وانمود می‌کند که آنها را تحقیر می‌نماید. به بیان دیگر - ستایش او بطور غریزی سرشار است از میل و از منتهای غضب. اگر این تابعیت دهقانان از روشنفکران را در نظر بگیریم و بطور مشخص بررسی نکنیم و در آن عمیق نشویم، نه از زندگی جمعی دهقانان و نه از نطفه‌ها و خمیر مایه‌های داخل آن هیچ نخواهیم فهمید. هر رشد ارگانیکی توده‌های روستائی تاحدی معین بسته و منوط به جنبش روشنفکران است.

قضیه برای روشنفکران شهری طور دیگری است یعنی تکنیسین‌های کارخانه، هیچ نقش سیاسی بر «توده‌های ابزاری» خودشان اعمال نمی‌کنند و یا دست کم حالا دیگر از این مرحله گذشته‌ایم. برخی اوقات کاملاً به عکس است یعنی توده ابزاری، لااقل از راه روشنفکران ارگانیک خودشان تکنیسین‌ها را تحت تأثیر سیاسی قرار می‌دهند.

نقطه مرکزی مسئله عبارت است از تمیز بین روشنفکر به عنوان دسته ارگانیک هر گروه اجتماعی اساسی - و روشنفکر به عنوان دسته‌ای سنتی. این تمیز، يك سلسله مسئله و پژوهش تئوریکی ممکن را به وجود می‌آورد.

جالب ترین این مسائل، اگر از این نقطه نظر بررسی کنیم - عبارتست از مسئله حزب مدرن، ریشه‌های واقعی آن، رشد و توسعه و شکلهای آن. حزب

سیاسی، نسبت به مسئله روشنفکران چگونه است؟ چند نکته را باید گوشزد کرد.

۱- برای برخی از گروههای اجتماعی، حزب سیاسی چیزی نیست مگر روش خاص آن گروهها برای ایجاد روشنفکران ارگانیک خود (این روشنفکران لاجرم به این نحو پرورده می شوند. با در نظر گرفتن خصائل کلی و شرائط ظهور و زندگی و توسعه گروه اجتماعی مورد نظر). ایجاد این روشنفکران مستقیماً در بستر سیاسی و فلسفی انجام می شود و نه در بستر فن تولیدی^۱.

۲- برای تمامی گروههای اجتماعی، حزب سیاسی درست مکانیسمی است که در جامعه «مدنی» همان نقشی را به عهده دارد که دولت در جامعه «سیاسی»^۲. منتها بطور وسیع تر و مرکب تر. یعنی که ارتباط بین روشنفکران ارگانیک یک گروه اجتماعی مشخص و گروه مسلط و روشنفکران سنتی را برقرار می کند. و این را حزب، به تابعیت از نقش اساسی اش انجام می دهد که عبارت است از پرورش اجزاء تشکیل دهنده خود. این اجزاء، به عنوان عناصر یک گروه اجتماعی بوجود آمده اند و در یک بستر «اقتصادی» رشد کرده اند و حالا از آنها روشنفکران سیاسی متبحر ساخته می شود. رهبران و سازمان دهندگان تمامی فعالیتها و تمامی نقشهای مربوط به رشد ارگانیک یک جامعه تمام و کمال چه مدنی چه سیاسی. حتی می توان گفت که حزب سیاسی در محیط خود، نقشش را بنحوی بسیار کاملتر و ارگانیک تر انجام می دهد تا دولت در یک محیط وسیع تر. یعنی روشنفکری که وارد حزب سیاسی یک گروه اجتماعی می شود جزء روشنفکران ارگانیک این گروه می گردد و کاملاً به این گروه می چسبد. در حالی که وقتی در زندگی دولت شرکت می کند، این امر بنحوی بسیار ناقص انجام می گیرد و یا اصلاً انجام نمی گیرد. حتی گاهی اتفاق می افتد که بسیاری از روشنفکران باور می کنند که دولت خود آنها هستند و نظر به توده جالب توجهی که این دسته از روشنفکران هستند، این امر گاهی نتایج مهمی به دنبال می آورد و مسائل بغرنج و ناخوش آیندی را برای آن گروه اجتماعی اساسی که واقعاً دولت است ایجاد می کند^۳.

۱. در بستر فن تولیدی - لایه هایی پرورده می شوند که می توان آنها را معادل درجه داران زیر دست در ارتش دانست. یعنی کارگران متبحر و کارگران متخصص در شهر و به نحوی پیچیده تر، رعایا و زمین داران کوچک در روستا. چه اینها بطور کلی معادل نوعی صنعتگرند و صنعتگر - کارگر متبحر اقتصاد قرون وسطائی است. (یادداشت گرامشی)

۲. اشاره به برخی تناقضاتی است که بین «سیاستمداران» و نیروهای اقتصادی که در واقع قدرت را در دست دارند بروز می کند. (توضیح مترجم)

این مسئله که تمام اعضای يك حزب سیاسی می‌باید روشنفکر به حساب آیند ، ممکن است که باعث يك مشت شوخی و کاریکاتورسازی بشود . معذلك وقتی دقت کنیم می‌بینیم که مطلب کاملاً درستی است . باید درجات را در نظر گرفت . يك حزب ممکن است که در پائین‌ترین یا بالاترین مراتب خود دارای وسعت زیادی باشد . این مهم نیست . آنچه اهمیت دارد نقش اداره و سازمان‌دهندگی حزب است ، یعنی نقش تربیتی . یعنی نقش فکری . يك تاجر برای این وارد حزب نمی‌شود که تجارت کند . يك صاحب صنعت هم برای تولید زیادتر با قیمت کمتر وارد حزب نمی‌شود . يك دهقان هم بهمین ترتیب برای یاد گرفتن شیوه‌های نوین کشت به حزب نمی‌پیوندد . حتی اگر توقعات آن تاجر یا صاحب صنعت و یا دهقان از برخی لحاظ در حزب سیاسی برآورد شود . برای این هدف و در داخل این مرزها ، سندیکای حرفه‌ای وجود دارد که در آن فعالیت اقتصادی صنعتی تاجر یا صاحب صنعت یا دهقان در مناسب‌ترین چارچوب خود قرار می‌گیرد . در يك حزب سیاسی ، عناصر يك گروه اجتماعی - اقتصادی از این حد رشد تاریخی در می‌گذرند و عوامل فعالیتی عمومی با خصلت ملی و بین‌المللی می‌شوند اگر از نحوه رشد دسته‌های روشنفکران ارگانیک و سنتی ، چه در زمینه تاریخ ملل مختلف و چه در زمینه رشد مهمترین گروههای اجتماعی ملل گوناگون و به ویژه گروههایی که فعالیت اقتصادی‌شان «بزاری» بوده است يك تحلیل تاریخی قابل لمس به عمل بیاوریم ، آن وقت این نقش حزب سیاسی خیلی روشن‌تر خواهد شد .

پیدایش روشنفکران سنتی جالب‌ترین مسئله تاریخی است که بطور قطع بستگی دارد به بردگی زمان باستانی و کلاسیک و موقعیت آزاد شدگان یونانی نژاد و شرقی در سازمان دادن اجتماعی امپراطوری روم .

✱

یادداشت : تغییر شرائط موقعیت اجتماعی روشنفکران در روم ، از عصر جمهوری تا عصر امپراطوری (یعنی از رژیم اشرافی - صنفی تا رژیم دموکراتیک بوروکراتیک) مربوط به سزار است که به پزشکان و استادان هنر های آزاد حق اقامت داد تا در روم بمانند و دیگران هم به روم بیایند ،

۱. عقیده عامه خلاف این است . می‌گویند که تاجر صاحب صنعت و دهقانی که «وارد سیاست می‌شوند» بیش از آنچه بدست می‌آورند ، از دست می‌دهند و بدترین عناصر صنف خود می‌شوند . این مسئله می‌تواند عنوان يك بحث قرار گیرد . (یادداشت گرامشی)

Omnesque medicinam Romae Professos et liberalium artium doctores Quo libentius et ipsi urbem incoherent et Coeteri appeterent Civitate donavit.
 Suétone

یعنی : او به تمام آنهایی که در روم به طبابت اشتغال داشتند و هنرهای آزاد را تعلیم می‌دادند - حق اقامت داد به این امید که آنان برای همیشه در آنجا مقیم شوند و همه دیگران نیز میل کنند که به روم بیایند .
 بدین ترتیب سزار می‌خواست که :

۱- روشنفکرانی که در روم بودند همانجا بمانند و بدین ترتیب يك دسته دائمی از این روشنفکران بوجود آید . چه اگر بطور دائم در آنجا نمی‌ماندند نمی‌توانستند يك سازمان فرهنگی بوجود بیاورند . مثل اینکه قبلاً جریان رفت و آمدی وجود داشته که حالا می‌بایست متوقفش کرد و الخ . . .

۲- بهترین روشنفکران تمام امپراطوری روم را به شهر روم بکشاند و بدینوسیله تمرکزی بسیار مؤثر بوجود آورد ، بدین ترتیب بود که در روم تشکیل دسته روشنفکران «امپریال» شروع شد و امتداد آن تا روحانیت کاتولیک آمد و در تاریخ روشنفکران ایتالیائی با خصلت « جهان وطنی » تا قرن هیجدهم ، اثری آن چنان عمیق به‌جا گذاشت .

*

این فاصله نه تنها اجتماعی بلکه ملی و نژادی ، بین توده های بزرگ روشنفکران و طبقه حاکم امپراطوری ، پس از سقوط امپراطوری روم باز به صورت فاصله بین جنگجویان ژرمنی و روشنفکران رومی نژاد که دنباله برده های آزاد شده بودند ، به چشم می‌خورد . به این پدیده پیدایش و رشد کاتولیسیسم و سازمان مذهبی هم اضافه شد که طی قرون متمادی قسمت بزرگ فعالیت روشنفکری را به خود جذب می‌کرد و انحصار مدیریت فرهنگی را همراه با مقررات کیفری برای آنها که با این انحصار مخالفت می‌کردند یا حتی از آن دوری می‌جستند ، اعمال می‌کرد . می‌بینیم که بدین ترتیب پدیده کم و بیش حاد (بسته به عصرهای مختلف) نقش جهان وطنی (کسموپولی تیسم) روشنفکران این شبه جزیره همیشه تظاهری داشته است . حالا اختلافهای مهم را در رشد روشنفکران يك سلسله از کشورها یادست کم مهمترین این کشورها متذکر شویم . با قید این نکته که این نظرها باید واریسی شوند و بطور عمیق بررسی گردند .

برای ایتالیا، واقعیت مهم درست همین نقش بین‌المللی یا جهان‌وطنی روشنفکران آن است که علت و نتیجهٔ حالت ازهم‌پاشیدگی‌ای است که این شبه‌جزیره از سقوط امپراطوری روم تا سال ۱۸۷۰ در آن قرار داشت.

فرانسه نمونهٔ کامل رشد هم‌آهنگ تمام نیروهای ملی و به ویژه دسته‌های روشنفکری است. هنگامی که به سال ۱۷۸۹ يك گروه جدید اجتماعی از لحاظ تاریخی رو می‌آید، دارای تمامی نقشهای اجتماعی خویش است و به همین دلیل برای تسلط بر تمام جامعه مبارزه می‌کند. بدون هیچگونه مصالحهٔ اساسی با طبقات قدیمی - بلکه بالعکس، آن طبقات را تابع هدفهای خود می‌کند. اولین هسته‌های روشنفکری نوع جدید با اولین هسته‌های اقتصادی به وجود می‌آیند و خود سازمان مذهبی هم تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد (گالیکانیسم^۱ و مبارزهٔ بین‌دولت و مذهب که خیلی زود شروع شد).

این بنای عظیم روشنفکری، نقش فرهنگ فرانسه را در قرون ۱۸ و ۱۹ بیان می‌کند. این نقش، نقش تشعشع بین‌المللی و جهان‌وطنی است و نقش توسعه طلبی با خصلت امپریالیستی و تفوق طلبی (Hegemonie) به نحوی ارگانیك. بنابراین با نقش فرهنگ ایتالیا کاملاً فرق دارد. فرهنگ ایتالیا دارای خصلت مهاجرت فردی و پراکنده است و به پایگاه ملی برای اینکه ارزش نوی به آن بدهد، پاسخ نمی‌دهد. بالعکس كمك می‌کند که تشکیل يك پایگاه ملی محکم، غیرممکن شود.

در انگلستان مسئله کاملاً با مال فرانسه فرق دارد. تقسیم بندی جدید اجتماعی که بر پایهٔ صنعت گرائی مدرن بوجود آمده است، در زمینهٔ اقتصادی - صنعتی رشد اعجاب‌آمیز کرده است. اما در زمینهٔ فکری - سیاسی کورمال کورمال پیش می‌رود. دستهٔ روشنفکران ارگانیك خیلی وسیع است یعنی آنهایی که در قلمرو صنعتی یا يك گروه اقتصادی به وجود آمده‌اند. ولی در درجات بالا می‌بینیم که طبقهٔ باستانی زمین‌داران، موقعیت تقریباً انحصاری خود را حفظ کرده است و هرچند که تفوق اقتصادی را از دست داده است اما تا مدت‌های دراز هنوز يك تفوق سیاسی - فکری را حفظ کرده و به عنوان «روشنفکران سنتی» و هیئت حاکمهٔ گروه جدید صاحب قدرت، جذب این گروه شده است. اشراف

۱. گالیکانیسم Gallicanisme: آئین گالی‌کناهاست (از ریشهٔ Gallicanus مشتق از Gallus یعنی اهالی گل) گالی‌کناها طرفدار آزادی کلیساهای فرانسه و بطور کلی طرفدار استقلال کلیساهای هر کشور از مقام پاپ‌اند. (توضیح مترجم)

زمین‌دار قدیم با صاحبان صنعت متحد شده‌اند درست مطابق مدلی که در کشورهای دیگر روشنفکران سنتی را به طبقات حاکم جدید پیوند می‌دهد.

پدیده‌ای که در انگلستان بوجود آمد - در آلمان هم ظهور کرد منتها با پیچیدگی بیشتر بدلیل عوامل سنتی و تاریخی دیگر. آلمان هم مثل ایتالیا جایگاه ایده‌ئولوژی و نهادی (Institution) باخصلت جهانی و مافوق ملی بود (امپراطوری مقدس روم ژرمنی) و به پایتخت قرون وسطی، مقداری کارمند تحویل داد که در عین حال نیروهای داخلی آنرا تضعیف کرد و باعث پیدایش جنگ‌هایی شد که آلمان را از مسائل سازمان دهی ملی منحرف کرد و به تلاشی سرزمینهای قرون وسطائی کمک کرد. رشد صنعتی به شکل نیمه فئودالی انجام گرفت و تا نوامبر ۱۹۱۸ طول کشید و یونکرس‌ها^۱ تفوق سیاسی - فکری‌ای بسیار مهمتر از گروه معادل انگلیسی خود برای خود حفظ کردند. یونکرس‌ها روشنفکران سنتی صاحبان صنعت آلمان بودند اما امتیازات خاصی داشتند و معتقد بودند که گروه اجتماعی مستقلی هستند. این اعتقاد بر مبنای اختیارات اقتصادی مهمی بود که یونکرس‌ها روی زمین داشتند و این زمینها «حاصلخیز» تر از مال انگلستان بود.

یونکرس‌های پروس به يك كاست کشیشی - نظامی می‌مانند که تقریباً انحصار نقش اداره و سازمان دادن را در جامعه سیاسی داراست ولی در عین حال دارای پایگاه اقتصادی مخصوص خویش است و نه منحصر آن نتیجه آزادمنشی يك گروه اجتماعی مسلط. بعلاوه برخلاف اشرافیت زمین‌دار در انگلستان، یونکرس‌ها صنف افسران يك ارتش بزرگ و دائمی را تشکیل می‌دادند و بدین مناسبت دارای کادرهای محکم سازمان‌دهنده بودند که حفظ روحیه همبستگی صنفی و انحصار سیاسی را تسهیل می‌کرد^۲.

در روسیه، نقاط حرکت مختلفی وجود داشت؛ سازمان سیاسی اقتصادی

۱. یونکرس Junkers: نجیب‌زادگان پروس که فئودال بودند و از قرن ۱۸ تا جنگ جهانی اول کادرهای دولتی و ارتشی از این دسته گرفته می‌شد. (توضیح مترجم)

۲. در کتاب ماکس وبر (Max Weber) موسوم به (پارلمان و حکومت سازمان جدید آلمان) می‌توان عناصر متعددی یافت که نشان می‌دهد چطور انحصار سیاسی اشراف جلوی پیدایش يك پرسونل سیاسی بورژوازی وسیع و با تجربه را گرفت و این امر پایه بحران‌های پارلمانی مداوم و تلاش احزاب لیبرال و دموکراتیک است. از آنجا اهمیت «مرکز کاتولیک» و سوسیال دموکراسی نتیجه می‌شود که توانستند در دوران امپراطوری، يك قشر پارلمانتر با رهبری پر اهمیتی به وجود آورند. (یادداشت گرامشی)

توسط نرمان‌ها (یا وارگها ، Varègues) [که دنباله همان نرمان‌هایی هستند که در قرن نهم به اسکاندیناوی رفتند برای حفظ آنها از حمله فنلاندیها - توضیح مترجم] بوجود آمد و سازمان مذهبی بوسیله یونانیهای بیزانسی . در مرحله دوم آلمانیها و فرانسویها تجربه اروپائی را به روسیه آوردند و اولین استخوان‌بندی محکم را برای ژلاتین تاریخ روس ساختند . نیروهای ملی روسیه بی حرکت و غیر فعال و پذیرا هستند و شاید به همین دلیل است که تأثیرات خارجی را کاملاً جذب و آنها را روسی می کنند . در مرحله تاریخی جدیدتر ، پدیده‌ای کاملاً معکوس ظهور می کند . نخبه‌ای از فعال‌ترین ، پرنیروترین و پی گیرترین و با انضباط ترین افراد مهاجرت می کنند و به خارج می روند و در آنجا فرهنگ و تجربیات تاریخی پیشرفته ترین کشورهای غرب را جذب می کنند بی آنکه خصائل اساسی ملیت خود را از دست بدهند ؛ یعنی بی آنکه رشته‌های عاطفی و تاریخی را با خلق خود قطع کنند . پس از این کارآموزی روشنفکری ، این نخبه‌ها به کشور خود باز می گردند و در پیدا کردن خلق می کوشند و به پیشروی سریع و جهش از مراحل بین راه وادارش می کنند . تفاوت این نخبه‌ها با نخبه‌های وارداتی از آلمان (مثلاً در زمان پطر کبیر) عبارتست از خصلت اینها که بطور عمده ملی - مردمی است . عدم فعالیت و بی حرکتی خلق روس نمی تواند اینها را خنثی کند . چون اینان خودشان عکس العمل شدید روسی هستند در برابر عدم تحرك تاریخی خاص خویش .

در يك زمینه دیگر در شرائط زمانی و مکانی کاملاً متفاوت ، این پدیده روسی را می توان با پیدایش ملت امریکا (ایالات متحده) مقایسه کرد؛ مهاجران انگلوساکسن هم از نخبه‌های روشنفکران و بخصوص اخلاقی‌اند . البته من از اولین مهاجران صحبت می کنم . از پیشقراولان و قهرمانان جنگهای مذهبی و سیاسی انگلستان که شکست خوردند ولی تحقیر نشدند و در میهن اصلی خود پست نگشتند . اینها با خودشان نه تنها انرژی اخلاقی و اراده شان را به امریکا وارد کردند بلکه تاحدی تمدن - و تामیزانی از مرحله تکامل تاریخی اروپا را هم به آنجا بردند . در سرزمین بکر امریکا به دست چنین عاملانی ، رشد نیروهائی که بطور ضمنی در طبیعت این تکامل تاریخی نهفته است تسریع شد . منتها با آهنگی بس سریعتر از اروپای باستانی . چه در اروپا يك سلسله ترمز اجتماعی با تکامل سریع مقابله می کنند که عبارتند از ترمزهای اخلاقی ، فکری ، سیاسی ، اقتصادی که در گروه‌های معینی از اهالی جایگیر شده اند و بقایای رژیم‌های گذشته هستند که نمی خواهند

کاملاً از بین بروند. و در نتیجه هر نوع ابتکار را با ابتدال خنثی می‌کنند و آنرا در زمان و مکان رقیق می‌سازند.

باید توجه داشت که در امریکا، روشنفکران سنتی، بیک معنی وجود ندارند و از آنجا تفاوتی در تعادل عمومی روشنفکران ناشی می‌شود. در آنجا بر مبنای صنعت و تمام روبناهای مدرن، روشنفکران بطور وسیع و انبوهی پیدا شده‌اند. لزوم تعادل از این ناشی نمی‌شود که باید روشنفکران ارگانیک را با روشنفکران سنتی - که به عنوان دسته‌ای متبلور و دشمن هر نوع تجدد خواهی در آنجا وجود خارجی ندارد - درهم کرد؛ بلکه از این ناشی می‌شود که در ظرف فرهنگ واحد ملی، می‌بایستی انواع مختلف فرهنگهایی را که مهاجران با سنت‌های ملی گوناگون با خود آورده‌اند، درهم ذوب نمود. نبودن یک ته نشست وسیع از روشنفکران سنتی - آنطور که در کشورهای که تمدن باستانی دارند موجود است - از یک طرف، تاحدی وجود تنها دو حزب بزرگ سیاسی را توضیح می‌دهد که در واقع می‌توانند به آسانی یکی شوند (با فرانسه مقایسه کنید و نه تنها در زمان بعد از جنگ که ازدیاد احزاب یک پدیده عمومی شده است) و از طرف دیگر بالعکس، تا حدودی ازدیاد غیر محدود فرقه‌های مذهبی را روشن می‌سازد^۱

پدیده جالب دیگری را که می‌توان در ایالات متحده بررسی کرد، پیدایش تعداد حیرت‌انگیز روشنفکران سیاه پوست است که فرهنگ و فن امریکارا جذب می‌کنند. برای پی‌بردن به تأثیر غیر مستقیم این روشنفکران سیاه پوست به روی توده‌های عقب مانده آفریقا و نیز تأثیر مستقیم آنان باید بتوان یکی از این دو فرضیه را تحقیق کرد:

۱- اول اینکه توسعه طلبی امریکا، از این سیاه پوستان سنتی، به عنوان عاملان خود برای بدست آوردن بازارهای آفریقا و گسترش تمدن خاص خودشان استفاده کند (چیزی شبیه به این بوقوع پیوسته است منتها من از اهمیت آن اطلاع درستی ندارم)

۲- دوم اینکه مبارزه برای وحدت مردم امریکا به حدی وخیم شود که سیاهان مهاجرت کنند و مستقل‌ترین و نیرومندترین عناصر روشنفکری آنان

۱. گمان می‌کنم که بیشتر از دو بیست تا از این فرقه‌ها را مشخص کرده‌اند. با فرانسه مقایسه کنید و با جنگهای سختی که برای وحدت مذهبی و اخلاقی مردم فرانسه بعمل آمد. (یادداشت گرامشی)

که بنابراین زیر بار قوانین احتمالی که تحقیرکننده‌تر از رسوم معمول کنونی است نخواهند رفت، به‌افریقا بازمی‌گردند. در این صورت دو نوع مسئله اساسی پیش می‌آید،

اول مسئله زبان، آیا انگلیسی نمی‌تواند زبان فرهنگی افریقا شود و لهجه‌های محلی را به‌هم بچسباند؟

دوم اینکه این‌قشر روشنفکر آنقدر قدرت جاذبه و سازمان‌دهندگی داشته باشد که احساس ابتدائی کنونی را که بر مبنای آن سیاهان خود را يك نژاد پراکنده می‌دانند، به يك احساس « ملی » مبدل کند و قاره افریقا را تاحد افسانه‌ای و به‌عنوان میهن مشترك تمام سیاهان بالا ببرد. در حال حاضر به نظر می‌رسد که سیاهان امریکادارای روحیه ملی و نژادی‌ای بیشتر منفی و کمتر مثبت باید باشند. چون این روحیه فعلاً ناشی از مبارزه سفید پوستان است برای منفرد کردن و تحقیر سیاهان اما مگر همین حالت برای یهودیان تا قرن ۱۸ وجود نداشت؟ لهریا که از هم‌اکنون امریکائی شده و زبان رسمی‌اش انگلیسی است شاید بتواند « صهیون » سیاهان امریکائی شود و حالت پیه‌مون (Piemont)^۱ افریقا را پیدا کند. در امریکای جنوبی و مرکزی فکر می‌کنم که باید مسئله روشنفکران را با در نظر گرفتن شرائط اساسی آن بررسی کرد. در امریکای جنوبی و مرکزی هم يك دسته وسیع از روشنفکران سنتی موجود نیست. اما وضع با مال امریکا هم یکسان نمی‌باشد. در واقع در مبدأ رشد این کشورها، ما به تمدن اسپانیائی و پرتغالی قرون ۱۶ و ۱۷ برمی‌خوریم که به ضد اصلاحات و نظامی‌گری انگلی شخص می‌شوند. اشکال متبلوری که هنوز در این کشورها مقاومت می‌کنند عبارتند از روحانیون و کاست نظامیها. این دو دسته روشنفکران سنتی، در شکلی که متروپل اروپائی به آنها داده است فسیل شده‌اند. پایه صنعت خیلی محدود است و روبناهای پیچیده‌ای را به وجود نیاورده است. قسمت اعظم روشنفکران ز نواح روستائی‌اند و چون تسلط با مالکیت‌های زمین و مالکیت وسیع کلیسا می‌باشد از این‌رو این روشنفکران به کلیسائی‌ان و بزرگ‌مالکان وابسته‌اند. ترکیب ملی سیار نامتعادل است حتی بین سفید پوستان. ولی بمناسبت وجود بومیان پیچیدگی پیدا کرده است. بومیان در بعضی از کشورها اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهند.

۱. ناحیه شمال غربی ایتالیا است که از اوایل قرن ۱۸ تا اواسط قرن ۱۹ با ساردنی

ساوا - کشورهای سارد (Sardes) را بوجود آوردند. (توضیح مترجم)

بطور کلی می‌توان گفت که در این مناطق امریکا، هنوز وضع Kulturkampf^۱ و روحیه «محاكمه دريفوس» وجود دارد. یعنی وضعی که عنصر عرفی (Laique) و بورژوا هنوز به آن مرحله نرسیده است که منافع و نفوذ روحانیون و نظامیان را تابعی از سیاست غیرمذهبی يك دولت مدرن کند. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که فراماسونری برخلاف «ژروئی تیسیم» هنوز بسیار تأثیر دارد و دارای نوعی تشکیلات است که به کلیسای پوزیتیویستی شبیه است. حوادث زمان اخیر (نوامبر ۱۹۳۵) از زمان کولتور کامپف کایس (Calles)^۲ در مکزیک گرفته، تا عصیانهای نظامی - ملی در آرژانتین و برزیل و پرو و شیلی و بلیوی، صحت این مشاهدات را ثابت می‌کند.

در مورد پیدایش دسته‌های روشنفکری و ارتباط آنها با نیروهای ملی، می‌توان در چین و هند و ژاپن انواع دیگری سراغ کرد، در ژاپن ما پیدایش نوع انگلیسی و آلمانی‌رامی‌بینیم یعنی تمدن صنعتی که در داخل چارچوب فتودالی - بوروکراتیکی رشد می‌کند و خواص کاملاً ویژه‌ای دارد. در چین پدیده خط وجود دارد که مظهر جدائی کامل روشنفکران از توده مردم است. در چین و هند، فاصله عظیمی که روشنفکران را از توده مردم جدا می‌کند در زمینه مذهبی هم تظاهر دارد. مسئله اعتقادات گوناگون و شیوه‌های مختلف عمل به يك مذهب در بین قشرهای جوراجور اهالی و مخصوصاً بین روحانیون و روشنفکران از يك طرف و توده مردم از طرف دیگر باید موضوع يك بررسی کلی قرار گیرد. چون این موضوع تا حدی درهمه جا وجود دارد با آنکه تظاهر افراطی آن در این کشورهای آسیائی است. در کشورهای پروتستان، تفاوت نسبتاً کم اهمیت است (از دیاد فرقه‌ها مربوط به ضروریات ارتباط کامل بین روشنفکران و مردم است و این در تشکیلات عالی، تمام خشونت و ناهمواری اعتقادات واقعی توده‌های خلق را منعکس می‌کند). همین پدیده در کشورهای کاتولیک هم پر اهمیت است منتها با درجات مختلف، در آلمان کاتولیک و در فرانسه کمتر، در ایتالیا و بخصوص در جنوب و در جزایر آن بیشتر. و در شبه جزیره اسپانیا -

۱. کلمه‌ای است آلمانی بمعنای مبارزه برای فرهنگ و تمدن. و به جنگ‌های بیسمارک بین سالهای ۱۸۷۶-۱۸۷۱ علیه حزب کاتولیک (طرفدار تابعیت از روم) اطلاق شده است.

(توضیح مترجم)

۲. منظور مبارزه‌ای است که حکومت مرکزی و حزب ناسیونال انقلابی کایس، علیه

کلیسا کرد و در ۳۹۲۳ به اخراج سفیر پاپ و ایجاد يك کلیسای مکزیکی منجر شد.

(توضیح مترجم)

پرتغال و کشورهای امریکای لاتین با زهم بیشتر. این پدیده در کشورهای ارتدکس دارای اهمیت وسیع‌تری است و می‌توان سه درجه از يك مذهب را معین کرد، مذهب روحانیون عالی مقام و کشیشان، مذهب روحانیون خارج از سلك (Seculaire) و مذهب مردم. این تقسیم‌بندی در آسیای مرکزی بی‌معناست چه در آنجا مذهب مردم اغلب هیچ وجه مشترکی با مذاهب کتابی ندارد هرچند که هردو را بیک اسم می‌نامند.

تخمین آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران

در پایان فصل پیش که منحصر شد بیافتن حدود تعریفی برای صنوف روشنفکران ایرانی بی‌مناسبت نیست اگر مختصر دیدی هم بزنیم دربارهٔ کمیت روشنفکران - یعنی دربارهٔ تعداد صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران . گرچه آمار دقیقی ازین نوع در دست نیست اما بکمک نتایج سرشماری سال ۱۳۴۵ و نیز بکمک یکی دو تحقیق نمونه دربارهٔ فارغ‌التحصیل‌های ایرانی دانشگاه (از ایران و خارج) و نیز بکمک آمار موجود در دبیرخانهٔ دانشگاه و شورای عالی فرهنگ - تا آنجا که ممکن است اعدادی بدست خواهیم داد . و اگر این فصل را به‌صورت ضمیمه می‌آورم یکی باین دلیل است که بهیچ‌کدام ازین اعداد و آماری که نقل می‌شود اعتماد صد درصد نمی‌توان کرد و چون چیزی بیش از یک «تخمین» نیست همان بهتر که صورت ضمیمه‌ای را داشته باشد بر فصلی . دیگر اینکه صاحب این قلم اصولاً از آنها نیست که اختیار عقل خود را بدست آمار می‌دهند و بود و نبود يك واقعیت اجتماعی را منوط به فلان عدد می‌کنند که معلوم نیست از چه راه و با چه نوع پرسشنامه‌ای و چگونه جوابی بدست آمده . ولی از آنجا که به‌عنوان طرح پیشنهادی هم که شده احتیاج فراوان بچنین اعداد تخمینی بود و هست ، این است که کوششی گرچه ناتمام می‌کنم که امیدوارم دیگران باتمامش برسانند . اکنون برای اینکه ریز دقیقی ، از دانشجویان دانشگاه در دست داشته باشیم دو جدول کامل یکی به نقل از آمار رسمی دانشگاه در سال تحصیلی ۴۲-۴۳ و دیگری به نقل از «تاریخ فرهنگ ایران» به قلم دکتر عیسی صدیق می‌آورم :

جدول ۱ - آمار دانشجویان دانشگاه تهران در سال تحصیلی ۴۳ - ۴۴ و فارغ التحصیل های دانشگاه در همان سال
(آمار رسمی دانشگاهی)

آمار فارغ التحصیلان از دانشگاه				دانشجویان مؤسسات وابسته		تعداد دانشجویان		شماره
				جمع کل دانشجویان	جمع	جمع	دانشکده	
جمع	پسر	دختر	جمع کل	جمع	پسر	دختر	پسر	دختر
۶۷ نفر	۱۰ نفر	۵۷ نفر	۳۴۰ نفر	-	-	-	۲۶۷ نفر	۷۳ نفر
۷۴	۱۶	۵۸	۳۹۱	-	-	-	۲۶۶	۱۲۵
۱۸۷	۳	۱۸۴	۸۴۶	-	-	-	۸۳۷	۹
-	-	-	۲۵۲	-	-	-	۲۱۷	۳۵
۲۷۴	۲۱	۲۵۳	۲۱۶۵	۳۹۹ نفر	۶۰ نفر	۱۶۱۶	۱۶۱۶	۱۵۰
۶۴	۸	۵۶	۵۶۴	-	-	-	۴۸۵	۷۹
۶۳	۴	۵۹	۲۲۰۳	۸۶	۶۵ نفر	۲۱ نفر	۱۸۴۸	۲۶۹
۱۴۲	۴	۱۳۸	۴۸۳	-	-	-	۴۶۶	۱۷
۵۵۵	۲۱۴	۳۴۱	۴۳۳۶	۲۵۷۸	۶۸۵ نفر	۱۸۹۳ نفر	۱۰۲۸	۷۳۰
۲۷۲	-	۲۷۲	۷۹۸	۳۵۷	۳۵۷	-	۴۴۰	۱
۲۳۸	۷۲	۲۶۶	۱۶۸۷	۳۷۶	۳۳۸	۳۸	۱۱۳۶	۱۸۵
۱۹۲۷	۳۵۲	۱۶۸۴	۱۴۰۶۵	۳۷۹۶	۲۹۴۸	۸۴۸	۸۵۹۶	۱۶۷۳

جدول ۲ - کل دانشجویان دانشگاه و تعلیمات عالی - در داخل و خارج

درسال تحصیلی ۴۲ - ۱۳۴۱					
در خارج			در داخل		
نفر	در آلمان و اطریش	نفر	جمع	نفر مرد	نفر زن
۷۳۶۳	در آمریکا	۱۱۷۶	۹۲۹	۲۴۶۰	۲۴۶۰
۴۶۷۷	در انگلیس	۲۰۸۸	۱۷۳۵	۳۵۳	۳۵۳
۲۶۸۸	در فرانسه	۱۷۱۶	۱۳۴۵	۳۷۱	۳۷۱
۶۷۹	سوئیس و ایالتی و بلژیک	۱۴۴۹	۱۲۵۴	۱۹۵	۱۹۵
۷۳۰	جمع	۱۰۸۴	۹۰۴	۱۷۹	۱۷۹
۱۶۰۳۷	جمع	۳۸۴	۳۵۲	۳۲	۳۲
		۱۷۱۰	۱۴۲۷	۲۸۳	۲۸۳
		۲۳۴	۲۳۳	۱	۱
		۹۶	۹۶	—	—
		۵۷۶	۵۶۳	۱۳	۱۳
		۱۶۵	۱۰۶	۵۹	۵۹
		۱۶۲	۱۶۲	—	—
		۳۲	۳۲	—	—
		۳۶۱	۱۹۴	۱۶۷	۱۶۷
جمع کل	۲۵۷۶۹ نفر در مدارس عالی داخلی	جمع کل	۲۱۴۰۹ نفر مرد	۴۳۶۰ نفر زن	۴۳۶۰
باضافه	۱۶۰۳۷ نفر در مدارس عالی خارج	جمع کل	۴۱۸۰۶ نفر	درسال تحصیلی ۴۲ - ۱۳۴۱	درسال تحصیلی ۴۲ - ۱۳۴۱
جمع کل دانشجویان ایرانی در داخل و خارج					
دانشگاه تهران دانشگاه ملی دانشگاه تبریز دانشگاه شیراز دانشگاه اصفهان دانشگاه مشهد دانشگاه اهواز دانشسرای عالی هنر ساریما دانشسرای عالی صنعتی دانشکده صنعتی مدرسه عالی بازرگانی آموزشگاه عالی نفت آموزشگاه عالی پست و تلگراف هنرستان عالی موسیقی و نقاشی					

اداره روابط فرهنگی و تعلیمات عالی وزارت فرهنگ جمع کل دانشجویان ایرانی مقیم خارج را در سال بعد، یعنی در ۳-۱۳۴۲ اندکی بیش ازین چه گشت صورت می دهد. یعنی ۱۷۳۷۸ نفر. اما با توجه به اینکه این آمار شامل انواع دانش آموزان و دانشجویان می شود - از کلاسهای ابتدایی بگیر تا دانشگاه - همان بهتر که به آمار دکتر صدیق (جدول ۲) اکتفا کنیم. اما آمار این اداره ازین نظر جالب است که ریز دقیقتری از پراکندگی دانشجویان ایرانی را در همالک مختلف بدست می دهد. به این صورت :

جدول ۳ - آمار دانشجویان ایرانی در خارج

در سال ۳ - ۱۳۴۲ تحصیلی

دانشجویان ایرانی در امریکا	۵۷۶۰ نفر
» آلمان	۴۷۴۶
» انگلیس	۲۹۱۲
» اطریش	۱۱۵۶
» فرانسه	۱۱۶۴
» ایتالیا	۴۳۰
» سوئیس	۳۴۱
» لبنان	۱۶۰
» بلژیک	۱۰۱
» عراق	۶۰
» هندوستان	۳۵
» هلند	۳۳
» پاکستان	۲۸
» ژاپن	۱۴
» افغانستان	۹
» اسرائیل	۷
» در سوئد و اندونزی هر یک	۳ نفر
» در دانمارک و یونان و بلغارستان هر یک	۲ نفر
جمع کل دانشجویان ایرانی در خارج	۱۷۳۷۸ نفر

اکنون اجازه بدهید بعنوان مقایسه، آمار دیگری از دانشجویان ایرانی داخل و خارج را - به نقل از آمار چند سال قبل بیاورم :

جدول ۴ - آمار دانشجویان ایرانی در دانشگاههای داخل و خارج

به نقل از گزارش وزارت فرهنگ به کنفرانس تعلیم و تربیت ژنو

سال تحصیلی	چه دانشگاهی؟	پسران	دختران	جمع	نسبت افزایش به سال قبل
سال ۸-۱۳۳۷	دانشگاه تهران	۹۰۷۸	۲۰۸۷	۱۱۱۶۵	۱۶٪
»	دانشگاههای شهرستانها	۲۷۴۸	۵۲۶	۳۲۷۴	۶۸٪
»	دانشگاههای خارج	—	—	۱۱۷۴۲	۶۶٪
				جمع کل ۲۶۱۸۱	
سال ۹-۱۳۳۸	دانشگاه تهران	۱۱۴۹۷	۲۰۵۴	۱۳۵۵۱	۲۰٪
»	دانشگاههای ولایات	۳۷۷۴	۸۴۶	۴۶۲۰	۴٪
»	دانشگاههای خارج	—	—	۱۴۴۱۲	۲۵٪
				جمع کل ۳۲۵۸۳	

یکی دو نکته فرعی که بر جدول ۴ مترتب است اینکه اگر نسبت افزایش دانشجویان در دانشگاههای تهران و ولایات در عرض یکسال میان ۴ تا ۲۰ درصد نوسان می کند همین نسبت در همین مدت برای دانشجویان خارج میان ۲۵ تا ۶۶ درصد است یعنی که هر چه امکان تحصیل در دانشگاههای داخلی کمتر می شود در خارج بیشتر می گردد. و گرچه با توسعه دانشگاههای داخلی (که در سال تحصیلی ۴۷ احتمالاً در حدود ۵۰ هزار شاگرد خواهند داشت) امیدواری هست که سال به سال این نسبت عکس بشود. اما با توجه به نوع این دانشگاههای داخلی که اغلب آنها جزویکی از ناندانی های روشنفکری هستند که در اواخر دفتر ذکرشان خواهد گذشت و نیز چون در اغلب آنها قصد تظاهر و سلطه کمیت همچنان باقی است گمان نمی رود این نسبت به این زودیها هم به حال تعادل در آید.

نکته دیگر جستجویی است در نوع رشته هایی که دانشجویان خارجی در آن درس می خوانند. درین زمینه یکی مراجعه می کنم به تحقیقی که «جورج بالدوین»

امریکایی در ۱۹۶۰ کرده ۱ و از میان ۴۱۴ نفر ایرانی فارغ التحصیل از دانشگاههای خارج با پرسشنامه و مصاحبه این سؤالات را بدست آورده است :

۱۳۳ نفر در طب و توابش	۸۵ نفر در مهندسی و توابش
۴۶ » در حقوق	۴۴ » در علوم اجتماعی
۴۵ » در کشاورزی	۳۱ » » طبیعی
۱۷ » در مدیریت	۹ » » تعلیم و تربیت
۱۴ » در هنرهای مختلف	۱۵ » » تخصصهای ذکر شده
جمع ۴۱۴ نفر	

و دیگر مراجعه می کنم به نتیجه تحقیقی که دکتر مرتضی نصفت ۲ (به کمک یونسکو و وزارت فرهنگ) در سال ۱۳۴۴ در همین باب کرده . یعنی از ۱۱۵۵ نفر ایرانی که در فرنگ تحصیل کرده اند و اکنون به مملکت بازگشته اند و هر يك به کاری مشغولند با پرسشنامه و مصاحبه این جوابها را بدست آورده . تحقیق مرتضی نصفت جزئی است از تحقیق وسیعتری که یونسکو در سه مملکت ایران و مصر و هند می کرده . توزیع رشته تحصیلی (و تخصص) دانشجویان درین تحقیق به قرار زیر است :

۳۹۵ نفر در پزشکی و تواب	۱۹۷ نفر در مهندسی و فنی و تواب
۱۵۵ » در علوم	۱۵۴ » در حقوق
۷۵ » در کشاورزی	۶۹ » در علوم انسانی
۴۵ » در فلسفه و ادبیات	۱۷ » در هنرهای مختلف
۵ » در خدمات اجتماعی	۵۸ » در رشته های ذکر شده
جمع کل ۱۱۵۵ نفر	

جالب است که درین هردو تحقیق رشته های تخصصی به این ترتیب توزیع شده است : اول پزشکی - بعد فنی و مهندسی و علوم (نگاه کنید به ص ۸۵) - بعد کشاورزی - بعد حقوق - بعد علوم انسانی - بعد تربیتی و خدمات اجتماعی و هنرها و الخ . و این اگر حکایت کننده از چیزی باشد نشان می دهد که نسبت تحصیل دانشجویان ایرانی خارج در علوم انسانی سال بسال کمتر می شود . اما جالب تر مقدمه دکتر

1 . The Foreign Educated Iranians . By G.B . Baldwin . in Middle East Journal - Summer 1963 - PP 1264 - 78.

۲ . از نسخه خطی نتیجه این مطالعه . با اجازه همین حضرت و با تشکر از محبت هاش .

نصفت است بر نتیجه این طرح تحقیقی . و این چند جمله مستخرج از آن ،
 «یونسکو برای تلفیق گزارشهای سه کشور عضو تحقیق - نتایج تحقیقات
 سه گانه را به يك مؤسسه مطالعات اجتماعی در «اسلو» ارجاع کرد . نماینده این مؤسسه
 که بعنوان مخبر کنفرانس حضور داشت از تجزیه و ترکیب این سه تحقیق استنباط
 کرده بود که تمام نکات و نتایج اساسی آنها را می توان بيك عامل اصلی که آنها را
 عامل فاصله فرهنگی یا اختلاف تمدنی نامیده بود مربوط کرد . نظر او اجمالاً
 این بود که از لحاظ این عامل کلی ، تفاوت میان رفتار و طرز فکر و عمل هندیان
 با مردم کشورهای غربی بیشتر از دو گروه دیگر تحقیق بوده است . مصریان ازین
 جهت در نقطه مقابل بوده اند و ایرانیان وضعی میان این دو گروه داشته اند .»
 آنچه در بالا گذشت به قصد تخمین دو نکته بود . یکی اینکه افزایش کمی
 دانشجویان (چه در داخل و چه در خارج) در چه حدودی و به چه نسبتی است .
 دوم اینکه نسبت کیفی این افزایش چیست . یعنی که دانشجویان در چه رشته هایی
 و در چه تخصص هایی توزیع می شوند و مهمتر از همه اینکه هر دسته به کدام آخور
 فرهنگی بسته اند . و این اختلاف مشرب (آخور) نکته مهمی است که در صفحات
 آینده به آن باز خواهم گشت . به این مناسبت فعلاً از بحث بیشتر درباره کمیت و
 کیفیت دانشجویان که روشنفکران بالقوه اند چشم می پوشم و می پردازم به تخمین
 تعداد صاحبان مشاغل روشنفکری که روشنفکران بالفعل اند .

درین مورد اول نتایجی را می آورم که با کمک دوستان و آشنایان ازین اداره
 و آن بایگانی و هر مرجع صلاحیتدار ممکن شخصاً به دست آوردم و در دست نویس
 اول این دفتر گنجاندم که يك بار در مجله «جهان نو» (به مدیریت رضا براهنی)
 منتشر شد . و بعد با مراجعه مستقیم به نتایج سرشماری آبان ۱۳۴۵ يك جدول
 کامل از صاحبان مشاغل روشنفکری در آخر بدست خواهم داد . فایده این تفصیل
 آن خواهد بود که اولاً امکان مقایسه ای فراهم خواهد کرد میان اعداد تخمینی
 اول که متعلق به سالهای ۴۲ تا ۱۳۴۴ است با نتایج سرشماری ۴۵ که در سال
 ۴۶ منتشر شده است . و ثانیاً ریز مشاغل روشنفکری را با دقت و توزیع بیشتری
 به دست خواهد داد .

اول آمار معلمان تا استادان . به نقل از ص ۴۹۸ کتاب «تاریخ فرهنگ
 ایران» دکتر صدیق که بیشتر نوعی خاطره نویسی است تا تاریخ . ولی اعدادی
 که می دهد مورد اطمینان بیشتری است تا دیگر آمارها .

جدول ۵ - آمار هیئت آموزشی (معلمان) ایران در سال ۱۳۴۲

مکتب دار	۱۵۶ نفر زن	۲۱۴ نفر مرد	جمع ۳۷۰ نفر
معلم کودکان	۵۰۲	۱۰۴	۶۰۶
آموزگار	۱۸۷۵۰	۳۷۷۲۹	۵۶۴۷۹
دبیر	۳۳۶۱	۱۱۲۰۳	۱۴۵۶۴
درمدارس علوم دینی	—	۴۰۴	۴۰۴
در دانشسراها و تربیت معلم	۲۲۹	۱۱۸۵	۱۴۱۴
استاد و دانشیار	۱۵۶	۱۷۶۸	۱۹۲۴
درمدارس عالی ارتش و شهربانی و ژاندارمری	—	۶۲۹۸	۶۲۹۸
جمع کل	۲۳۱۵۴ نفر	۵۸۹۴۵ نفر	جمع کل ۸۲۰۹۹ نفر

جدول ۶ - آمار مهندسان ایران تا سال ۱۳۴۴

به نقل از آمار کانون مهندسين (بلفط دوستم مهندس زاوش)

- ۱- مهندس کشاورزی (از دانشکده کشاورزی درآمده) در حدود ۳۰۰۰ نفر
- ۲- مهندس فنی (از دانشکده فنی درآمده) » ۲۰۰۰ »
- ۳- مهندس معمار (آرشیستکت) » ۲۰۰ »
- ۴- دیگر صنوف مهندسان » ۱۸۰۰ »
- جمع ایشان » ۷۰۰۰ »

ملاحظه می کنید که همه اعداد احتمالی است. با اینکه از کانون مهندسان

۱. این عده در سال ۱۳۴۳ به ۱۴۹۰۹ نفر رسیده است. اما فقط ۶۱۶۱ نفر از این جمع لیسانس بوده اند یا دانشسرای عالی دیده. و بقیه یعنی ۸۷۴۸ نفر ایشان با دیپلم در دبیرستانها درس میداده اند. (به نقل از آمار مرکز تربیت معلم) و این خود دلیل روشن رکود کار تعلیم و تربیت در دبیرستانها.

۲. این تعداد حتماً ناقص است. بخصوص اگر همه مدارس طلبگی را هم در نظر بگیریم. و خواهم کوشید که در صفحات بعد در بن زمینه آمار کاملتری بیاورم.

بدست آمده . چرا که به قول مهندس زاوش از جمع این عده فقط ۲۰۰۰ نفر عضو کانون هستند . با تخمین همان مرجع ، از جمع این دو هزار عضو کانون ۳۵٪ مهندس کشاورزی، ۲۲٪ مهندس راه و ساختمان، ۲۱٪ برق و ماشین، ۱۲٪ مهندس شیمی و ۱۰٪ مهندس نفت هستند .

به تکمیل این آمار مهندسان در اردیبهشت ۱۳۴۴ به حضرت مهندس گنج‌های رئیس وقت دانشکده فنی مراجعه کردم . که آمار مهندسان فارغ التحصیل از دانشکده فنی را دقیق به ۲۰۳۱ نفر رساند . به این ترتیب اختلاف چندانی میان تخمین کانون مهندسان و عدد قطعی آمار نقل شده از دانشکده فنی وجود ندارد . اما نکته دیگری که به ذکرش می‌ارزد اینکه بقول مهندس زاوش از جمع عده مهندس هایی که در جدول شش آمده فقط ۲۰۰ نفر به کار فنی و تخصصی خود مشغولند . الباقی کارکنان دفتری هستند . یا به امور مشاورت مشغولند . و نکته جالب دیگر اینکه - باز به نقل از همان منبع - بازای این ۷۰۰۰ مهندس در همان تاریخ بزحمت اگر بتوان ۳۰۰۰ نفر کمک مهندس و تکنیسین درجه دوم در مملکت سراغ داد!

جدول ۷ - آمار هیئت قضایی ایران در سال ۱۳۴۴

به نقل از دکتر ناصر وثوقی - قاضی دادگستری

۱- قضات کشور در سال ۱۳۴۰-۱۵۴۸ قاضی شاغل ۳۴۵ قاضی منتظر خدمت

» » ۱۸۰۱-۱۳۴۴ » » ۱۸۱ » »

جمع ۱۹۸۲ نفر

۲- وکلای کشور وکلای درجه یک و دو تهران ۶۰۰ نفر

» » » آذربایجان ۱۱۴ »

» » » فارس ۱۰۴ »

دیگر ولایات ۴۶۰ »

وکلایی که نامشان در فهرست ها نیست ۱۲۲ »

جمع ۱۴۰۰ نفر

۳- آمار احتمالی محضر داران و کادر درجه دوم قضایی ۳۰۰۰ »

جمع کل هیئت قضایی ۶۳۸۲ »

جدول ۸ - آمار هیئت بهداشتی و درمانی کشور در آخر سال ۱۳۴۳

به نقل از منابع اداره کل آمار وزارت بهداشتی به لطف آقایان دکتر ادهم و دکتر عسگری

کل پزشکان در رشته‌های عمومی و خصوصی	۷۰۹۰ نفر
دندان پزشکان	» ۱۲۹۱
داروسازان	» ۲۲۸۲
دامپزشکان	» ۷۵
ماماها	» ۱۱۳۸
پرستاران (لیسانسینه)	» ۱۱۴۷
جمع کل	۱۳۰۲۳ نفر

وهریک ازین جماعت در رشته تخصصی خود دست کم از یک دانشکده لیسانس گرفته‌اند . اما فراوانند کسانی ازیشان که رشته‌های تخصصی عالی تر را هم دیده‌اند . مثلاً ۶۸۷ نفر ازیشان تخصص‌های بالاتر از لیسانس و دکتر دارند از دانشگاه‌های داخلی . و ۸۷۵ نفرشان از دانشگاه‌های خارجی و اگر ریزی خواسته باشید به نقل از همان منبع :

در جراحی عمومی ۲۳۴ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۱۱۰ نفر از دانشکده‌های خارجی .
 در جراحی زنان و مامایی ۳۱ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۲۷۴ نفر از دانشکده‌های خارجی .
 در گوش و حلق و بینی ۶۰ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۸ نفر از دانشکده‌های خارجی و الخ ...

جدول ۹ - آمار تخمینی صاحبان مشاغل روحانی در سال ۱۳۴۴

به نقل از حضرت سید رضا صدر - یکی از علمای حوزه قم

طلاب و محصلان علوم دینی در حوزه‌های مختلف (قم - مشهد

شیراز - تهران و الخ ...)

آخوندها و ملاهای شهرستانها	۸۰۰۰ نفر
آخوندهای دهات کشور	» ۲۵۰۰
روضه خوانها	» ۳۰۰۰
وعاظ	» ۲۵۰۰
جمع کل	» ۵۰۰
	۱۶۵۰۰ نفر

جدول ۱۰ - آمار تخمینی کل صاحبان مشاغل روشنفکری در سال ۱۳۴۴

با تکیه اعدادی که در صفحات پیش آمد

دانشجویان در تعلیمات دانشگاهی	۴۲۰۰۰ نفر
در مؤسسات آموزشی (از آموزگاران تا استاد)	۸۲۰۰۰
در خدمات فنی و مهندسی	۷۰۰۰
در خدمات قضایی و دادگستری	۶۴۰۰
در خدمات بهداشتی و درمانی	۱۳۰۰۰
در خدمات ارتشی و امنیتی	۱۵۰۰۰
ارتش و شهربانی و ژاندارمری	۱۶۵۴۰۰ نفر
جمع کل	

ملاحظه می کنید که این جدول بسیار ناقص است. یعنی در رشته مدیریت اداری و بانکی و بازرگانی و از دستگاههای انتشاراتی (مطبوعات-رادیو-تلویزیون خبرگزاریها و الخ. . .) و از هنرها و علوم مختلف در آن حتی به تخمین عددی نیست. ولی چون به انتظار کمال نشستن معنی تعلیق به محال را داشت این آمار تخمینی به همین صورت در نسخه اول این دفتر آمد. و حتی در «جهان نو» نیز منتشر شد. اما پس از آن خوشبختانه آمارگیری آبان ۱۳۴۵ رخ داد و نتایجش در سال ۱۳۴۶ منتشر شد. و اکنون به تکمیل آنچه گذشت نگاهی کنیم به جلد «صد و شصت و هشتم - نتایج مربوط به جمعیت کل کشور، از سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱». ملاحظه خواهید کرد که آمار صاحبان مشاغل روشنفکری خیلی بیش از صد و شصت و پنج هزار نفری است که در آخر جدول ۱۰ آمده.

اولین نکته اینکه بررسی کنندگان نتایج این آمارگیری در «طبقه بندی مشاغل» جمعا ۱۰ طبقه «شغل عمده» را فهرست کرده اند که از «گروه عمده اول» تا اوایل گروه عمده سوم را می شود در ردیف مشاغل روشنفکری دانست و الباقی را در ردیف مشاغل کارگری. و ناچار سر و کار ما در استخراج جدول بعدی با همان سه گروه عمده اول است.

دومین نکته اینکه بررسی کنندگان ضمن استخراج تعداد مشاغل - نسبت توزیع آنها را نیز در رشته های مختلف فعالیت اقتصادی آورده اند و این گرچه زحمتی است در خور ستایش و مورد استفاده برای صاحب نظران، ولی در خور کار دفتر ما نیست. و اکنون ریز کامل صاحبان مشاغل روشنفکری :

جدول ۱۱ - آمار مشاغل روشنفکری در ایران

باتکاء نتایج آمارگیری آبان ۱۳۴۵

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
الف - جمع دانشمندان علوم فیزیکی و کارکنان فنی مربوط	۲۵ نفر	۳۶۶ نفر	۳۸۶ نفر
شیمی دانان	۳	۲۹	۳۲
فیزیک دانان	۲	۱۹	۲۱
دانشمندان علوم فیزیکی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۱۴	۲۶۴	۲۷۸
کارکنان فنی علوم فیزیکی	۱	۵۴	۵۵
ب - جمع معماران و مهندسان و کارکنان فنی مربوط	۴۴۳	۱۲۸۴۸	۱۳۲۹۱
مهندسان و معماران شهرسازی	۳	۲۱۷	۲۲۰
مهندسان راه و ساختمان (مهندسان سیویل)	۲۶	۲۴۰۹	۲۴۳۵
مهندسان برق و الکترونیک	۹	۹۰۴	۹۱۳
مهندسان مکانیک	۹	۵۸۷	۵۹۶
مهندسان شیمی	۳۶	۵۴۱	۵۷۷
مهندسان استخراج و ذوب فلزات (متالورژی)	۱	۳۵	۳۶
مهندسان معدن	۳	۲۵۱	۲۵۴
مهندسان صنایع	—	۴۴	۴۴
مهندسانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۲۲	۱۵۹۴	۱۶۱۶
نقشه برداران	۹۲	۲۰۱۳	۲۱۰۵
طراحان	۱۸۰	۱۵۰۳	۱۶۸۳
کارکنان فنی وابسته به مهندسی راه و ساختمان	۶	۸۲۹	۸۳۵
کارکنان فنی وابسته به مهندسی برق و الکترونیک	۴	۴۴۳	۴۴۷
کارکنان فنی وابسته به مهندسی مکانیک	۱۳	۳۷۵	۳۸۸
شیمی	۱۶	۹۹	۱۱۵

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
کارکنان وابسته به مهندسی استخراج و ذوب فلزات	—	۱۰ نفر	۱۰
کارکنان فنی معدن	—	۴۱	۴۱
کارکنان فنی مهندسی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۲۳ نفر	۹۵۳	۹۷۶
ج- جمع کارکنان هواپیمایی و کشتیرانی	۳	۵۷۵	۵۷۸
خلبانان و ناوبانان و مهندسان پرواز	۲	۴۲۴	۴۲۶
کارکنان عرشه کشتی و راهنمایان	—	۱۲۶	۱۲۶
مهندسان کشتی	۱	۲۵	۲۶
د- جمع دانشمندان زیست شناس و کارکنان فنی مربوط	۷۶	۴۶۹	۵۴۵
زیست شناسان- جانورشناسان و دانشمندان مربوط	۶	۲۰	۲۶
میکروب شناسان، و دارو شناسان و دانشمندان مربوط	۵۹	۱۳۱	۱۹۰
متخصصان کشاورزی علمی و دانشمندان مربوط	۷	۲۹۵	۳۰۲
کارکنان فنی زیست شناسی	۴	۲۳	۲۷
ه- جمع کل پزشکی و دندان پزشکی و دام پزشکی و پرستاری و کارکنان مربوط	۱۱۲۴۳	۲۲۰۴۷	۳۴۲۹۰
پزشکان	۷۷۱	۶۲۱۰	۶۹۸۱
دندان پزشکان	۹۱	۷۶۹	۸۶۰
دامپزشکان	۱۰	۳۵۱	۳۶۱
پرستاران حرفه ای	۱۷۷۸	۱۹۱	۱۹۶۹
پرستارانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۵۲۶۰	۳۶۵۱	۸۹۱۱
قابله ها	۱۲۶۹	۲۴	۱۳۹۳
اندازه گیران نیروی بینایی و عینک سازان	۴	۵۰	۵۴
متخصصان پرهیز و غذا (رژیم غذایی)	۶	۱۲	۱۹
داروسازان و دارو فروشان	۱۸۹	۱۸۳۱	۳۰۲۰

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
کارکنان فنی که با اشعه مجهول سروکار دارند	۱۵۸ نفر	۲۶۱ نفر	۴۱۹ نفر
فیزیوتراپیست ها و کارکنان وابسته	۱۳	۲۱	۳۴
پزشکیاران و کمک دندانپزشکان و کمک دامپزشکان	۱۳۰۱	۸۴۸۵	۹۷۸۶
کارکنان امور پزشکی و الخ ... که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۲۹۳	۱۱۹۰	۱۴۸۳
و - جمع آمارشناسان - ریاضی دانان و تحلیل کنندگان روشها - و کارکنان فنی مربوط	۴۵	۲۸۶	۳۳۱
آمارشناسان	۲	۳۴	۳۶
ریاضی دانان و آمارگران	۲۱	۹۸	۱۱۹
تحلیل کنندگان روشها	۱	۲۸	۲۹
کارکنان فنی ریاضی و آماری	۲۱	۱۲۶	۱۴۷
ز - اقتصاددانان	۱۱	۹۱	۱۰۲
ح - حسابداران	۲۶۲	۷۵۵۳	۷۸۱۵
ط - جمع حقوق دانان	۲۹	۴۹۲۴	۴۹۵۳
و کلای دادگستری	۹	۱۳۳۴	۱۳۴۳
قضات	۸	۱۵۳۱	۱۵۳۹
۲.....	—	۲۴	۲۴
حقوق دانانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۲۹	۲۰۳۵	۲۰۶۴
ک - جمع معلمان	۳۸۲۹۴	۷۴۶۳۳	۱۱۲۹۲۷
استادان دانشگاه و مداس عالی	۲۴۶	۲۰۴۷	۲۲۹۳
دبیران مدارس متوسطه	۴۷۸۱	۱۲۷۴۰	۱۸۵۲۱
آموزگاران مدارس ابتدایی	۳۱۲۴۰	۵۴۴۱۹	۸۵۶۵۹
مربیان کلاسهای تهیه برای ورود به مدارس ابتدایی	۲۴۸	۳۴	۲۸۰

۱. تا اینجا فهرست کسانی است از صاحبان مشاغل روشنفکری که با علوم سروکار دارند . یا با علوم دقیق . پس ازین فهرست کسانی است که با علوم انسانی و هنرها سروکار دارند .
۲. جای اسم این دسته خالی است. اما درمقابلش عددی آمده . من فقط نقل می کنم.

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
معلمان آموزش دروس اختصاصی	۱۷۶ نفر	۳۲۹ نفر	۵۰۵ نفر
معلمانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۱۶۰۳	۴۰۶۶	۵۶۶۹
ل - جمع کارکنان امور مذهبی	۱۴۷	۱۲۳۰۸	۱۲۴۵۵
روحانیان و اعضای وابسته به امور مذهبی	۲۳	۵۰۰۲	۵۰۲۵
کارکنان امور روحانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۱۲۴	۷۳۰۶	۷۴۳۰
م - جمع مؤلفان و روزنامه نگاران و نویسندگان مربوط	۸۵	۸۰۹	۸۹۴
مؤلفان و منتقدان	۵۰	۱۳۰	۱۸۰
روزنامه نگاران و نویسندگانی که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۳۵	۶۷۹	۷۱۴
ن - جمع مجسمه سازان و نقاشان و عکاسان و هنر آفرینندگان مربوط	۷۲۹	۵۰۷۵	۵۸۰۴
مجسمه سازان، نقاشان و هنرمندان وابسته	۲۳	۱۲۹۴	۱۳۱۷
هنرمندان و طراحانی که هنرشان در خدمت امور تجاری است	۶۶۶	۱۰۶۴	۱۷۳۰
عکاسان و متصدیان دوربین های عکاسی	۴۰	۲۷۱۷	۲۷۵۷
س - جمع آهنگسازان و هنرمندان هنر های قابل اجرا (آثار نمایشی)	۲۶۷	۳۸۶۳	۴۱۳۰
آهنگسازان و نوازندگان و خوانندگان	۸۵	۳۳۲۷	۳۵۱۲
مربیان رقص ها و آوازهای جمعی	۳۲	۲۴	۵۶
هنرپیشگان و مدیران صحنه	۵۶	۲۰۲	۲۵۸
سازندگان و مجریان آثار هنری	۵	۹۲	۹۷
بازیگران سیرک	۱۷	۲۷	۴۴
هنرمندان اجرا کننده که جای دیگر طبقه بندی نشده اند	۷۲	۱۹۱	۲۶۳

۱. پس ازین در يك ردیف « جمع قهرمانان - ورزشکاران و کارکنان مربوط » آمده (هشتصد نفر تمام). که من از فهرست روشنفکران انداختم. که گرچه در کارشان هم قصد نمایش هست هم زیبایی - اما نه با « کلام » سروکار دارند و نه با « اندیشه ».

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
ع - جمع سایر کارکنان حرفه‌ای و فنی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند کتابداران و متصدیان بایگانی و موزه‌داران جامعه شناسان و مردم شناسان و دانشمندان وابسته	۴۳۶ نفر	۳۲۰۷ نفر	۳۶۴۳ نفر
کارکنان اجتماعی	۱۱۵	۱۹۹	۳۱۴
متخصصان امور پرسنلی و مشاغل	۴	۳۳	۳۷
زبان شناسان و مترجمان ۱	۱۸	۳۱	۴۹
سایر کارکنان حرفه‌ای و فنی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند	۲	۵۷	۵۹
ف - جمع قانون گذاران و مدیران دستگاههای دولتی ۲	۲۰۵	۸۵۴	۱۰۵۹
قانون گذاران	۹۲	۲۰۳۳	۲۱۲۵
مدیران دستگاههای دولتی	۱۴۲	۱۸۳۸	۱۹۸۰
ص - جمع مدیران	۶	۲۳۳	۲۳۹
مدیران دستگاههای غیردولتی	۱۳۶	۱۶۰۵	۱۷۴۱
مدیران امور تولیدی و تحقیقاتی و توسعه	۲۴۷	۹۷۱۰	۹۹۵۷
مدیران فروش و امور وابسته	۶۲	۱۸۲۷	۱۸۸۹
مدیران بودجه و حسابداری و اعتبار	۱۹	۲۱۳۷	۲۱۵۶
مدیران روابط صنعتی و امور پرسنلی	۹	۴۱۴	۴۲۳
مدیران امور اداری	۱۲	۱۴۳۹	۱۴۵۱
مدیران انبار و حمل و نقل و ارتباطات	۱۲	۳۵۶	۳۶۸
مدیرانی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند	۳۰	۷۸۱	۸۱۱
ق - جمع مدیران دفتری	۵	۶۲۰	۶۲۵
	۹۸	۲۱۲۶	۲۲۳۴
	۲۹۱	۸۸۷۹	۱۹۷۰

۱. مترجم و زبان شناس و دیپلماس حتماً خیلی بیش از اینها باید داشته باشیم. مبدا اشتباهی رخ داده باشد؟

۲. از اینجا «گروه عمده ۲» شروع می‌شود - یعنی گروه مدیران. که نه جزو شاغلان به علوم دقیق‌اند و نه جزو شاغلان علوم انسانی و هنرها. بلکه تطبیق کنندگان آنها هستند بر مؤسسات و آدمها.

نوع شغل	تعداد زن	تعداد مرد	جمع زن و مرد
ر - جمع کارمندان دفتری و بایگانی و مراسلات ^۱	۱۰۵۵۹ نفر	۸۷۵۸۹ نفر	۹۸۱۴۸ نفر
ش - جمع کارمندان حسابداری و محاسبات ^۲	۲۰۵۱	۶۱۴۳۳	۶۳۴۸۴
ت - مدیران حمل و نقل و ارتباطات ^۳	۱۶	۲۳۳۳	۲۳۴۹
جمع کل صاحبان مشاغل روشنفکری	۶۵۳۹۶	۳۲۱۸۳۶	۳۸۷۲۳۲
	نفر زن	نفر مرد	نفر زن و مرد

ملاحظه می کنید که بازاین فهرست هم ناقص است. مثلاً آماربانان کداران و دانشجویان و افسران ارتش و خدمات امنیتی در آن ذکر نشده. برای درآوردن آمار دقیق دانشجویان بایست به جزوات دیگری از نتایج آمارگیری آبان ۱۳۴۵ مراجعه می کردم که در دسترس نبود. برای آمار افسران نیز ناچار قناعت کنیم به همان عددی که پیش ازین بحسب و تخمین داده ام (در جدول ۱۰). و باز به امید اینکه این فهرست ناقص را مرد باهمت تر و حوصله دارتری تکمیل کند و به اعتبار اینکه کار بی عیب کردن تعلیق به محال کردن است - همین مختصر عرضه شد. در پایان این تخمین کمی صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران، اگر قصد مقایسه ای هم داشته باشید - با رعایت آماری که در صفحات ۵۲ تا ۵۶ و ۱۱۱ تا اینجا آمد - و با افزودن ۵۰ هزار دانشجو و ۱۵ هزار مشاغل ارتشی و امنیتی به آخر جدول ۱۱ - می توان گفت که در مملکت ایران در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) با ۲۵ میلیون جمعیت در حدود ۴۵۰ هزار شغل روشنفکری داریم. و این یعنی در حدود یک پنجاه و پنجم جمعیت. در حالیکه فرانسه با ۴۲ میلیون جمعیت در ۱۹۵۴ در حدود ۱۳ میلیون (باستناد مطالب صفحه ۱۳ کتاب لوئی بودن) شغل روشنفکری داشته. یعنی یک سی و دوم جمعیت. و شوروی با ۲۰۰ میلیون جمعیت در ۱۹۵۶ در حدود ۱۵ میلیون یعنی یک سیزدهم جمعیت. و آمریکا با ۱۸۰ میلیون جمعیت در ۱۹۵۰، در حدود ۷۳ میلیون یعنی یک بیست و چهارم جمعیت.

۱. این ردیف شامل شش دسته است: قند نویس - ماشین نویس - متصدی ماشین چاپ خودکار و الخ... ازین جا به بعد دیگر ریز ردیف ها را نمی آورم.
۲. پس ازین ردیف که شامل چهار دسته است - ردیف «کارمندان» که به موجودی انبارها می رسند را انداخته ام.
۳. که عبارتند از: رؤسای ایستگاههای راه آهن - مدیران پست - سایر رؤسا و مدیران ارتباط که جای دیگر طبقه بندی نشده اند.

زادگاه‌های روشنفکری

(۱) به جستجوی روشنفکر «خودی» در تاریخ

سؤال این است :- آیا درین محیط سنتی (تاریخی- جغرافیایی) خاص که سرزمین ایران باشد ، می‌توان برای روشنفکر به معنی عام (فرزانه و هوشمند و پشاهنگ و رهبر و چون و چرا کننده و ناراضی از وضع موجود) و نه بمعنی خاص غربی که در صفحات پیش برشمردم سابقه‌ای نشان داد یا نه؟ کمترین حسن چنین جست‌وجویی این است که نشان خواهد داد آیا برای روشنفکری زمینه بومی و تاریخی داریم یا نه؟ و اگر داریم مثال‌های عالی یا دانی ایشان کدامند؟ و آنوقت در چنین وضعی باز هم روشنفکران اینجا خود را غریبه احساس خواهند کرد یا تافته جدا بافته یا از آسمان فرنگ افتاده یا غریبه و عامل «متروپل»؟

نخستین کسی را که به معنی عام روشنفکری در تاریخ گذشته ایران می‌توان سراغ داد «گئومات» است . آنکه در تاریخ هخامنشی به عنوان «گئومات غاصب» معروف است . تا کنون می‌دانستیم که او «مغ» بوده است- یعنی رهبری روحانی - که با استفاده از شرایط زمانه

و در غیاب شخص حاکم و باز مینه چینی لازم بر مبنای نارضایی‌های طبقات مختلف، به حکومت رسیده و در مقام ریاست دو گانه شرعی و عرفی، چند سالی طرحی در اصلاح معیشت مردم و رهبری اجتماع آن روز ایران، که در سپیده تاریخ خود بسر می‌برده است ریخته و دست آخر به توطئه نجبا و آن هفت خاندان - و با افسانه‌ای در حاشیه، که مهتر اسب داریوش را صحنه گردان اصلی آن مجلس نجبا کرده است - از کار بر کنار می‌شود و داریوش به جایش می‌نشیند. این خلاصه‌ای است از ماجرای او که تا کنون می‌دانسته‌ایم. اینرا هم می‌دانسته‌ایم که «گئومات» به هر صورت به عنوان يك شخصیت سازنده تاریخ در اجتماع اثری نکرد. بلکه سنگ بنایی را گذاشت که بدست داریوش بالارفت. به این معنی که اگر داریوش موفقیتی در پی ریزی مجدد اساس شاهنشاهی هخامنشی داشت؛ باتکیه به اصلاحاتی بود که گئومات عنوان کرده بود. اما اکنون به هدایت «تاریخ ماد» به قلم «دیا کونوف» که ترجمه‌اش تازه منتشر شده به جست‌وجوی معلومات بیشتری از آنچه تا کنون می‌دانسته‌ایم در شرح حال او و زمانه‌اش قدمی بر می‌داریم.

دیا کونوف می‌نویسد: «سبب اینکه گئوماتا چنین باسانی تمام اقوام مطیع پارس و خود پارسیان را قانع کرد که به او پیوندند و از کمبوجیه قطع علاقه کنند چه بود؟ مسلماً بدنامی فرزند مستبد و بی‌خرد کورش و ناکامی‌های نظامی او در حبشه درین مورد دخیل بوده است و اینکه به عادت پارسیان نیروهای اصلی جنگی و دربار و بخش عمده دستگاه اداری مرکزی کشور در لشکر کشی با پادشاه بوده‌اند نیز کار یاغی را آسان کرد. ولی با این حال علت اصلی را باید جای دیگری جستجو کرد. گئوماتا به مردم ساکن امپراطوری چیزی وعده داده بود

که در عهد سلطنت کوروش و کمبوجیه محال بود نصیب ایشان شود [۰ . . .]. در کتیبه بهیستون مصرحاً مذکور است که تمام آزادگان تابع گئوماتا شدند «همه مردم - سلحشور، عاصی شدند و هم پارس و هم ماد و هم دیگر کشورها از کمبوجیه جدا و بدست او افتاد.» (ص ۵۲۳). هرودوت (III ۶۷) می‌گوید: مغ . . . به آسودگی در مدت هفت ماهی که تا پایان هشت سال سلطنت کمبوجیه باقی مانده بود سلطنت کرد و درین مدت کارهای نیک فراوان برای تمام اتباع خویش انجام داد بطوری که وقتی کشته شد همه در آسیا دریغ خوردند به استثنای خود پارسیان . مغ برای تمام اقوام قلمرو پادشاهی خود امریه‌ای فرستاد که از خدمت نظام و مالیات سه ساله معاف باشند. این امریه را به محض جلوس بر تخت شاهی صادر کرد ولی در ماه هشتم از آن اطلاع یافتند (ص ۵۲۴) [۰ . . .] اما کتیبه بهیستون چنین می‌گوید [۰ . . .] معبدهایی را که گئوماتا خراب کرده بود مانند پیش ساختم. من مرتع‌ها (?) و اموال (منقول) و کارکنان خانگی (آدمهای خانه) را به مردم سلحشور، بازگرداندم و (بخصوص) به جماعت‌های (عشیرتی) دهکده‌ها آنچه را که گئوماتای مغ گرفته بود بازگرداندم [۰ . . . الخ. . .] بنابراین از گفته هرودوت چنین برمی‌آید که مغ سیاست بهبود وضع عامه مردم را تعقیب می‌کرد. اما کتیبه بهیستون می‌گوید که او مردم را از برخی حقوق مالی و غیره محروم نمود و خلق از وی بیمناک بود. ولی در واقع و نفس الامر این دو خبر را نمی‌توان بالکل متناقض یکدیگر شمرد. کتیبه بهیستون به امر کسی نوشته شده است که به دست خویش گئوماتا را کشت و بالطبع درباره وجود دشمنی میان گئوماتا و مردم غلوشده است و عن قصد آن

طبقه‌ای از اجتماع را که بر اثر اصلاحات وی زیان دیده بود جزو مردم - به معنی وسیع کلمه - آورده است و این شیوه کهنه مخالفان پیشرفت است. معهدا کتیبه بهیستون و اجداهمیت است. زیرا برنامه منفی و به اصطلاح تخریبی گئوماتا را مکشوف می‌سازد. (ص ۵۲۵-۶) بدیهی است اگر هوخواه نظر انجیل که می‌گوید «از مستمندان هم اخذ می‌شود» نباشیم باید گفت از دارا می‌توان چیزی گرفت. توانگران و یا داریانی که گئوماتا می‌توانست چیزی ازیشان اخذ کند عبارت بودند از جماعت - به صورت کلی. و یا افراد متمول. جماعت البته می‌توانست صاحب دامها و مراتع و اموال غیر منقول باشد [. . .] از مراتب فوق چنین نتیجه می‌گیریم که صحبت بر سر مراتع و دامها و بردگان خانگی بزرگان عشیرتی محلی است. همچنانکه اندکی بالاتر حرف بر سر معابد بزرگان محلی مزبور بوده (ص ۵۳۱) . . . بنابراین بزرگان عشیرتی محلی از اصلاحات گئوماتا زیان دیدند و عموم افراد آزاد جماعات از آن سود بردند. این استنتاج کاملاً با گفته هرودوت مبنی بر اینکه «گئوماتا مردم را از مالیات سه ساله و خدمت سپاهیگری معاف کرد - و اقدامی بعمل آورد که بیشتر به حال آزادگان عادی نافع باشد - موافق است (ص ۵۳۲)». پایان نوشته دیاکونوف^۱.

اگر اندکی در ترسیم سیمای این اولین روشنفکر تاریخ باستانی - اما غیر افسانه‌ای - درنگ کردم به این دلیل است که از پس او چه

۱. مراجعه کنید به «تاریخ ماد» تألیف ا. م. دیاکونوف. ترجمه کریم کشاورز. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۵. اما فراموش نکنید که این کتاب رابی مراجعه دقیق به نظر انتقادی و مفصل (۳۶ صفحه) دکتر محمدعلی خنجی که به صورت ضمیمه مجله «راهنمای کتاب» (سال دهم - شماره سوم - شهریور ۱۳۴۶) در آمدن می‌توان کامل دانست.

بسیار روشنفکرانی که درین حوزه تاریخی معین عین ترجیع بندی در يك قصیده بلند، به تکرار اعمال و حرکات گئوماتای مغ برخاسته اند. وقتی می گویم «درین حوزه تاریخی معین» غرضم این حوزه ای است که در آن اصول احکام و عقاید - چه شرعی و چه فرعی - همیشه به صورت «آیه» ای پیاده می شده است. یعنی حوزه فرمانبرداری صرف از طرف مردم - و استبداد صرف از طرف حکومت ها. و چون حکومتها درین سمت عالم از قدیم الایام رقیب بزرگی همچو روشنفکری را (منتها در لباس روحانیت) پیش روی خود داشته اند؛ مدام به عنوان «ظل الله» جازده می شده اند. من پس ازین، ازین ترجیع بند مکرر تاریخی سخن خواهم راند. اما فعلاً بیاورم که اگر در تشیع نیز هر حکومتی را در غیاب «عصمت» (امام عصر) که شرط نخستین حکومت شمرده می شود؛ «غاصب» می خوانند آیا گمان نمی کنید که تنها يك توارد اتفاقی نیست؟ این صفت زننده پرطمطراق که فقط در دو دوره ساسانی و صفوی به آن تفوه نمی شود! چرا که حکومت و روحانیت درین هر دو دوره در يك ردا رفته اند! و به نوعی همگامی ضمنی، از رشد علم و ادب و فرهنگ و اندیشه در زمان خود ممانعت کرده اند.

پس ازین نوبت حضرت زردشت است (و شاید پیش ازین؟ - به تحقیق نمی دانیم) که اگر شخصیت تاریخی برایش قائل باشیم (که اکثر محققان هستند) او نیز مغی بوده است و به اعتراض برخاسته بوده و می خواسته سامانی بدهد به دستگاه رهبری روحانیت زمان. می دانیم که به خلاف گئوماتا، زردشت از راه «عرف» عمل نکرده است بلکه تنها از راه «شرع» قدم برداشته. ولی به احتمال قریب به یقین پشتیبانی مصدر امور

عرفی روزگار خود را به دست آورده بوده. در وجود یکی از هخامنشی‌ها. (کدامیک؟ مثلاً ویشناسب؟ - یا گشتاسب اساطیری؟) درست است که متون اصلی دین زردشت جز در اوایل و آخر دوران اشکانیان تدوین نشده است و جز در دوره ساسانیان مرجع دین رسمی نبوده اما به هر صورت این لیاقت را داشته که در طول چهارصد سال از میان چند گانه پرستی (مهر و ناهید و اورمزد و دیگر خدایان اساطیری) اقوام بدوی آریا، به دو گانه پرستی مانندی برسد بر بنای حکومت یگانه و متمرکزی که در هر گوشه مملکت آثار آبادانی‌هایش هنوز باقی است. از چهار طاقی آتشگاهها گرفته تا بقایای ارگ‌های حکومتی؛ یا گنج نبشته‌ها و حتی بقایای شهرهای کامل؛ همچو بیشاپور کازرون. و مهمتر از همه باروش آبیاری حساب شده‌ای باقناتها و بندهایی که تا به امروز دایرند. و نه تنها این - بلکه دین زردشت این لیاقت را هم داشته که اثر کند در مذاهب بعدی همچو مانویت و مزدک گرایی و حتی اسلام.

من اگر در آغاز این جستجوی سریع تاریخی زردشت و گئومات رادنبال هم می‌آورم^۱ به قصد این است که ایشان را پیش روی هم بنشانم و نشان بدهم که اگر گئومات به تأثیر سریع در قضایای تاریخی و در اجتماع دلبسته بود و ناچار فریفته قدرت عرف شد و سریع تر بر رفت و سریع هم فرو نشست؛ حضرت زردشت بایینشی عمیق تر - داناتر بود به شرایط محیط اجتماعی خود و می‌دانست که تأثیر عوامل فرهنگی و تمدن، تأثیری است بتدریج و دیرپا؛ که دور از حوزه قدرت مصادر

۱. و جالب اسامی ایشان است؛ - زردشت (به معنی صاحب شتران زرین فام) و گئوماتا (به معنی دانای صفات گاو) (ص ۴۷۲ دیاکونوف) نه تنها هر دو «مغ» (= روحانی) اند بلکه با دو حیوان اساطیری دست اول مأنوس اند. با فحوائی از خیل بانی و رمه داری و چوپانی، که ایضاً از مشخصات اساطیری پیغمبری است.

«عرف» عمل می‌کند. و به این دلیل بود که اثر گذاشت و سازنده نوعی تاریخ شد. و گرچه می‌دانیم که دین او در اواخر دوره ساسانی به تحجر گرایید و بندی بر پای خلق شد؛ اما اینرا هم می‌دانیم که به عنوان اولین دین رسمی قومی که تازه از کوچ نشینی دست می‌شست و شهر نشین می‌شد و اجاق متحرك چادر نشینی خود را به آتشگاه بدل می‌کرد - که ثابت بود و مرکز اجتماعی از مردم نشین گرفته بود - مهمترین اساس را ریخت برای بنای فرهنگ و تمدن ایرانی.

پس ازین نوبت «مانی» است که بن بست مبارزه اورمزد و اهریمن زردشتی را به مداخله «زروان» حل کرد. و گرچه اصلاح کننده اصول زردشتی می‌توانست باشد. اما چون در مقابله حکومت نور و ظلمت دریچه هر امیدی را به روی خلق بسته بود و به نوعی جو کیگری می‌خواند، گل نکرد. و گرچه او نیز بردست قدرت «عرف» نشست و شاه زمانه (شاپور اول ساسانی) را به پشتیبانی خود برانگیخت؛ اما چون متوجه قدرت عمل دستگاه روحانیت زردشتی و نفوذ موبدان و هیربدان در اجتماع نبود؛ کارش نگرفت و مجبور به تبعید گشت و پس از آن نیز به دار آویخته شد. اما اندیشه های او که گرایشی به سمت بوداگری داشت - طرد شده از حوزه زردشتی گری - از طرفی در ماوراءالنهر نضج گرفت که روابط بیشتری باهند داشت تا با فلات ایران؛ و از طرف دیگر در حومه تیسفون (مداین) و سپس بغداد، به عنوان هسته های اصلی مقاومت حفظ شد. آنچه در حومه تیسفون از مانانی گری باقی مانده بود زمینه ای شد برای آنچه مزدك پایه های کار خود را بر آن گذاشت. و آنچه در اطراف بغداد باقی مانده بود، که تداوم تیسفون است؛ شالوده ای شد برای مدعیات زندیقان دوره اسلامی. اما صرف نظر

ازین تأثیر و تأثرها، «مانی» اولین شخصیت تاریخی است که به علت استقامت در رأی به پای شهادت می‌رود. او اگر هم سازنده تاریخی و دوره‌ای نشد؛ اولین شهید راه عقیده بود در ایران. و چه داستانها ازو در عالم هنر نقاشی؛ که بعدها در حوزه اسلام همانقدر بی‌عنایتی دید که زندیقان اصلاً مانوی. و چه جاپاهای فراوان ازو و اندیشه‌هایش حتی در حوزه سلطه مسیحیت؛ که فراوان بوده‌اند آباء کلیسا که نخست مانوی بوده‌اند یا مهرپرست^۱. گذشته از اینکه حتی تا سالهای «انکیزیسیون» یعنی که تا قرون ۱۲ تا ۱۴ میلادی فرنگ، «آلبی ژوا» هارا داریم در جنوب فرانسه که به عنوان آخرین نسل زندیقان به دستور پاپ روم قتل عام شده‌اند^۲. سپس نوبت مزدك است. این درخشان‌ترین چهره اعتراض و قیام روشنفکری. و مبارزترین چهره روشنفکری تاریخ ما. بامدعیاتی حتی در تقسیم املاك و اموال. باعث تأسف است که هنوز تاریخ دقیقی از ماجرای همه این بزرگان که برش مردم دردست نیست. اما از وجنات و امارات تاریخی برمی‌آید که میان گئوماتا تا مزدك رشته ارتباطی هست که اگر تکامل روشنفکری ندانیمش - نمی‌دانم به چه اسم دیگری می‌توانش خواند. اگر «داریوش» را با چنان اصلاحاتی که در اداره معیشت

۱. مراجعه کنید به شرح حال «شمعون مجوس» در ص ۱۸۹ کتاب «تاریخ کلیسای قدیم در امپراطوری روم و ایران» چاپ لایپزیک آلمان - ۱۹۳۱. یا به فصل «رسوم بت پرستی در کلیسا» ص ۲۸۵ همان کتاب. یا به شخص «سنت اوگوستین» که «در ابتدا رواقی بود و بعد مانوی شد. از افلاطونیان جدید بود. وقتی مرد کاملی شده بود به دین عیسوی گروید» ص ۱۳۱ کتاب «تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق» ترجمه پرویز داریوش - تهران ابن سینا ۱۳۳۸.

۲. مراجعه کنید به کتاب «مار و طناب» Le Serpent et la corde اثر راجه رائو Raja Rao نویسنده معاصر هندی. که کاش کسی پیدامی‌شد و ترجمه‌اش می‌کرد.

مردم شاهنشاهی ایران کرد - از تحمل اقوام و مذاهب و زبانهای مختلف گرفته تا اصلاح «برید» و مالیات - می‌توان نوعی جانشین «گئوماتا» شمرد که دارد به اجرای مختصری از مدعیات او قناعت می‌کند که عالم «امر» و «عرف» تحمل اجراشان را دارد؛ براحتی بیشتری می‌توان انوشیروان را به این علت «عادل» خواند که هم به تقویت دستگاه زردشتی با قتل عام مزدکیان رفع شری کرد؛ و هم با عمل کردن به مختصری از اصلاحات پیشنهاد شده مزدک زمینه نارضایتی‌ها را موقه متزلزل ساخت تا در ظهور اسلام از نو به نقطه اوج برسد و حکومت ساسانی را منتفی کند. درباره علل شکست حکومت ساسانی تا کنون بدآموزیهای فراوان شنیده‌ایم و خوانده - که صاحب این قلم گاهی درباره اش سخنی گفته^۱ - اما مورخان خودی کمتر به زمینه اجتماعی و اقتصادی آن شکست که معلول انحطاط مؤسسات حاکم دوره ساسانی بوده است توجه کرده‌اند و سخت کوشیده‌اند که شکست حکومت ساسانی را در مقابل عربها، نوعی شکست نور در مقابل ظلمت قلمداد کنند یا شکست ملتی در مقابل قومی بدوی و ویرانگر. و چه تمهیدها بکار برده‌اند تا نوعی ملت پرستی غالی را به معنی قرن نوزدهمی فرنگ، القا کنند بر دوره‌ای از تاریخ ما، که مفهوم «ملت» و «ملیت» در آن شناخته نیست. و در حوزه اسلام نیز که به آن تفوه می‌شود غرضش «پیروان فلان مذهب معین» است: ملت یهود - ملت نصاری - ملت اسلام. یعنی که پیروان هر یک از این سه دین. اما کافی است که با توجه به نهضت مزدک و مدعیات او که چهل پنجاه سال پیش از هجوم عربها رخ داد؛ و یا با توجه به شکوفایی تمدن و فرهنگ

۱. مراجعه کنید به «غرب زدگی» و به «سه مقاله دیگر».

ایرانی دوره سامانیان که از قرن سوم هجری شروع می‌شود؛ متذکر این نکته شد که حضور و غیاب حکومت ساسانی - اولی موجب چه نابسامانی‌ها بوده است و دومی موجب چه گشایش‌ها . درین زمینه دوم کافی است نگاهی کنیم به مقاله‌ای از فاطمه سیاح که در اوایل مجله سخن^۱ منتشر شد . و در زمینه اول نگاه دیگری به « ساسانیان » اثر کریستن سن .

اکنون نوبت دوره اسلامی است . در حضور سلمان فارسی یا اباذر غفاری، و پیش ازین هردو، در رفتار خلفای راشدین (غیر از عثمان) که همه به نوعی جو کیگری می‌زیستند و از بیت المال چراغ خانه خویش را روشن نمی‌خواستند؛ ما با کسانی طرفیم که فحوایی از اشتراکی‌گری در رفتار خویش دارند و جویندگان عدالت صرفند و در پی ریزی مدینه فاضله جدید اخوت اسلامی، از هیچ فداکاری خودداری نمی‌کنند . و همه آن بزرگان دیگر صدر اسلام که ناچار با احاطه‌ای به نهضت‌های فکری زمان خویش، و بالتقاطی از محاسن هر يك از آن نهضتها، طرحی ریختند برای آنچه تاریخ تمدن اسلام را بنیان کرد . که در آن « به خلاف یهوه - الله هیچ نوع بستگی و خویشاوندی با هیچ قوم معینی ندارد و به این طریق با اتخاذ يك واحد مجرد ، به عنوان مرکزیت اعتقادی، از پیش شهادت به یگانگی خدا را می‌پذیرد و ازین راه یگانگی طبیعت را و یگانگی ایده‌آل‌ها را و یگانگی نژاد بشری را و یگانگی بشریت

۱. مجله سخن . سال دوم . شماره ۱۰ . آبان ۱۳۲۴ . در مقاله‌ای به عنوان

« نظریاتی چند در باب شاهنامه و زندگانی فردوسی » .

را.^۱ مذهبی که در آن «هیچ نوع اجباری نیست و به این دلیل هیچ نوع واسطه‌ای و فاصله‌ای میان خالق و مخلوق نیست»^۲ و «تاریخ نویس فرهنگ اسلامی در قرون اولیه هجری نمی‌تواند ندیده بگیرد - اولاً انعطاف‌پذیری و نرمش این فرهنگ را، که رابطه اسلام را با واقعیت به آن اندازه کافی حفظ می‌کرده که تحرك و توسعه اسلام را تأمین کند. و ثانیاً زمینه اجتماعی کاملاً وسیع این فرهنگ را. فقط عوامل خارجی جدید - و غالباً در حوزه مسائل اقتصادی - هستند که با ظهور خود عدم تعادل را در کلیت این فرهنگ باعث شدند. چرا که اگر قضایا را از نزدیک مطالعه کنیم خواهیم دید که در تاریخ دنیای مسلمان [...] نوعی موازات هست میان منحنی اقتصادی و منحنی فرهنگی [...] و بعدها این فرهنگ به دنبال نوعی تکه پاره شدن جغرافیایی و زبانی حوزه اسلام، دچار کودشد و این ابتدای عدم تمرکز اداری بود؛ و ناهماهنگی سازمان اجتماعی؛ و تبلور پدیده‌های ملی و از هم پاشیدن فرهنگ اسلامی.»^۳

و این دیگر قضایای اخیر است و در جستجوی اینکه چرا اسلام به چنین حال و روزگاری دچار شد. که از بحث ما خارج است. که اکنون از صدر اول اسلام سخن می‌گوییم.

به خصوص اگر متوجه باشیم که در حوزه اسلام صدر اول تا آخر

۱. ترجمه شد از ص ۲۵ و ۲۶ کتاب «شخصیت‌گرایی اسلامی» - Person-

nalisme Musulman - به قلم محمد عزیز لحبیبی. چاپ پاریس ۱۹۶۷. در انتشارات Presses Universitaires de France.

۲. همان کتاب ص ۷.

۳. همان کتاب صفحات ۹۳ و ۹۴.

دوره عباسی، هر نهضت نارضایتی و قیام را، و هر عامل چون و چرا و تردید را، «زندقه» و «زندیق» می خوانند (از زندیک = تفسیر کننده. مانوی) و نیز اگر متوجه باشیم که از سپید جامگان (به رهبری المقنع) نخبش گرفته تا سیاه جامگان خراسان (به رهبری طاهر ذوالیمینین) و از بابک خرم دین گرفته تا خاندان برمک (اولی محصور در قلاع آذربایجان و دومی بر مسند قدرت وزارت خلفای بغداد نشسته) در اخبار و سیره همه ایشان فحوائی از مانویگری یا تمایلات مزدکی هست^۱. همه این نهضتها، دست کم در حوزه های رهبری خویش، نوعی تمایلات روشنفکری زمانه است که برخی همچون بابک یا المقنع قیامی در انزوا کرده اند و دیگران همچو خاندان برمکی یا افشین مسلح به سلاح زمانه در میان گود قد علم کرده اند. و غم انگیزترین صحنه های تاریخی آن دوران، صحنه هایی است که نمایندگان این دو نوع برداشت روشنفکری، مجبور به پیش روی یکدیگر ایستادند و خون یکدیگر را ریختن. و این همه بدان معنی که از اوان طلوع تمدن در ایران تا استقرار حکومت سامانیان - یعنی در طول يك هزاره کامل تاریخی - يك جریان مخفی فکری زیربنای تفکر و اندیشه جماعتی از روشنفکران است که گرچه گاهی به تعارض با یکدیگر برخاسته اند اما در حقیقت هر کدام حلقه ای از همان يك زنجیرند که عبارت باشد از تن روشنفکری واحدی که بدایت تاریخ ایران را به طلوع زبان و فرهنگ «دری» می پیوندد - تا در آن رودکی و فردوسی بزنایند. و سپس بر محمل زبان عربی که صرف و

۱. مراجعه کنید به «دو قرن سکوت» عبدالحسین زرین کوب. یا به «ماه

نحو و معانی و بیانش همه دست پخت امثال «سیبویه» و «خلیل احمد» است^۱ - به سراسر عالم اسلامی سرایت کند و سازنده نیمه‌ای از گنجینه‌ای بشود که به معارف اسلامی مشهور است. من حتی ابوریحان بیرونی را اگر نه نوعی پیرو - بلکه دنبال کننده راهی می‌دانم که «گئوماتا» و «مانی» و «مزدك» باز کردند. چه رسد به مثلاً قرمطیان یا اسماعیلیان باطنی را که دست کم در حوزه رهبری خویش سخت کوش‌ترین و صریح عمل‌کننده‌ترین روشنفکرانند در قلمرو خلافت اسلامی. و توجه کنید که بیرونی متهم به «قرمطی» بودن است. رودکی هم (که به احتمال قریب به یقین در نوعی کودتای ضد قرمطی کور شده است)^۲. بوعلی سینا هم. ناصر خسرو هم. و حسن صباح که دیگر حسابی جای خود را دارد. و جالبتر تکرار صحنه‌هایی است که این روشنفکران هر يك در زمانه خویش در آن عمل می‌کرده‌اند. این تکرار کنندگان سرگذشت‌های یکدیگر. مردی است روشنفکر و صاحب دعوی، با قصد اصلاحی یا تغییری در اوضاع زمانه، و بینشی از اجتماع معاصر خویش، و بانفوذ کلامی. که گاهی صبر و حوصله هم دارد (همچو زردشت) و اغلب ندارد (همچو گئوماتا و دیگران که بیایند). ازین دسته دوم فراوانند کسانی که به علت دوری مرد عادی روزگار از دسترسی به فرهنگ، خود را ناچار می‌بینند که بردست يك قدرت حکومتی بنشینند (به خلاف گئوماتا که حکومت را قبضه کرد و آنرا موقه به دست گرفت) تا به سلاح قدرت و امر مسلط روز و باتکیه به عامل

۱. مراجعه کنید به مجموعه «ایران کوده». با آثار ذبیح بهروز. محمد

نقدم. صادق کیا.

۲. مراجعه کنید به رودکی. جمع‌آوری و تصحیح سعید نفیسی.

ترس، مدعیات خود را بکرسی بنشانند. زردشت چنین کرد. مانی هم. مزدك هم. بزرگمهر حکیم هم. طاهر ذوالیمینین هم. حسن صباح هم (اگر بشود به افسانه آن سه یار دبستانی تکیه ای کرد). بوعلی سینا هم. صاحب ابن عباد هم. تا علیشیر نوایی و... و بگیر و بیا تا امیر کبیر. و اصلاً به همین طریق رسمی تاریخی شده است که هر «امیر»ی «وزیر»ی دانشمند را بردست خود دارد. یعنی هر صاحب «امر»ی صاحب «کلامی» را به عنوان معاون و یاور خود برمیگزیده تا «امر» و «کلام» را با هم در اختیار داشته باشد. یعنی که اندیشه و عمل را. منتهی در دوره های بدایت تاریخ که اندیشه و اندیشندگی فقط در لباس ماوراء طبیعت و از زبان عالم غیب عرضه می شده است این حضرات صاحبان «اندیشه» و «کلام» اغلب پیمبرانند. چرا که «در شرایط آن زمان رهایی تنها از راه دین میسر بود. ۱-» بخصوص در حوزه دین یهود با صد و بیست و چهار هزار پیامبرش - که دوره هایی از تاریخ ایشان شکوفان است که پیامبری (صاحب کلامی) بر مسند حکومت نشسته (یعنی صاحب امر نیز شده) مثل داود و سلیمان. و به عکس دوره موسی که قوم را از سلطه فرعون گریزانند گرچه دوره «تشریع» است و بنیان گذارنده است؛ اما دوره در بدری و سرگردانی نیز هست. و «مسیح» که باید می آمد؛ شاهی بود که بایست در اورشلیم به تخت می نشست. که گرچه آمد؛ اما بر خرنشاندنش و تاج خار بر سر نهادنش. و همین مایه چه کین ها شد برای دو هزار سال تاریخ بعدی بشریت. . . به هر صورت این توارد «روشنفکری- پیامبری» مشخصه بدایت تاریخ است که به اساطیر می پیوندد. کیومرث نیز چنین نقش

۱. فردریک انکلس. تاریخ عیسویان نخستین. ص ۴۲۳. نقل به واسطه از «ناصر و خسرو و اسماعیلیان» اثر ا.ی. برتلس. ترجمه ی. آرین پور. ص ۸۱.

دو گانه ای دارد. یا جمشید- که چون غرور ورزید «فره ایزدی» ازوبرخاست و دچار زندان ضحاک شد؛ تا فریدونی به دنبال قیام کاوه ای سربردارد و دنیا را میان سلم و ایرج و تور قسمت کند. اما هر چه به دوره های تاریخی و معاصر نزدیکتر می شویم به همان اندازه که جذبه عالم غیب کمتر می شود؛ پیمبران نیز جای خود را به اندیشمندان و متفکران و نویسندگان و روشنفکران می دهند. و می دانیم که این «وزیر دانشمند» حتی به قلمرو افسانه های عوام نیز سرایت کرده است. آنوقت در چنین حوزه ای از اندیشه و عمل (که از صاحب کلام بی تکیه به صاحب امر، کاری بر نمی آید) است که اسلام اهمیت پیدا می کند. چرا که اسلام با توجه به اصول اساسی آن، هر «امر»ی را اگر بر مبنای «کلام» نباشد طرد می کند. یعنی که نه تنها کسر شأن صاحب «کلام» و «اندیشه» می داند بر دست صاحب «امر» نشستن را؛ و به قدرت او عمل کردن را؛ بلکه در اصل نفی می کند آن اصل مطاع و مداوم تاریخی را که می گوید «حاکم وقت برگزیده عالم بالا و ظل الله است. پس مطاع است.^۱» و ایضاً اهمیت تشیع درین است که به خلاف نظر اهل سنت و جماعت، «اولو الامر» را نه تنها صاحبان امر، بلکه معصومان و راه دارندگان به عالم وحی می شناسند. و هر حکومتی را و صاحب «امر»ی را در غیاب ایشان «غاصب» می داند. چرا که در حوزه اسلام رابطه با عالم بالا - یعنی که رابطه مخلوق و خالق - فقط از راه «وحی» حاصل می شود که محمل «کلام و شرع» است. نه از راه «امر» و قدرت عرف. و به همین علت است که در اسلام صدر اول «خلافت» را داریم. آن هم تنها در حضور خلفای راشدین. که آنچه در

۱. نقل به معنی می کنم از «سیاست نامه» خواجه نظام الملک.

حضور خلفای اموی و عباسی داریم اولی نوعی تقلید است از امپراطوری روم شرقی و دومی نوعی تقلید است از شاهنشاهی ساسانی. در خلافت صدر اسلام خلیفه انتخابی است و نه موروثی. و امر حکومت بر «جهاد» دایر است و بر تبلیغ - که هدایت اصلی معنی کلام است. و به همین علت است که پس از دوره خلفای راشدین تشیع بدل می شود به بزرگترین کانون نارضایتی ها و ناراضی ها. و از نظر حکومت های وقت چیزی است در حدود زندقه. و می دانیم که میان رفتار حکومت های متعصب با زندیقان و رافضیان شیعی چندان اختلافی نبوده است. و از نظر هیچیک از مورخان پوشیده نیست که این تشیع در آغاز خود نوعی نهضت روشنفکری است در حوزه سلطه خلافت اموی و عباسی که مقلدان امپراطوری و شاهنشاهی از آب در آمده بودند. اعتقاد تشیع به اینکه خلافت فقط از آن «معصوم» است این مفهوم را القا می کند که یا به سبک پیمبر و اگر نه، به سبک خلفای راشدین باید حکم راند. یعنی باتکیه به قدرت «کلام» و نه باتکیه به قدرت «امر». و آن وقت سلسله «عصمت» که پایان می پذیرد (برای هر دسته از شیعه یک جور: چهار امامی - هفت امامی - دوازده امامی) و رهبری «کلام» که به غیبت می افتد - شیعه به انتظار می نشیند. و چه انتظاری! که از آن بتفصیل در فصل دیگری سخن خواهم گفت. از همه این مقدمات می خواهم به این نتیجه برسم که پس باتوجه به تاریخ گذشته بومی - زادگاه اصلی روشنفکر خودی و روشنفکری بومی، حوزه های اعمال قدرت خالی از اندیشه است. هر جا که «امر» حکومت های عرفی و شرعی، دور از عدالت و انصاف و «کلام» و حق برمسند نشسته. یعنی هر جا که بر خلق ظلم رانده می شود. هر جا که

منافع اکثریت فدای می شود. یا به گفته مارکس هر جا که مبارزه طبقاتی فقرا با اغنیاهست. یعنی سراسر تاریخ ما. پس به عنوان ظرف زمان، زادگاه اصلی روشنفکری درین حوزه تاریخی معین نیز مثل هر حوزه تاریخی دیگر- تمام لحظات تاریخی است. و روشنفکر کسی است که در هر آنی به گردش امر مسلط خالی از اندیشه معترض است. چون و چرا کننده است. نفی کننده است. طالب راه بهتر و وضع بهتر است. و سؤال کننده است. و نپذیرفتار است. و بهیچ کس و هیچ جا سر نسپارنده است. جز به نوعی عالم غیب، به معنی عامش، یعنی به چیزی برتر از واقعیت موجود و ملموس که او را راضی نمی کند. و به این دلیل است که می توان روشنفکران را دنبال کننده راه پیمبران خواند که چون اکنون دوره ختم پیمبری است (و اشتباه سید باب و بهاء الله و دیگر مذهب سازان اخیر، درین که همین نکات را متوجه نبودند) و اندیشه و اندیشندگی دیگر نمی تواند و نیازی هم نیست که در لباس ماوراء طبیعت و از زبان عالم غیب عرضه بشود؛ ناچار اندیشمندان و متفکران و روشنفکران بار پیمبران را به دوش می برند. یعنی که بار امانت را. و آنهم بی هیچ فخر فروختنی یا در پس پرده اسرار نهان شدنی یا آیه نازل کردنی یا ادای کتاب آسمانی و وحی را در آوردن. که راه وحی قرنهاست که بسته است.

يك نکته قرعی که برین بحث تاریخی- اساطیری- روشنفکری مترتب است اینکه می دانیم «معجزه» از شرایط و لوازم پیغمبری است. چرا که آخر چه کسی قادر است که در رابطه آدمیزادی با عالم بالا نظارت کند؟ یعنی که بتواند شهادت دهنده باشد و تصدیق کننده- رابطه «پیغمبری» را با عالم غیب؟ جز يك «معجزه»؟ به عنوان «دلیل»

یا «شاهد» یا «مؤید» ارتباط پیغمبر و عالم بالا؟ از طرف دیگر هر پیغمبری اول نسبت به معتقدات مسلط دوره خویش «مرتد» شده است تا بتواند «پیغمبر» باشد و نو آور. عین ابراهیم خلیل. و به این ترتیب، اگر «زندقه» و «ارتداد» و «مطرودی» را قدم اول روشنفکری = پیامبری بدانیم قدم آخرش «معجزه» است. این دو روی سکه روشنفکری. و اگر اینروزها دیگر «معجزه» ای در کار نیست یا طلبیده نیست یا قانع کننده نیست به این علت است که دوره ختم پیغمبری است. اما «ارتداد» روشنفکری چنانکه دیدیم هنوز به اعتبار خویش باقی است. و به جای «معجزه» نیز «کلام» نشسته است. همچنانکه نشسته بود. و بخصوص می دانیم که «معجزه» پیغمبر اسلام «کلام» اوست. برخلاف مسیح که بیماران را شفا می داد یا موسی که ید بیضا می کرد. درست است که در حوزه معتقدات خرافی اسلام از «شق القمر» نیز سخن می رود اما اینجا جای بحث از خرافه سازی و خرافه بازی نیست. و چه بسیار نمونه ها از این تکرار مثلث «ارتداد - پیغمبری - معجزه» چه در حوزه زردشتی گری چه در حوزه یهود و مسیحیت و اسلام. حتی بسیاری از آباء کلیسا اول زندیقی بودند. منتها اگر بخواهیم مابازای این مثلث را در عالم معاصر بیابیم چاره ای نداریم جز اینکه بنویسیم: «ارتداد - حمل بار امانت - نفوذ کلام». و اگر پسندیدید اینرا هم به عنوان يك تعبیر برای روشنفکری بپذیرید.

اکنون اجازه بدهید که به راهنمایی حضرت احمد فردید - به جستجوی نکات دیگری از تحول روشنفکری - به قرون اولیه اسلام برگردیم. به اختلاف اشعریان و اعتزالیان. «اشاعره» اهل ایمان

بودند و قائل به پیروی کور کورانه و «تعبد»ی . اما «معتزله» قائل به پیروی از عقل و تجربه و منطق بودند . و این اولین دو دستگی بزرگ است که در حوزه اسلام، به تأثیر از یونانی‌مآبی و حکمت ارسطو نفوذ کرد . در طرح چنین جدالی البته که «اخوان الصفا» بی‌اثر نبوده‌اند و آن کسانی که از «دارالحکمة» بغداد در آمده بودند یا اثر پذیرفته بودند و ترجمه آثار حکمت و فلسفه یونان هدف اصلی‌شان بود . به هر صورت شاید بتوان گفت که قدیمترین روشنفکران حوزه فرهنگ اسلامی «معتزله»‌اند و «اخوان الصفا» و دیگر دسته‌هایی ازین دست که عقل و حکمت را ملاک اعمال می‌دانستند و حتی مذهب و اصول عقاید دینی را بر طبق اصول عقل و حکمت تعبیر می‌کردند . و اصلاً همین جوری بود که علمی به اسم «علم کلام» وارد حوزه معارف اسلامی شد . یعنی اصول دین را با اصول عقل و فلسفه و منطق تفسیر و توجیه و تعبیر کردن . در پی‌ریزی بنای این علم جدید در آن دوره‌ها البته که معارضه اسلام با دیگر ادیان - و زندقه‌های گوناگون - دخالت داشته‌است . ولی به هر صورت زمانه «توجیه عقلانی» اصول و فروع مذاهب، همیشه زمانه نکس «ایمان» است . چرا که وقتی در اصالت خود و معتقدات خود شك کردی تازه می‌نشینی به استدلال و توجیه . و شك در آن اصالت‌ها یعنی آغاز شکست . دنیای اسلام از آن زمان به بعد است که رو به کساد می‌نهد . تا دوره دوره ایمان است و بی‌لیت و لعل عمل می‌کنند - می‌برند و می‌برند و می‌دوزند و قلمروی در عالم واقع یا در عالم اندیشه گسترده می‌شود . اما بعد برای اینکه نفوذ کنند و جایفتند خود را توجیه کنند به استدلال می‌نشینند . و این البته که از نظر تاریخ

يك بازی متعارف است . و همه جا سراغ این الاكلنگ می توان رفت . درین زمینه بخصوص توجه کنیم به این نکته که پیغمبر اسلام «امی» بود . یعنی بیسواد بود^۱ و کاتب وحی می گرفت . پس اگر «امی» بودن را شرط اول برای «نزول وحی» فرض کنیم ؛ ناچار يك «کاتب وحی» دور از عالم «الهام» می ماند . و «الهام» یعنی «علم لدنی» . یعنی رسالت و رهبری در رابطه با عالم بالا . و «کتابت» یعنی اکتساب و روشنفکری . با توجه به معنای اساطیری هر يك از این تعبیرها - که در پیش به آنها اشاره ای کردم - می خواهم اشاره ای گذرا بکنم به اینکه دنیا تا دنیای شور و شوق و ایمان است دنیای سازنده و گسترش یابنده است . ولی به محض اینکه دنیای استدلال و توجیه و عقل و منطق شد ؛ دنیای پاهای چوبی خواهد شد و همان مدعیات که در حوزه عرفان مطرح است^۲ .

(۲) دو نهضت اصلی روشنفکری

درین نکته تردیدی نیست که حوزه عرفان و تصوف در سراسر تاریخ

۱. گرچه «ماکسیم رودنسن» اسلام شناس معاصر که یهودی الاصل و فرانسوی است (اما در قضیه اعراب و اسرائیل طرف اعراب را گرفت و در مقاله مفصلی در شماره مخصوص «تان مدرن» - ۲۵۳ مکرر - سال ۱۹۶۷ - نشان داد که اسرائیل در خاورمیانه «يك واقعیت استعماری» است) درین باره می گوید : «محمد پیامبر نجیب (امی) است . به معنایی که این کلمه نزد یهود و نصاری داشته . . . این کلمه بعدها بد فهمیده شد و گمان بردند یعنی پیامبری که نه خواندن می داند نه نوشتن» . ترجمه شد از ص ۲۷۵ کتاب «محمد» به قلم ماکسیم رودنسن - با این مشخصات :

Mahomet - Par Maxime Rodinson. Ed Seuil. Paris 1968

۲. پایان افاضات شفاهی حضرت احمد فردید که من به زبان خود در

آورده ام .

اسلامی ایران تا اوایل صفویه حوزه ارتداد و روشنفکری است. و به تعبیر ساده تر همه عرفا و صوفیان بزرگ نوعی چون و چرا کنندگان بوده‌اند در قبال سلطهٔ تحجر فقهای قشری. و سرنسیارندگان بوده‌اند به مراجع قدرت «شرع». اما در مقابل مراجع قدرت «عرف»، اغلب ایشان ساکت بوده‌اند. و فوراً بپرسم که آیا روشنفکران معاصر همان راه عرفا را نمی‌روند؟... اما نهضت دیگر که نهضت باطنیان اسمعیلی است تمام قیام خود را فقط در مقابل مراجع قدرت «عرف» و حکومتها نشان داده^۱. و چندان توجهی به حوزه «شرع» ندارد. با همه اطلاق زننده و سنگین «الحاد» که به ایشان نسبت داده شده. و جالب اینکه چنین نسبتی را تنها «روحانی» زمانه به ایشان نداده است بلکه خواجه نظام‌الملک «وزیر» سلجوقی نیز داده. و جالب‌تر اینکه مثلاً سراسر «اسرار التوحید» در عین حال که کوچکترین معارضه‌ای با حکومت‌ها ندارد؛ پراست از اشارات زندقه‌آمیز شخص بوسعید ابی‌الخیر در تسهیل و امهال مذهبی و وسعت مشرب و سعه صدر و تحمل آراء و اشخاص مختلف و جوال رفتن با پیشوایان قشری. اما همین کتاب پرهم هست از نیمچه «معجزه»ها - یعنی از کرامات شیخ - و دیگر شیوخ عرفا. به همین روال است «تذکرة الاولیاء» عطار. و به همین روال است سراسر مثنوی. و به این طریق آیا چنین نمی‌نماید که عرفای بزرگ ایرانی از طرفی اولین فراموش کنندگان قدرت حکومتها اند یا رضایت‌دهندگان

۱. «برای اینکه بدانیم این شورشها برای دستگاه خلافت چه دردسرهایی ایجاد کرد کافی است گفته شود که پس از برانداختن نهایی قرمطیان در خود بین‌النهرین (سال ۹۵۶ میلادی) خزانهٔ عباسیان بکلی تهی شده بود - (و در حاشیه) برای فرونشاندن شورش ۷۵۶ میلیون دینار زرمصرف شد - ابن‌مسکویه. «ناصر خسرو و اسماعیلیان». اثر آ.ی. برتلس - ترجمه آراین‌پور صفحه ۸۱.

به آن؟ و از طرف دیگر اولین طرح کنندگان رابطه «ارتداد» و «معجزه»؟
 یعنی رابطه «زندقه» و «کرامت»؟ به این طریق هر عارفی - بخصوص هر يك
 از ایشان که اندیشه‌ای و اثری از خود بجا گذاشته - نوعی روشنفکر
 زمانه خود بوده است که فقط در حوزه «شرع» قیام کرده بوده و نه در
 حوزه «عرف». و چرا چنین است؟ آیا به این دلیل که زمینه اعتقادی
 سلطه حکومت‌های «عرفی» را معتقدات «شرعی» می‌ساخته؟ که بر
 بنای دستور رسمی «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولوالامر منكم»^۱
 تصدیق ضمنی می‌کرده‌اند «ظل الله» بودن شخص هر حاکم زمانه را؟
 یا به این دلیل که ایشان نیز چون ما مستغرقان در تن اسلام فقط عامل
 مهاجم «عرب» رامی‌نگریسته‌اند؟ یا به این دلیل که توجه اغلب عرفای
 صدر اول به هند بوده است؟ - حوزه‌ای که در آن سلطه حکومت‌ها
 در هیچ تاریخی لمس نمی‌شده و به علت کثرت جمعیت و اختلاف زبان‌ها
 و مذاهب و آداب و اقلیم‌ها، هرگز چیزی به عنوان حکومت مقتدر
 مرکزی در آنجا پانگرفته است تا منعی کند از کسی در راهی؛ یا سلب
 کند حق اندیشیدن را از دیگری. به هر صورت این نکته‌ای است که
 در مطالعه عرفان ایرانی کمتر به آن توجه شده است. هم ازین نظر که
 چرا به هند توجه داشته‌اند^۲ و هم ازین نظر که چرا و به چه علت در مقابل
 سلطه حکومت‌های عرفی ساکت بوده‌اند. چون می‌دانیم که به مناسبت
 رفت و آمدی که میان خراسان قدیم (خراسان و ماوراءالنهر و افغان)

۱. اطاعت کنید خدا را و پیامبر را و صاحبان امر - از خویش - را.

۲. تنها پرویز داریوش درین زمینه قلمی زده است. در نقدی که از «شرح حال

عطار» - به قلم حضرت فروزانفر - کرد. در شماره اول «کتاب ماه» کیهان. خرداد

بایند بوده - چه به اختیار و به عنوان کوچ‌قبایل و مسافرت‌های زیارتی ،
و چه به اجبار جنگ و جهادهای امثال محمود غزنوی - وقتی حتی شاعری
چون ناصر خسرو که هرگز او را به مال و جاه و حشم نمی‌شناسیم با
« غلامکی هندو » ولابد به عنوان خدمتگاری ، پا در آن سفر می‌نهد -
می‌توان استنباط کرد که پس لابد « غلامان هندو » که به دنبال آن جنگ‌ها
و غارت‌ها به خراسان کشیده شده بوده‌اند ؛ به آن اندازه در خراسان
توزیع شده بوده‌اند که بتوان گفت هریک از ایشان با خود چیزی از آداب
و مذاهب مختلف هندی و آن معتقدات را به گوش روشنفکر معاصر
خراسان رسانده باشد و بدل شده باشد به مرجع دست اول و زنده‌ای
برای آموختن آداب ریاضت و جو کیگری (یوگا) و سلوک و دریافت
معنی برهمن و ودانتا و نیروانا .

نکته دیگری که درین زمینه به آن کمتر توجه شده است اختلاف
عمیقی است که میان عرفان اسلامی ایران و عرفان چین و هند وجود
دارد . و آن اینکه در شرق اقصی (چین و ژاپن) با «زن» Zen و در هند
با «یوگا» ، نوعی نظم فکری و بدنی می‌دهند به مرد اندیشمند ؛ چرا که
اساس ادیان آن سمت‌ها بر عقاب و عتاب خالق از مخلوق نیست ؛ بلکه
بر مقداری اخلاقیات و اساطیر است در حوزه‌های چندگانه پرستی ؛ که
نظم پذیر نیستند ؛ به آن حد که در مذاهب یکتا پرستی می‌شناسیم . و مادرین
جا با تساهل عرفان ، که گاهی با جو کیگری و ریاضت نیز در آمیخته - از
نظم شدید مذهب ، با عقاب و عذاب سختش و با یکتا پرستی بی چون
و چرایش می‌گریزیم ؛ که خود نوعی استبداد عالم بالاست و مثل
اعلاست برای استبداد عالم پایین .

به هر صورت، صرف نظر از این مباحث فرعی، اکنون دیگر روشن است که با حضور زندیقان صاحب کرامتی همچو منصور حلاج یا بوسعید ابی الخیر یا ابوالحسن خرقانی و نویسندگان همچو هجویری (صاحب کشف المحجوب) یا عزیز نسفی (صاحب الانسان الكامل) یا شعرايي همچو عطار یا مولانا (که نوعی تجسم خارجی شمس تبریزی است) که همه از روشنفکران زمان خویشند؛ توجه به عرفان در حوالی قرن پنجم و ششم به حدی است که حتی حجة الاسلام غزالی با آن همه دبدبه در فقه و حدیث و کلام؛ و با آنهمه ابهت در مدرسه نظامیه؛ از پذیرفتن دعوت حاکم وقت به شرکت در «امر» سرباز می زند و به نوعی عرفان پناه می برد و حتی از آنهمه مقامات علمی و مدرسی دست می شوید.

به هر صورت اگر بتوان دو نهضت روشنفکری مداوم در تاریخ اسلامی ایران سراغ داد اول نهضت عرفا است که از سنایی غزنوی تا جلال الدین رومی از خامی در اندیشه و کلام به پختگی می رسد و ازین راه سایه خود را بر سر تمام ادبیات فارسی می گسترد؛ و نیز بر سر تمام تاریخ تفکر و اندیشه ایرانی. و سپس دچار دور و تسلسل تکرار که شد از قرون ۱۰ و ۹ هجری به بعد مبدل می شود به پناهگاهی برای همه کاهلی ها و دست بسته ماندن ها. و دکانی می شود برای حفظ بوق و من تشاء؛ و وسیله ای برای تخدیر. و دوم نهضت باطنیان اسماعیلی است که در آغاز فریاد اعتراض روشنفکر زمانه است در مقابل حکومت ها؛ که چون شنیده نمی شود بدل به هرج و مرج طلبی (آناشیسیم) می گردد. و گرچه مثلاً در زبان ناصر خسرو قبادیانی شنیده نیست که مجبور به انزوا و تبعید و گوشه نشینی می گردد؛ اما در حضور خواجه نصیر طوسی دست از آستین

در آورده‌است و ، بر دست خان مغول نشسته ، اساس خلافت بغداد را بر می‌کند. و نیز همین نهضت است که در دوره‌های رکود بعدی به تحجری صد چندان چشمگیرتر از راه اهل بوق و من تشاء دچار شده - بدل می‌گردد به آن مضحکه‌ای که اکنون در هند و پاکستان ترازودار توزین هر سالة ضخامت جثه آقاخان محلاتی و نبیره‌های اوست؛ تادر مقابلش طلا و جواهر از سرمایه داران و در دست استعمار نشسته « بهره‌ای در بیاورد ؛ و با عشری از اعشار آن ، ضریح و محجر بسازد برای تمام زیارتگاه‌های هفت امام اول شیعیان .

ازین دو نهضت که یکی قیامی است در دزون - پس درونگر است و تسلا دهنده است و « مراقبت » می‌کند بر جان و تن مرد اندیشمند؛ و دیگری که قیامی است در برون - پس برونگر است و « نظارت » می‌کند سلامت محیطی را که مرد اندیشمند باید در آن تنفس کند؛ و گاهی نیز به‌همین دلیل ویرانگر است و « ترور » کننده ؛ ازین دو نهضت به‌عنوان نتیجه قوا، دست آخر رندی همچو حافظ را داریم که ضمناً عارفی است و ضمناً زندیقی . و همان رندی . و هموست که در آخرین تحلیل نتیجه جهان‌بینی ایرانی است (بیخود که این همه فال حافظ نمی‌گیریم!) و ملغمه‌ای از اضداد: اعتراض و تسلیم، قیام و قعود، سادگی و رندی، ایمان و زندقه، تلاش و اهمال، جبر و اختیار. و به هر صورت این دو نهضت روشنفکری مؤثر ترین اند ، نه تنها در ساختن تفکر ایرانی ، بلکه حتی در ساختن تاریخ اسلامی ایران . البته چنین نیست که هر نهضت روشنفکری دیگری یا هر پیشوای روشنفکری را ناچار به این دو نهضت بتوان نسبت داد. اما به هر نهضتی یا شخصیتی که توجه کنیم لا محاله برخوردی یا کشاکشی یا

دلبستگی و کششی بایکی ازین دونهضت داشته .

اکنون بی رعایت هیچ ترتیبی- تاریخی یا موضوعی- می خواهم غوری کنم بشتاب ، در آنچه مورد عنایت روشنفکران خودی بوده است؛ در تمام این تاریخ اسلامی ایران که پیش رو داریم. و خطوطی سریع به دست بدهم از طرح بود و گفت و برد و باخت هر يك از ایشان که در ساختن تاریخ و فکر و شخصیت ایرانی سهم بیشتری داشته اند. و به این قصد از ناصر خسرو شروع می کنم. که با «سفرنامه» سلوکی را در عالم واقع شروع کرد که با «زادالمسافرین» در عالم اندیشه . او روشنفکری است آشنا به سراسر مسائل دنیای معاصر خود؛ که قدم گذاشته در راه نهضتی که در آن عهد مترقی بوده و مبارزه می کرده در راه برانداختن ظلم و فقر و جهالت. اما هنوز زمینه برای آن مدعیات^۱ آماده نیست. این است که به اجبار در «یمکان» می نشیند تا از پس مرگش برگور او امامزاده ای بسازند^۲. و این یعنی مرد مبارز روشنفکری را به خاموشی عزلت سوق دادن و سپس برگورش بارگاه ساختن. یعنی که حرفش را تازنده است نمی شنویم تا بمیرد و بدل شود به پناهگاه خاموش و پذیرایی - همچو مستمسکی - برای ناتوانی هامان. اینهمه مزار و امامزاده و بقعه

۱. برای اینکه مرا از پرگویی باز دارید خواهش می کنم درین مقوله مراجعه کنید به «ناصر خسرو و اسماعیلیان» اثر آ.ی. برتلس- ترجمه ی. آرین پور. بنیاد فرهنگ ایران. دی ۱۳۴۶. و سراسر آن را بدقت مطالعه فرمایید.

۲. مراجعه کنید به مجله یغما. سال ۱۳۴۶ صفحات ۴۳۸ و ۴۷۲ در مقاله «یمکان و وثائق تاریخی درباره ناصر خسرو» به قلم خلیل الله خلیلی- نویسنده افغانی. و نیز به این مطلب: «خلیفه های اسماعیلی پامیر کتاب وجه دین ناصر خسرو را به نیت شفا بر بالین بیماران و به قصد آمرزش بر بالا سر مردگان می خواندند.» از حاشیه صفحه ۱۵۵- «ناصر خسرو و اسماعیلیان» به قلم آ.ی. برتلس. و نیز مراجعه کنید به صفحات ۱۱ و ۱۵۴ همین کتاب.

وبار گاه را که بی خود نساخته‌ایم! و این یعنی سراسر دستگاه شهیدسازی. برای ارضای شهیدپرستی ما ایرانیان که از سربند قضیهٔ سیاووش تا کنون به‌چنین بیماری‌ای دچاریم^۱. و این نیز خود از مشخصات اصلی حوزه‌های خود کامگی و استبداد. که وقتی خود گامه‌ای بر مسند قدرت نشسته، عاقبت روشنفکر تسلیم نشونده بقدرت «امر»، شهادت است. تا دست کم «حق» در جرثومهٔ خاطرهٔ او باقی بماند. و اگر نه، در شعور ناهشیار تاریخی مرد عادی.

درست در همین حوالی زمانی است که سهروردی راهم داریم. روشنفکر مبارز دیگری با توجهی به اشراق. و به تعبیر دیگر رابطی میان هندو افلاطون و زردشت^۲. که باز وجودش را تحمل نمی‌کنند و سرانجامش بشهادت می‌کشد. و درست است که ناصر خسرو توجهی شدید به باطنیان دارد و سهروردی از زمرهٔ عرفاست اما می‌بینید که چه دوش بدوش هم می‌رفته‌اند. و نیز درست است که نه آن يك و نه این دیگری سازندهٔ دوره‌ای تاریخی نیستند؛ اما تجدید حیات صورت اساطیری سیاووش که هستند.

نیز در همین حدود تاریخی است که فردوسی را داریم. که از پس حملهٔ اعراب و عوض شدن دور زمان، می‌نشیند و به‌چه حوصله‌ای چه

۱. و این سیاووش خود نوعی روشنفکر اساطیری است که هم نمونهٔ عالی دیگری است از آن «عقدهٔ پسر کشی» (که باراول «فریدون هویدا» از آن دم زد. در مجلسی از مجالس «مؤسسهٔ مطالعات اجتماعی» با طرح قضیهٔ سهراب کشان. بگمانم در سال ۱۳۴۴- و آن را در مقابل «عقدهٔ پدر کشی» - اودیپ - گذاشت.) و هم نمونهٔ عالی دیگری است از شهادت.

۲. درین باب رجوع کنید به «عقل سرخ» نشریهٔ انجمن دوستداران کتاب. و به «رساله فی حقیقهٔ العشق» در مجلهٔ «پیام نوین» شماره‌های ۸ و ۷ سال ۱۳۲۵. و به «روابط حکمت اشراق و فلسفهٔ ایران باستان»، از هانری کوربن. از نشریات انجمن ایران شناسی.

عظمتی را از غارت و فراموشی حفظ می کند! عظمتی را که متن اساطیر است و سازنده تاریخ است. عین کاری که جلال الدین رومی کرد در بحبوحه حمله مغول. و ببینیم آیا روشنفکر امروزی جرأت و لیاقت این را دارد که بنشیند و در مقابل هجوم غرب که قدم اول غارتش بی ارزش ساختن همه ملاکهای ارزش سنتی است چیزی را حفظ کند؟ یا چیزی به جای آنها بگذارد؟

برگردیم به نهضت باطنیان و مدعیاتشان که از زبان ناصر خسرو نشنیده ماند و نیز از زبان دیگران. تا کارشان از اعتراض به خرابکاری کشید و به «ترور»- چرا که نظام الملك مصدر «امر» بود- این نمونه عالی دیگری از روشنفکر بردست قدرت نشسته. و این باطنیان اسماعیلی از خرابکاری فردی و محلی نیز که مأیوس شدند چنانکه گذشت کارشان رسید به آنجا که خواه نصیر طوسی را بنشانند و دست هلاکو. درست است که خلافت بغداد در حضور مغول برچیده می شود اما فراموش نکنیم که سیصد سال تمام زیربنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد را همین باطنیان لق کرده اند. از خراسان تا مصر و از قهستان تا بحرین. و به این طریق خلافتی که به یآوری طاهر ذوالیمینین خراسانی تأسیس شد به یآوری خراسانی دیگری برافتاد.

جای دیگر اشاره ای کرده ام به اهمیت خراسان در بنیان گذاری فرهنگ و تمدن و زبان دوره اسلامی ایران (صفحه ۱۳۶) که به علت رفاه نسبی اهالی آن ولایت- که دورترین حوزه تابعیت از خلافت بغداد بود- زودتر از همه جا علم استقلال برافراشت. و اکنون می خواهم تکیه کنم به دو سه خراسانی دیگر، از خیل روشنفکران بومی. یکی خیام.

که اگر در زمان حیاتش او را بیشتر دانشمندی می‌شناسند و ریاضی‌دان و منجمی - و امروز او را بیشتر شاعری می‌شناسیم - به این علت که «خیام دانشمند» در حوزه علم حلقه‌ای است از زنجیر تکامل ریاضیات و نجوم که امروز بادر دست داشتن حلقه‌های تازه تربعدی دیگر احتیاجی به مراجعه به او نیست^۱. اما «خیام شاعر» که با مسائل ابدی هنر سروکار دارد ناچار تا به امروز نیز می‌خوانیمش و قدر می‌شناسیم. خیام نمونه کامل روشنفکر متخصص در علم است - بی‌داعیه زهبری و بی‌کشتی نسبت به سیاست - و از کار زمین و زمینیان پرداخته و به کار افلاک پرداخته. در شعرش مدام به این می‌خواند که توهیچی و پوچی. و آن وقت طرف دیگر سکه این احساس پوچی، این آرزوی محال نشسته که «گر بر فلکم دست بدی چون یزدان - برداشتمی من این فلک را ز میان . . .»^۲. و حاصل شعرش شك و اعتراض و درماندگی. اما همه در مقابل عالم بالا و در مقابل عالم غیب (متافیزیک). و انگار نه انگار که دنیای پایینی هم هست و قابل عنایت است. و غم شعر او ناشی از همین درماندگی. و همین خود را از ابدیت «رباعیات». بخصوص که در دوره‌ای به انگلیسی - و از آن راه به اغلب زبانهای عالم - ترجمه شد که بورژوازی مرفه دوره ویکتوریای انگلیس در جستجوی چیزی برتر از نعمتهای زمینی بود که بر محمل استعمار از چهار گوشه

۱. نقل به معنی کرده‌ام از گفتاری از معلم دوره دبیرستانم حضرت «محیط طباطبایی» که در مرزهای دانش رادیو تهران پخش شد. کی و به چه عنوان؟ - یادم نیست. اما خودم مطلب بنخاطرم ماند. و این حضرت محیط طباطبایی یکی از چند معلمی است که برگردن من فراوان حق دارد.

۲. مراجعه کنید به «کارنامه سه ساله». به همین قلم. صفحه ۲۴۴. انتشارات

جهان دم در خانه اش صف کشیده بود. و تازه اگر خيام با چنین بينشی جهان را می نگرد حق دارد. چرا که در زمانه او زمین و هر چه دروست را سایه آسمان می پندارند. ناچار اگر اعتراضی هست به سایه نیست. که به منبع نور است. و خيام به هر صورت همان کاری را می کند که در حوزه عرفان به زبان دیگر و به قصد دیگر می کنند. و خبر داریم که او را نیز به زندقه منسوب کرده اند و به ارتداد. اما چه می گوید درباره تأثیر شدید او در صادق هدایت که پیش کسوت ما بود؟ این دنبال کننده راه خيام. این نویسنده چند ارزشه (Polyvalant) که در نیستی عمل می کرد (با خود کشی اغلب قهرمانهای داستانهاش و نیز با خود کشی شخصی). اگر بخواهیم تحلیلی بسرعت از کار او کرده باشیم باید گفت که او نویسنده دوره خفقان است (با بوف کور = شاهکارش) که تحمل دوره پس از آن را ندارد. یعنی تحمل هرج و مرج پس از شهریور بیست را. و گرچه حتی در خود کشی او نوعی تجدید اعتبار و حیثیت می توان دید برای اشرافیت سلب حیثیت شده پس از مشروطه؛ که بایست جای خود را به تازه بدوران رسیده های بورژوا بدهد؛ اما هدایت درین مبارزه با طبقه جانشین شکست می خورد. تمایلات توده ای او نیز به همین دلیل بود که به قول مارکس - در سخت ترین شرایط مبارزه های طبقاتی دسته هایی از «انتلی ژانسیا» ی اشراف و طبقات حاکم از زادگاه خود می برند و به صف «پرولتاریا» می پیوندند. اما «پرولتاریا» بی که باید هدایت را بشناسد و ارزش کارش را دریابد هنوز در خواب است. چون که هنوز نمی تواند او را بخواند. و به این دلیل عالی ترین کار هدایت همان «سگ و لگرد» می ماند که متعلق به عالم دیگری است و ارباب دیگری داشته و درین

عالم «واقع» ما غریبه افتاده و محکوم به لطمه خوردن و کنار جاده‌ای از نفس افتادن است. و این خود بزرگترین استعاره است در تأیید آنچه در باب روشنفکران غرب زده می‌توان گفت؛ که درین محیط بومی نشسته‌اند اما از آن بیگانه‌اند؛ و مدام هوای جای دیگر - و از باب دیگری - را بسر دارند. عین خیام که فقط هوای ملکوت را بسر داشت.

به عنوان يك نکته فرعی بیاورم که اگر در چنین بحثی، گاهی به ارزیابی ادبی می‌پردازم به این علت است که ادبیات را بلندترین «آنتن» پیشگو از حوادث آینده می‌دانم و از هر هجومی یا سیلی یا زلزله‌ای که قرار است اساس جامعه‌ای را بلرزاند یا ویران کند. این پیشگوترین وجوه فعالیت‌های فرهنگی در هر حوزه تمدن مشخص، چون در دنیای صمیمیت و به زبان گهواره مادری عمل می‌کند؛ بایست زودتر از دیگر فعالیت‌های فرهنگی به وجود عنصر خارجی و حضورش یا هجوم احتمالی آینده‌اش پی‌برد. امامی بینیم که چه در دوره مشروطه و چه پس از آن - ادبیات غافل مانده است. یعنی چون هنوز خستگی رکود دوره صفوی را در می‌کند؟ به هر صورت جمال زاده و دهخدا و بهار که پیش از هدایت براه افتادند - گرچه هر سه نفر به زبان مردم کوچه توجه کردند (اولی در قصه‌هایش - دومی در «صور اسرافیل» - سومی در اشعار به لهجه خراسانی) یعنی که خواستند در حوزه صمیمیت گام بردارند - اما اولی از گود کناره کشید و گریخت. شاید چون سرگذشت پدرش (سید جمال واعظ) را پیش چشم داشت. و دومی بی‌اثر شد. شاید که انزوای ادبی محمد قزوینی و مکتب مستشرقان در او اثر کرد؛ و ناچار کارش به لغت نامه نویسی کشید. و سومی سرگرم بزن - بزن‌های سیاسی در اوایل و اواخر عمر، و در او اسط آن در تبعید اصفهان

به تحقیق نشسته، حتی قصیده برای شرکت نفت هم گفته است. و کی؟ در حوالی ۱۳۱۳ که دارند قرارداد نفت را تجدید می کنند. و آخر چرا کسی همچو بهار باید گول آن ظاهر سازیها را بخورد؟ و اگر اینها جای خود را دارند از هدایت چه باید گفت که گرچه با «بوف کور» هوای حکومت پیش از شهریور ۱۳۲۰ را ابدی کرده است؛ اما انگار که با فرهنگ اسلامی بریده است و حتی به آن کین می توزد. «علویه خسانم» و «مجلل» و «انیران» به جای خود - در هیچ جا از کار وسیع او اثری از دوره اسلامی نمی بینیم. کوشش او گاهی در راهی است که به زردشتی بازی دوره پیش از شهریور ۲۰ مدد می دهد. و آیا به این دلایل نیست که خود او دست آخر همان «سگ ولگرد» را می ماند؟ و جالب اینکه بزرگ علوی و چوبک نیز هر دو به تأثیر از او، که به هر صورت پیش کسوت بود، نویسندگان غرب زده مانده اند. بابرخی قصه هاشان که به زنان فرنگی دل می سوزاند (مثلاً «اسب چوبی» از چوبک و یکی دو قصه از «چمدان» علوی) یا از محیط های فساد دم می زنند. و اگر هم خبری از عنایت به محیط های بومی با معتقدات سنتی در کار ایشان هست در حدود «چراغ آخر» از چوبک است که نوعی ادعای نامه ضد مذهبی را می ماند. تازه اگر صرف نظر کنیم که قضیه «کرکرة بن صرصره بن فرقة بن الخ . . .» درین قصه بار اول در «ای جلال الدوله» میرزا آقاخان کرمانی دستاویز تمسخر اعتقادات خرافی شده است.

پس ازین نکته فرعی اکنون برگردیم به خراسانی ها. به مهم ترین ایشان - خواجه نصیرطوسی. روشنفکری سازنده تاریخ. یعنی که اول خراب کننده اش. نمونه عالی آن دسته از روشنفکران که بردست قدرت

«عرف» نشستند تا درعالم واقع اثر کنند. و کردند. و چه بموقع نیز. می‌دانیم که او در آغاز بلوغ عقلی خود به قلاع اسماعیلیان باطنی پناه برد و حتی اسم خود را از ناصرالدین اسماعیلی امیر قهستان دارد. و آیانه به این علت که در نهضت باطنیان نوعی شمشیر هرج و مرج را می‌دید پس گردن مؤسسات پوسیده حکومتی زمان نشسته؟ و اگر از ایشان نیز به مغول پناه برد و وزارت هلاکوخان را پذیرفت؛ آیا نه به این علت بود که شلاق غضب آسمان را در دست او می‌دید که بغداد را می‌خواست کوفت؟ و اگر چنین باشد که گذشت؛ آیا نمی‌توان استنباط کرد که خواجه نصیر (که چه اندک مطالعه‌ای در کارش کرده ایم!) این صورت برجسته تاریخ روشنفکری قرن هفتم هجری، مؤسسات حکومتی دنیای معاصر خویش را ویران می‌خواست تا چیزی بهتر بر جایش بسازد؟ به هر صورت درین سازنده تاریخ، نوع خاصی روشنفکر مهاجم را می‌توان دید که مأیوس از تأثیر در وقایع، و نومید نومید از «اصلاح» وضع موجود، یا از عوض کردن کوچک‌ترین جزئی از يك كل، مدد دهنده می‌شود به بلایی که چون زلزله‌ای یا سیلی قرار است اساس بنیادهای حکومتی را بلرزاند و سپس فروبریزد. این حضرت کسی است که تمام سنگینی وجود خود را بر آخرین نقطه اتکای اهرمی گذاشته است که به قصد واژگون کردن حکومت ششصدساله بغداد، زیرپی قرار گرفته. اگر به این نکته دیگر توجه کنیم که مغول‌ها و تیموریان و ایلخانان جانشین ایشان، اغلب به رصد کردن آسمان و ستارگان رغبتی داشته‌اند و از سمرقند تا مراغه هنوز بقایای رصدخانه‌های ساخته شده در دوره‌های ایشان برجاست؛ پس یعنی که متوجه بوده‌اند که بر روی زمین طبق

دلالت آسمان عمل می کنند . و مگر نه اینکه خیام نیز از همین قضیه متأثر بود و امر زمین را لایق عنایت نمی دانست و مدام از آسمان و فلک می نالید ؟ و مگر نه اینکه نظام الملك می نوشت که هر حا کمی برگزیده آسمان است بر روی زمین ؟ پس مغول و تیموریان که اساس حکومت ها را درینجا بر می انداختند و شهرها را ویران می کردند و قلاع را می کوفتند نیز حق داشتند که خود را نماینده آسمان بدانند . و به هر صورت درین تردیدی نداریم که چنگیز و تیمور خود را شلاق آسمان بر روی زمین می دانسته اند .

و غرضم ازین مقدمات ، این که ببینیم آیا نرسیده است روزی که ارزیابی مجددی بکنیم درباره مغول و ایلغار ایشان که چه بزرگگ مستمسکی شده است در دست احساس مقصر تراشی ما آدمهای درمانده ؟ بنایی که پوسیده است به نم رطوبتی نیز فرو خواهد ریخت . پس دیگر چه احتیاجی بنالیدن از زلزله ای یا سیلی ؟ یا گذر اربابه سنگین وزنی از جاده مجاور ؟ و اگر روشنفکر آن زمانه ها ، در حضور مغول و تیموریان ، شلاق غضب الهی را می دیده ؛ و در قبال هجومشان اگر کمک دهنده نبوده دست کم سکوت یا فرار کرده است . یعنی اگر حضور ایشان را نپذیرفته هیچ ناله ای هم بر نیاورده . پس ما چه حق داریم که پس از هشتصد سال هنوز به عزای آن واقعه بنشینیم و بار تمام خرابی ها و ویرانی ها و انحطاطها مان را به گردن آن ایلغار بگذاریم ؟ ازین نوع بهانه جویی و مستمسک طلبی در قضیه ظهور اسلام و شکست حکومت ساسانی در گوشمان چه روضه ها و نوحه ها که نخوانده اند ! و حالا دو مین ذکر مصیبت بزرگ ، قضیه مغول است ! و امروز هر تاریخ رسمی و غیر رسمی و مدرسه ای یا دانشگاهی را که باز کنید

پراست از چه ضجه و مویه ها برین دو واقعه؛ که من نیز گاهی در برداشت های تاریخی ام شاید از آنها تأثیری پذیرفته ام. ولی اکنون در صدد توضیح، این نکته ام که همچنانکه هجوم اعراب زمینه پذیرای محلی داشت؛ هجوم مغول نیز حتماً زمینه های محلی داشته (یکیش نفوذ عوامل ترك در فرماندهی قشون و عساکر داوطلب در سراسر ایران و حتی در دربار بغداد از همان اوان حکومت سامانیان - و دیگر خرابکاری مداوم باطنیان اسماعیلی - و سدیگر اثر زیان آور و مداوم روش اقطاع در زمین داری و الخ...) پس نوعی الزام تاریخی بوده. در «غرب زدگی» تکیه ای کرده ام بر اینکه در آن قرون ۷ و ۸ هجری قلمرو اسلام از دو سمت - و شاید با يك تبانی قبلی دراز مدت - مورد حمله قرار گرفته است. اما اکنون می خواهم بیفزایم که اگر زمینه های شکست در داخل فراهم نبود آن حمله دو جانبه نبایست به جایی رسیده باشد. اگر سعدی در بند این قضایا نیست - که نیست؛ و اگر تنها شمس قیس رازی در مقدمه «المعجم» مختصر ناله ای دارد در شرح فرار خویش از دم سیل مغول؛ و اگر تاریخ نویسان آن عهد که همه لامحاله از روشنفکران زمان خویشند از آن وقایع چنان گزارش می دهند که انگار امری طبیعی و نه درخور هیچ شکوا - پس ما چکاره ایم؟ متوجه هستید که با این مقدمات می خواهم بار هر مسئولیتی را به عهده روشنفکران همان زمان بگذارم. بردارید و «جهانگشا»ی جوینی را ورق بزنید یا هر تاریخ دیگری را که از آن هجوم خبر می دهد؛ و ببینید که چه اندك مایه تعهدی در کار ایشان هست! و چه خوش خدمتی ها که نمی کنند! بگذارید نمونه ای بدهم:

«... و چهارم شعبان سلطان عزالدین روم در مو تبی از حدود تبریز به بندگی رسیده بود و چهارشنبه هشتم آن ماه سلطان رکن الدین بر عقب او بر سید. هولا کو خان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی با بایجو نویان و مصاف با وی رنجیده بود. بعد از استخلاص بغداد سلطان عزالدین بغایت مستشعر گشت خواست تا به دقایق حیل خود را از ورطه آن گناه مستخلص گرداند. فرمود تا موزه دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه و صورت او را بر نعلچه آن نقش کردند. در میانه تکشمشی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد سلطان زمین بوسید و گفت مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارک سر این بنده را بزرگ گرداند. هولا کو خان را بر وی رحم آمد. دو قوز خاتون او را تربیت کرد و گناه او بخواست. هولا کو خان او را ببخشید. در آن حال خواجه نصیر الدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا بر غلبه مغول منهزم گشته به تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول می کردند. آن حال بر رأی وی عرضه داشتند فرمود که این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت شرط نیست. چون جهاندار شویم فریاد خواه را داد بدهم. هولا کو خان فرمود که ما بحمد الله هم جهانگیریم و هم جهاندار. با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار. نه چون جلال الدین به ضعف و عجز مبتلا و السلام.»^۱

می بینید که اسامی همه معروف اند. و نویسنده کیست؟ رشید

۱. صفحه ۶۶. جلد سوم «جامع التواریخ». چاپ با کو ۱۹۵۷. به اهتمام

عبدالکریم علی اوغلی علی زاده. از داستان هولا کو خان.

الدین فضل‌الله. نویسنده «جامع التواریخ»!

با چنین روشنفکرانی البته که بار هر فرهنگی نیمه راه به زمین خواهد ماند. با چنین روشنفکرانی است که ما از چنان گذشته‌ای به چنین زمان حالی رسیده‌ایم. و مبادا که با چنین روشنفکرانی باز هم به آینده‌ای برسیم درخور آن گذشته و این حال!

اجازه بدهید پیش از بستن این فصل، قدم دیگری هم درین جستجوی سریع، به قصد ارزیابی کار روشنفکر خودی بزنم و از آخرین نمونه‌ها نیز خبری بدهم. که چنان اسلافی را چه اخلاقی جانشین شده‌اند. از آنچه در دوره صفوی گذشته چیزکی سرعت در «غرب زدگی» آورده‌ام. می‌ماند دوره قاجار به بعد. و قوائم مقام درین دوره شخصیت بارز روشنفکری است. این آخرین نمونه میرزا بنویس درباری. و گرچه پس از او تا قوام السلطنه هنوز نمونه‌هایی ازین فرقه داریم اما هیچیک از میرزا بنویس‌های درباری پس از او صاحب مکتبی-دست کم در نشر نبوده‌اند. و جالب اینکه حتی قوام السلطنه مقلد قائم مقام بود در تحریر بیانیه‌ها و لایحه‌هایی که می‌نوشت. اگر ملك الشعراء بهار را روشنفکری نمودار دوره مشروطه و دست پرورده اول آن بدانیم قائم مقام نمودار دوره ماقبل مشروطه است؛ یعنی روشنفکر دوره شکست ترکمانچای. که با: «روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد. . .» و الخ. حتی در صدد توضیح آن شکست نیست؛ که فقط در جستجوی تسلا است. و هنوز به سبک خیام قضا قدری می‌نماید. و ما آیا همیشه چنین

نکرده‌ایم؟ به‌جای توضیح دادن علت یا علل هر امر - خود را توجیه کرده‌ایم یا تسلا داده‌ایم. به‌هر صورت قائم مقام وقا آنی آخرین نمونه های خدمتگاری عالم «کلام» اند به عالم «امر». که نه خویشتن ازین خدمتگاری بهره‌ای بردند و نه خدمتی به عالم «امر» کردند. و هم «کلام» و هم «امر» ازین خدمتگاری زیان دیدند. با این تفاوت که قائم مقام چون کشته شد حرمت شهادت رایافت و قا آنی که سر سالم به گور برد با همه تسلطش به ادبیات گذشته (که گویا اولین فرد شاعر فرانسه‌دان هم هست. دست بر قضا!) بر زمانه خود و پس از خود کوچکترین اثری نکرد. و آیا به این علت که محیط اخته است و درجا زننده...؟ به‌هر صورت او آخرین فرد مداحان درباری است که پس از وی کسره مردند. و شعر افتاد به دست مطبوعات و مردم. و آنوقت در چنین آب تازه‌ای است که دهخدا شنا کردن آموخت باطنزی و بینشی اجتماعی در نثر، و با نوآوری‌هایی در شعر. دهخدا که به علت روی دادهای زمانه در او آخر عمر، خود را عزلت نشین فرهنگ نویسی کرده است نمونه دیگری است از روشنفکر چند ارزشه. که هین ملك الشعرای بهار در جستجوی ملاک‌های تازه است در عالم ادب. و ملك الشعرای بهار که هم‌ارز او ست آخرین اعتبار خراسان و خراسانی است در هوای تازه‌ای که انگ و رنگ پرچم‌ها و ملیتهای ساختگی، خراسان را سه‌چهار پاره کرده. با تمایل بیشتری به سیاست؛ و چه روزنامه نویسی‌های اول کار؛ و اثر رسول زاده در نثرش. با اینهمه او از يك طرف اولین روشنفکر خودی است که از پس مرگ شمس قیس رازی به جستجوی جدی ملاک و معیاری در نقد ادبی و زیبا شناسی کلام

کاری کرده . و از طرف دیگر آخرین فرد روشنفکر است پیش از ورود به دوره نیهیلیسم . و روشنفکر امروزی اگر نه لیاقت فردوسی و جلال‌الدین رومی را دارد آیا دست کم لیاقت این دو معاصر را خواهد داشت ؟ درست است که بهار به‌خلاف دهخدا غرب‌زده است و بینش سیاسی و اجتماعی مستقری ندارد و هم قصیده برای نفت می‌گوید و هم برای «جغد جنگ»؛ اما به هر صورت تحول شخصیت او که از شعر گفتن بالبداهه در جلسات مشاعره مشهود شروع کرده است؛ با پر کردن بیتی از مثلاً «خروس و انگور و درفش و جنگ»؛ کارش را به آنجایی کشاند که بدل می‌شود به روشنفکری خلاصه يك دوره تاریخی . دوره پیش از کودتای ۱۲۹۹ . دوره ظهور نیهیلیسم . گرچه بهار به‌خلاف دهخدا ایضاً آخرین نمونه روشنفکر کلاسیک است که جذب قدرت «امر» می‌شود و بردست حکومت می‌نشیند؛ اما به هر طریق غنیمتی است؛ بخصوص در دوره‌ای که ایرج میرزا را داریم بازبانی تازه اما اندیشه‌ای مرده؛ و وابسته به اشرافیت قاجار؛ که دیگر محلی از اعراب ندارد . و به این طریق چنان خود را اخته کرده است که آزادیخواهی هم که می‌کند از مضرات «حجاب» و «تعارف» حرف می‌زند . یا به ادای سعدی از مردبارگی . غنیمت وجود بهار وقتی واضحتر می‌شود که باز توجهی کنیم به عشقی که زبانی کهنه (رمانتیک) و اندیشه‌ای انقلابی و حتی هرج و مرج طلب دارد . اما بی‌هیچ خبری از اندیشه‌های سیاسی مسلط دنیای هم‌عهد خود . او فقط شیفته سرخی خون است . عشقی - این سر مشق محمد مسعود - رامی توان آخرین فرد «باطنی» هادانست که برخاسته از خرده بورژوازی، همان کاری را در

شعر کرد که محمد مسعود در نثر روزنامه نویسانه . یعنی که هر دو چون حرفشان شنیده نماند به آنارشیسم گراییدند. و جالب اینکه این هر دو، دست پروردگان «شفق سرخ» و دشتی بودند که اکنون از بر دست قدرت نشستگان است و سناتوری می کند!

اکنون می خواهم در پایان این بحث تند که صرف ارزیابی شتاب زده ای شد از کم و کیف کار روشنفکران خودی و کارنامه ایشان در طول تاریخ مدون ایران با تردید فراوان دسته بندی سربسته ای هم کرده باشم همه ایشان را. و به ترتیب اثر و اهمیتی که داشته اند یا هنوز دارند .

دسته اول ایشان «شهید» اند که از مثلث «ارتداد- حمل بار امانت- اعجاز کلام» بیشتر تکیه به اولی داشته اند . اینها جماعت منزله طلبان و سخت گیران و مقلدان طراز اول پیغمبری اند . که اگر صف ایشان را از مانی شروع کنیم- به ترتیب تاریخی و بدون مراعات ذکر همه اسامی- به مزدك و المقنع نخشی می رسیم ؛ سپس به قرمطیان اسماعیلی و سپس به منصور حلاج و شهاب الدین سهروردی ؛ و سپس به پسیخانیان نقطوی و شیخی ها و بابیها ؛ و سپس به میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی ؛ و سپس به صور اسرافیل و ملك المتكلمین و دست آخر به کسروی. این جماعت چون و چرا کنندگان ابدی و معترضان همیشگی و ناراضیان صرف و عنقا جویان.

دسته دوم ایشان اعجاز کنندگان در کلامند. که از آن مثلث معهود بیشتر به نکته آخر تکیه کرده اند. یعنی که به اتکای قدرت کلام- و ناچار جذبه اندیشه خویش- عمل می کنند؛ و تنها در حوزه نفسانیات؛ و نه در

حوزه «امر». و این البته که خود معجزه مانندی است؛ و دست کم کرامتی. و چون قلمرو کلامی که از آن دم می‌زنیم زبان فارسی است ناچار به جستجوی ایشان فقط به دوره اسلامی قناعت بایدمان کرد. صف ایشان را بانام فردوسی زینت می‌کنیم و می‌پردازیم به ناصر خسرو - سپس به خیام و بیهقی و عطار و مولانا جلال‌الدین و سپس به خاقانی و نظامی و حافظ و جامی و بعد، سه چهار قرنی را بسرعت طی می‌کنیم تا برسیم به بهار و دهخدا و نیما. متوجه هستید که با ذکر این اسامی خاص من به نقطه‌های عطف توجه می‌کنم. نه که خواسته باشم فاصله زمانی این اسم را تا آن دیگری خالی خالی جلوه داده باشم.

دسته سوم ایشان بردست قدرت نشینند گانند. یعنی آنها که نه در کلام خود آن قدرت را، و نه در اندیشه خود آن جذبه را، داشته‌اند که حمل بار امانت را به تنهایی کفایت کند. و نیز نه آن منزله طلبی صرف را داشته‌اند که تحمل بار «زندقه» و «ارتداد» را بیاورد؛ تا ازین راه عاقبت کارشان به شهادت بکشد. و ناچار مستعانی می‌خواسته‌اند برای اثر کردن؛ و یاوری برای حمل بار امانت. اگر این دسته را با بزرگمهر شروع کنیم - در دوره اسلامی بایست به خاندان برمکی برسیم و سپس به حسنک وزیر و به همه وزراء خراسانی تا نظام‌الملک و مثل اعلای ایشان خواهه نصیرطوسی. متأخران همین دسته‌اند امیرکبیر و مصدق.

دسته چهارم ایشان زینت مجلس «امر» شد گانند. که صرف نظر از قدرت و ضعف کلام یا جاذبه و دافعه اندیشه - چندان دربند شرط لازم روشنفکری که «حمل بار امانت» است نبوده‌اند. یعنی که چندان دربند عوض کردن وضعی نیستند. و به رضایتی و تسلیمی «واقعیت» را پذیرفته‌اند.

و سروکار داشتن با «کلام» فقط حرفه ایشان است یا وسیله ارتزاقشان. ارزشمندترین ایشان سعدی و بی ارزش‌ترین ایشان قافانی و امثاله. و در فاصله این چند اسم از عنصری بگیرو بیا تا فرخی که در «قرمطی» کشی محمود غزنوی^۱ چه به به‌ها که نکرده است. و نیز بیا تا هریک از مداحان و پزشکان و مورخان و منجمان و ندیمان درباری.

۳- روشنفکر امروزی از کجا می‌آید؟

اکنون فرصت آن رسیده است که ببینیم روشنفکر امروزی از کجا می‌آید؟ به این معنی که زادگاهش کجاست؟ کدام طبقه است؟ کدام مدرسه و مکتب است؟ و پیش از رسیدگی به این سؤال‌ها بد نیست برای آخرین بار در تعیین مفهوم «روشنفکر امروزی» دقتی کنیم. غرضم از این روشنفکر امروزی: «تنها طبقه^۲ واقعاً انقلابی - و تنها طبقه^۳ همیشه انقلابی است. چون هر طبقه‌ای^۴ با تأمین اغراض مادی اش راضی می‌شود. اما روشنفکر به خاطر این اغراض نمی‌جنگد. تا با تأمین آن(ها) ساکت شود. چرا که اگر حساب مسائل مادی در کار باشد روشنفکر معمولاً از طبقه‌ای است که از لحاظ مادی وضع چندان اسف انگیزی ندارد و کم و بیش می‌تواند معاش خود را تأمین کند. امروز اکثر نهضت‌های انقلابی جهان متعلق به روشنفکران است. چرا که برای جنبش طبقات دیگر، مهیا شدن اوضاع و شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم است تا آنان را به تحرك وادار کند. اما روشنفکر به خاطر يك نیاز

۱. مراجعه کنید به ص ۱۵۷ «ناصر خسرو و اسماعیلیان» - «قرمطی چندان

کشی کز خونشان تا چند سال/ چشمه‌های خون شود در بادیه ریگ مسیل».

۲ و ۳ و ۴. در این سه مورد طبقه را «لایه» بخوانید. که نویسنده اهمال

ورزیده. چرا که گفته شد که چرا روشنفکر يك «طبقه» نیست.

ذهنی می‌جنگد. مبارزینی که امروز در کوهستانها و جنگل‌های گوشه و کنار دنیا می‌جنگند همه ریشه روشنفکری دارند و به خاطر هیچ طبقه‌ای نمی‌جنگند و هیچ طبقه‌ای هم پشتیبان‌شان نیست. روشنفکران در شرایط مختلف اقتصادی و اجتماعی به قصد برقراری حکومت عدل قیام می‌کنند و تابع شرایط زمانی و مکانی خود نیستند. از آسیا و افریقا همانطور برمی‌خیزند که از اروپا [. . .] فرق روشنفکر با پرولتاریا در همین است که پرولتاریا می‌ماند اما روشنفکر پیش می‌رود. و به این دلایل است که روشنفکر اگرچه ممکن است پیشاپیش مبارزات طبقاتی قرار بگیرد ولی باید منافع خود را مستقل از منافع همه طبقات بداند. که او اگرچه به هر حال از طبقه برخاسته است اما متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست. روشنفکری مثل گاندی چنین وضعی را داشت. از هیچ طبقه معینی حمایت نمی‌کرد و نمی‌خواست طبقه‌ای را براندازد و طبقه دیگری را جانشین آن کند. فقط به جامعه ایده‌آل خود نظر داشت و به همین دلیل بود که بینش او از استقلال، کاملترین بینش ممکن است. مبارزین واقعی جهان سوم هم نبردشان بر پایه منافع هیچ طبقه‌ای استوار نیست و فقط به خاطر دل خود می‌جنگند.»^۱

اگر مختصر اهمالی را که نویسنده سطور بالا از نظر طبقاتی در کار روشنفکران رواداشته، معارض تعریفی ندانید که در سابق امر باتکیه به آراء دیگران از روشنفکر کرده‌ام. گمان می‌کنم اکنون می‌توان پرداخت به مقدمات ظهور روشنفکر به معنی امروزی‌اش. و می‌دانیم که این مقدمات بلافاصله پس از اولین تماس‌های بافرنگ ایجاد شد.

۱. نقل شد از صفحات ۲۲ و ۲۴ مجله «نکین» شماره ۳۸-۲۱ تیر ۱۳۴۷.

از مقاله «شیخ جدید روشنفکران» به قلم فریدون فاطمی.

و بخصوص در قضیه شکست ترکمانچای، در زمان عباس میرزای قاجار. اولین روزنامه به سبک فرنگ «در ۱۲۵۳ قمری در آمد به مدیریت میرزا صالح شیرازی - به عنوان «اخبار وقایع دارالخلافة تهران»، و دومین روزنامه در ۱۲۶۷ قمری. شماره اولش به نام «روزنامه اخبار دارالخلافة»، و از شماره دوم به اسم «روزنامه وقایع اتفاقیه»، مدیر آن میرزا جبار تذکره چی (پدر میرزا جوادخان سعدالدوله) بود و مباشر و مترجمش برجیس صاحب نام داشته است. برجیس صاحب از اروپائانی بود که در زمان عباس میرزا به ایران آمد.^۱

در همین دوره عباس میرزا است که در تبریز اولین چاپخانه تأسیس می شود. و بعد مدرسه دارالفنون است که در ۱۲۶۸ قمری افتتاح می شود. و بعد در ۱۲۷۹ اولین اثر فتحعلی آخوندزاده (آذربایجانی) در می آید. و بعد در ۱۲۸۸ قمری پنج نمایشنامه معروف اروپایی به ترجمه قراجه داغی (ایضاً آذربایجانی) به فارسی منتشر می شود... و درین الباقی سالهای قرن سیزده هجری مؤسسات فرهنگی و مطبوعاتی و علمی به سبک فرنگ همچنان رو به ازدیاد است تا آنجا که ناظم الاسلام کرمانی در حوالی ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ قمری در حدود ۷۰ روزنامه و ۴۹ مدرسه و بیست تایی مؤسسات کارخانه ای و تکنیکی را بر می شمارد^۲. این زادگاههای تربیت روشنفکران و آماده کنندگان زمینه نهضت مشروطه. اما صرف نظر

۱. نقل شد از صفحات ۲۱۴ به بعد مجله «بررسی های تاریخی» شماره اول اردیبهشت ۱۳۴۶. از مقاله «سیری در نخستین روزنامه های ایران» به قلم اسماعیل رضوانی.

۲. صفحات ۴۱۵ تا ۴۱۶ «تاریخ بیداری ایرانیان»، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

از رسیدگی به چگونگی اشاعه این نوع مؤسسات که در هر تاریخ مشروطیتی آمده؛ اجازه بدهید اکنون پردازم به شمردن زادگاههای طبقاتی روشنفکر امروزی که کمتر کسی به آن اشاره‌ای کرده.

(۱) زادگاه اول روشنفکری اشرافیت است. و فوراً بیفزایم که اشرافیت واسطه تا اواخر دوره قاجار. درست است که شاگرد به فرنگ فرستادن به صورت رسمی در دوره عباس میرزا (۱۲۳۰ قمری) شروع شده است ولی تا این شاگردان برگردند و دسته‌ای بشوند و حرف و سخنی پیدا کنند مدتی طول می‌کشد. ببینیم مقدمات این امر چگونه فراهم شد:

«از قراری که جناب موسی (موسیو) گیزو به من گفت دولت علیه ایران چند نفر از ارباب صنایع می‌خواهد. من در جواب گفتم بلی. گفت چه صنایع؟ گفتم چاه کن، آهن آب کن، معدن شناس، معدنچی و ساعت ساز. گفتند اولاً این کارها اول مهندس خوب می‌خواهد. ثانیاً استادکار با اسباب و عمله می‌خواهد و هر يك پول زیادی برای مواجب و خرجی راه می‌خواهند. اگر شما مأمور هستید، من استادهای خوب و مهندس خوب برای شما حاضر کنم همراه ببرید. اما من چنین صلاح می‌دانم که معادل بیست نفر طفل که اطفال کسبه باشند نه خانزاده که پرورده ناز و نعمت باشند بایک نفر مرد عاقل بفرستید. مثل جناب والی مصر محمد علی پاشا. هر يك پنج سال بمانند استاد شده به ایران مراجعت کنند بیست نفر دیگر بیایند و این اطفال را هر يك سالی یکصد و پنجاه تومان الی یکصد و هشتاد تومان کافی است و بهتر است. چنانکه میرزا یعقوب مترجم دولت بهیه روس پسر خود را فرستاد و سالی یکصد و بیست تومان بدو می‌دهند و خوب هم زبان فرانسوی را [۰.۰.۰]

حرف می‌زند و مشغول تحصیل علم مهندسی است.^۱
توجه کنید که در همین يك سند که متعلق است به سال ۱۲۶۴ قمری
چه نکاتی نهفته :

(الف) اینکه نویسنده متوجه بوده که اشراف زاده جماعت، از به فرنگ
رفتن و برگشتن بهره‌ای نخواهد برد .

(ب) اینکه اما هنوز متوجه ارزش استعماری کارشناس و مشاور و
مشیر و مشار نبوده .

(ج) اینکه این «پسر میرزا یعقوب، مترجم دولت بهیة روس»، همان
حضرت میرزا ملکم خان است .

(د) اینکه اما «موسی گیزو» درین حد به جنبه استعماری تحصیل در
فرنگ متوجه بوده و سفارش می کرده که همه جوانان راعین پسر میرزا
یعقوب تربیت کنند که قبل از هر تخصصی یا سر رشته‌ای در هر حرفه و فنی
«زبان فرانسوی را خوب حرف می‌زند و مشغول تحصیل علم مهندسی هم
هست .» یعنی که از همان زمان تخصص در يك فن، فرع بر دیلماجی
شناخته شده .

اما می‌دانیم که حتی چنین طرحی عملی نشد . و اولین شاگردان
ایرانی که به فرنگ فرستاده شدند اغلب اشراف زادگان بودند . که در
اواخر دوره قاجار دیگر به آن کم و کیف رسیده‌اند که اداره کنندگان اصلی
نهضت مشروطه باشند و ترجمه کنندگان قوانین اساسی و مدنی از
متن‌های فرنگی .

۱. نقل شد از صفحه ۴۲ کتاب « فکر آزادی » به قلم فریدون آدمیت .
چاپ تهران ۱۳۴۱ . که او نقل کرده است از سفرنامه میرزا محمدعلی خان به نام
«روزنامه سفارت مأمور ایران به فرانسه» .

با اینهمه حضور حکومت صد روزه کودتا و بر رفتن سید ضیاء الدین طباطبایی به عنوان محلی که کار را به دست نظامیان می سپرد؛ خود نشانه بارزی است بر اینکه این اشرافیت از فرنگ برگشته حتی لایق رهبری این نیمه دموکراسی تازه به دوران رسیده نیست. به این طریق خواب طلایی اشرافیت که گمان می کرد هنوز هم به عنوان پیشوای مشروطه، همان مناصب و همان تیولها را خواهد داشت یکشبه پرید و این غافلگیری اشرافیت چنان غیرمنتظر بود که حتی در شعر شعرای زمان اثر کرد^۱. اینجوری است که دیگر کسی ظاهر آتره برای «الملك» ها و «السلطنه» ها خرد نمی کند. و دوره بیست ساله پس از کودتا دوره تیمورتاش است و داور. که دومی کاسب زاده‌ای است و اولی از خوانین قوچان؛ و با لقب «سردار» نمایندگی مجالس دوم تا چهارم را دارد و از این راه به دستگاه پا باز کرده است تا به كمك داور و نصرة الدوله سه تن صحنه گردان اصلی بشوند در خلع ید از قاجار. و خود سید ضیاء روز نامه نویسی و روحانی زاده‌ای. و خود حکایت کننده از نوعی دست یافتن شهر نشینی تازه یا به عالم سیاستمداری. اما چون این شهر نشینی خود دوام و قوامی ندارد مگر در حضور بقالها و علاف‌هایی که در مجالس اول تا چهارم بردست اشراف زادگان از فرنگ برگشته می نشستند. و روشنفکرانی که باید در دامن شهر نشینی تازه پرورده باشند هنوز دوام و قوامی ندارند که بتوانند حکومتی را اداره کنند؛ این است که نظامی‌ها می برند. به عنوان جانشین رهبریتی

۱. «ای دست حق پشت و پناهت باز آ / قربان کابینه سیاهت باز آ»، از

«عارف» شاعر ملی! یا «تا که آخوند و قجر زنده در ایرانند این / ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد»؟ هم ازو.

که از اشراف نمی آمد و در شهرنشینی تازه پا هم زمینه ای نداشت. آن وقت همین اشراف که زمینه را از دست رفته می دیدند هر يك چنان بسرعت اسم ها را عوض کردند و چنان بنرمش از بغل گوش خطرهای زمانه گذشتند که گربه ای از لب هره ای. برای حفظ مقام و تیول و املاك و زندگی با خدم و حشم و سفارت و وزارت، يك اسم عوض کردن که چیزی نیست. و جالب است که این بار «محتشم السلطنه» ای رئیس مجلس است. در قسمت اعظم دوران بیست ساله پس از کودتا - و درست است که اوضاع زمانه جوری است که عدل الملك داد گر را به عنوان رئیس مجلس فقط به ممانعت يك سرباز محافظ، اجازه ورود به محل کارش نمی دهند؛ ولی چنین نیست که اشرافیت بالکل از میدان اخراج شده باشد. چرا که مشروطه حتی به عنوان يك نهضت شهرنشینی نتوانست ازیشان سلب اعتبار کند. «خود قانون اساسی ۱۲۸۵ يك سند محتاطانه و محافظه کار است که نوع بسیار محدودی از دموکراسی را در نظر دارد. مفاد آن در عمل توده های دهقان را از اعمال حقوق سیاسی خود چنانکه در قانون اساسی تعریف شده محروم می دارد (هرچند در اصلاح بعدی قانون انتخابات اعمال این حق در واقع به زمین داران واگذار گردید) شامل هیچ تغییر اجتماعی نیست چه رسد به انقلاب اجتماعی. و حکومت برگزیدگان و طبقه متوسط كوچك آن زمان را جنبه قانونی و نهاد می بخشد.»^۱ و با اینهمه پنجاه سال است که روشنفکر مملکت برای هر اقدام سیاسی و اجتماعی دست و بالش در «کادر قانون اساسی» بسته

۱. از مقاله داریوش همایون. به عنوان «انقلاب نباتام ایران». در

روزنامه «آیندگان» دوشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۴۷.

مانده است. این متنی که «حکومت» هر چهار صباح يك بار به نفع خود تفسیر و توجیه و تعویض می‌کند. این متنی که حتی وقتی ترجمه می‌شد کهنه بود.

به این ترتیب اشرافیت، اسم عوض کرده و به حکومت کودتا رضا داده، همچنان مصدر کارهای می‌ماند. همچنانکه پیش از آن نیز مصدر کارها بود. برای اینکه بتوان درین قضیه مختصری کنجکاوی کرد مراجعه می‌کنیم به مطبوعات موجود همین اواخر:

«آقای تقی‌زاده در کتاب تاریخ مجلس ایران نوشته‌اند: خدمات مجلس اول و دوم یکی این بود که نفوذ شاهزادگان و امرای مقتدر محلی را کم کرد. بنده که کرمانی هستم و در تاریخ قاجاریه کرمان کنجکاویهایی کرده‌ام چندی قبل مشغول خواندن یادداشت‌های ناظم‌الاسلام کرمانی بودم. متوجه شدم این مرد ساده دل با کمال صراحت در باب انتخابات دوره اول کرمان چنین می‌نویسد: «اینهارا باستانی‌پاریزی می‌نویسد^۱. و بعد متن تلگرافی را که حاکی از دخالت امرای و شاهزادگان و اشراف در انتخابات است می‌آورد؛ و بعد اسامی ۲۷ خاندان کرمانی را که در طول تاریخ مشروطیت از کرمان به عنوان نماینده به مجلس شورا آورده‌اند بدقت فهرست می‌کند و نشان می‌دهد که نزدیک به تمام آنها از اشراف و شاهزادگانند. و بعد اینطور می‌نویسد: «بنابر این می‌شود گفت که در دوران شصت ساله مشروطیت کرمان جز چند دوره‌ای که امثال شیخ یحیی و بحر العلوم و هاشمی و دکتر بقایی و مهندس رضوی

۱. نقل شد از مقاله او به عنوان «آخرین مقاومت استبداد» در مجله «بامشاد»

و ناظرزاده و دبستانی و امثال اینها و کالت یافتند مشروطیت کرمان از داخله خانواده‌هایی که بیش از یکصد و پنجاه سال بر کرمان حکومت مقتدر داشته‌اند خارج نشد با این حساب باید گفت سهم بالای دار رفتن و سر زیر خاکستر کردن^۱ و خانمان برباد دادن مشروطیت را میرزا آقاخان‌ها و شیخ احمد روحی‌ها و رفعت نظام‌ها و ناظم‌التجارها در زمان ناصرالدوله‌ها بردند و نان و کالتش را دکترشادمان‌ها و ملک‌زاده‌ها و دکتر شیخ‌ها در زمان ما خوردند . در مورد سایر شهرستانها هم هرگاه به کتاب ذی‌قیمت «نمایندگان مجلس شورای ملی» تألیف خانم زهرا شجیعی مراجعه کنیم سهم عمده را در فهرست نمایندگان از آن سلیمان میرزاها و یحیی میرزاها و اردلان‌ها و فرمانفرماها و فیروزها و قراگوزلوها و قشقاییها و دولتشاهی‌ها و سردار جنگ‌ها و سالار پیروزها و سالار سعیدها و بختیاری‌ها و ذوالفقاریها و بیات‌ها و افشارها و وثوق‌ها و اکبرها و فولادوند‌ها می‌بینیم . درین خانواده‌ها هم همیشه از همه تیپ مردمی می‌توان یافت . از چپ‌چپ مثل مظفر فیروز تا راست راست مثل بیات . هم دکتر و مهندس دارند و هم سرتیپ و سرلشکر . هم گدایی‌خانه به‌دوشند و هم مالک مخمل‌پوش . و بنابراین مراتب است که هرگز زمین از حجت خالی نیست . . .»^۲ یعنی که از حضور اشرافیت . به نوشته پاریزی بیفزایم

۱. «شیخ احمد و میرزا آقاخان و خیرالملک را پیش‌آوردند . اول سر روحی را بریدند و جلاد در حضور آن دونفر سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ (تپل) تپاند . و بعد آن دونفر را هم به همین ترتیب سر بریدند و به قول مرحوم قزوینی محمدعلی شاه خود زیر درخت نسترن ایشان را تماشا می‌کرد . سرها را برای این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را پوست بکنند و پر از گاه بکنند و به تهران بفرستند.» حاشیه از «باستانی پاریزی» است بر همان مقاله .

۲. ایضاً از همان مقاله .

که از امضای فرمان مشروطه تا کنون از سی و سه نخست‌وزیری که داشته‌ایم فقط سه چهار نفرشان از اشراف نیستند. علاوه بر اینکه سه چهار نفرشان نیز نظامی‌اند. اما ازین جمع سه جفتشان پدرو پسرند (همچو منصورها) و سه جفت داماد و پدرزن (مصدق و متین‌دفتری) و دو تا برادر (و ثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه) و چند تایی هم شوهر خواهر و از این قبیل... با اینهمه بندرت می‌بینیم فردی از افراد اشرافیت را که درین پنجاه شصت ساله مشروطه همچو دکتر مصدق یا حتی مثل دکتر امینی به جبران آنهمه ناز و نعمت محرک امری باشد یا جانی و نامی را به خطر انداخته باشد یا مؤثر در امری اجتماعی شده باشد. و تازه این هر دو به دلیل همان تحلیلی که در صفحات پیش درباره صف عوض کردن « انتلی ژانسیا »ی طبقات اشراف آمد - اولی بابر داشتن آن سنگ بزرگ نفت و دومی با به زمین گذاشتنش - در راهی قدم گذاردند که به اشرافیت می‌برازید.

و این تازه در حوزه حکومت و مسائل سیاسی است. حتی در عالم شعر و ادبیات از ایشان خبری نیست. « و من درین میان دلم حسابی شور می‌زند. چون درین بازار مکاره از هر متاعی نمونه‌ای لازم است. و من که به اشراف راه ندارم عاقبت باید بتوانم از زبان نویسندehای وابسته به آنها دریابم که درین انبان چیست؟ و حیف که درین باره همه نویسندگان سکوت گزیده‌اند. این طور که من می‌بینم کسی جرأت نمی‌کند دست به اینکار بزند. چون طبقات مسلط انگار از قلمرو ادبیات طرد شده‌اند. و البته این هشدار بسیار به جایی است. »^۲ چون اشرافیت و مرده ریگش چندان مددی به هسته روشنفکری نداده.

۱. بجز حسنعلی منصور که در راه غرب زدگی جان داد

۲. نقل از «ارزیابی شتابزده». ص ۶۱-۲. به همین قلم.

اما هنوز بزرگترین سهم رفاه را همین‌ها دارند و ناچار بزرگترین دین ملت به گردن ایشان است. تنها يك دشتی- که تازه از روحانیت برخاسته- و اهل آن خانه نیست آنهم به چه صورتی طرحی از زنان ایشان را رسم می‌کند. و حجازی که خود از ایشان است حتی دم از اشرافیت نمی‌زند و سراپا بدل شده است به زبان حال طبقات متوسط و آخوند و اداری جماعت. و هدایت که یکسره به ایشان پشت کرده است- و دیدیم چرا- و بدل شده است به نوعی نویسنده پیشقراول و زبان حال گل‌بیو- و داش آکل- و حاجی آقا. اینطوری است که روشنفکر از اشرافیت برخاسته ناله‌اش سرد است. هیچ مدرسه‌ای^۱، هیچ موزه‌ای، هیچ تأثیری، هیچ مطبوعه‌ای، هیچ بورس تحصیلی و هیچ تالار نمایشگاهی درین چهل پنجاه سال اخیر به خرج ایشان دایر نشد. و گرچه گاهی مشیرالدوله پیرنیایی است و يك دوره تاریخ- یافره‌اد میرزایی بادوسه کتاب- و امین‌الدوله‌ای بادرهمین حدود آثار- یا عبد الله مستوفی و يك بیوگرافی و ازین قبیل... اما کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی‌شان؟! اما مراجعه کنید به اخلاف اشرافیت که

۱. با یکی دو استثناء مثل دارالفنون یا مدرسه تربیت و کتابخانه‌اش در تبریز و ازین قبیل. آن‌هم نه چندان به قصد قربتی. بلکه به قصد دور ماندن از فقر و جنجال و ازدحام محیط. ملاحظه کنید؛ «کودکی چهارساله بودم که در سال ۱۳۱۶ قمری در صدارت مرحوم میرزا علی‌خان امین‌الدوله نهضت مهمی در فرهنگ ایران پیش آمد... انجمنی به نام انجمن معارف تأسیس شد و هر يك از اعضای برجسته آن بهمه گرفتند که مدرسه‌ای به همان روش اروپایی در تهران تأسیس کنند... در آن زمان کسانی که می‌خواستند فرزندان‌شان در شهرهای آرام و منزله درس بخوانند مدارس سویس را ترجیح می‌دادند و برادر من شهر نوشاتل را در سویس... ترجیح داد...» نقل شد از ص ۴۷۹ مجله «راهنمای کتاب» دیماه ۱۳۴۵. از سرگذشت سعید نفیسی به قلم خودش...

با حفظ مناصب وزارت‌تخارجه‌ای^۱ و حکومتی اکنون به قمارخانه‌داری مشغولند یا کلوب و نجیب‌خانه باز کرده‌اند و با این مشخصات: «ویسکی آگوگو - مطبخ ایتالیایی با دیزی - جمعه‌ها ته دانسان!»^۲ به این طریق اشرافیت با آنهمه ناز و نعمت و فرنگ رفتگی و فرنگی‌دانی و ناچار بامختصر هوایی که از روشنفکری وارداتی می‌بایست درس داشته باشد اکنون اینجا يك خادم دو جانبه شده است. از طرفی خدمت بورژوازی تازه به‌دوران رسیده را می‌کند درین نوع کلوبها و «بولینگ»ها - که در فصل پاتوق‌های روشنفکری بتفصیل از آن سخن خواهم راند - و از طرف دیگر خدمت دربست هر حکومتی را می‌کند. و بجز استثناهایی که برشمردم دامن اشرافیت چنان آلوده است که اگر هم روزگاری دایگی روشنفکری را کرده و آن را همچو ارمغانی از فرنگ با خود آورده - روشنفکری در آخرین تحلیل چنانکه دیدیم از انتساب به چنین دامن آلوده‌ای ابا کرده است. بخصوص اگر با توجه به مفهوم طبقاتی قضیه متذکر این نکته باشیم که به‌رفاه‌رسیدگان از دایره تأثیر و تأثر اجتماعی خارج شده‌گانند. چرا که - باز صرف نظر از استنهاها - هر به‌رفاه رسیده‌ای مرغی است بر سر تخمی نشسته و بیشتر محافظه کار است و وضع موجود را بهترین وضع می‌داند. و اگر امروز اغلب استادان دانشگاه، اطبا، مقاطعه کاران، کادر بالای سازمان برنامه‌ایها و نفتی‌ها و بازرگانان «کمپرادور» همپالگی استعمار - طالبان وضع موجودند - روزگاری

۱. مراجعه کنید به کتاب «سلام، جناب سفیر کبیر» به قلم احمد نامدار، چاپ تهران، ۱۳۴۳. که گرچه کتاب شلم شوربایی است اما فضاحت اشرافیت معاصر وزارت خارجه‌ای را می‌رساند.

۲. عین اعلان یکی از همین کلوبها. در «کیهان» ۱۴ اسفند ۱۳۴۲.

بود که اشرافیت قاجار با حفظ زمین و تیول و مقام و منصب، چنین وضعی را داشت. و جالب اینکه اگر روزی به حساب نسب دسته‌هایی که در پیش شمردم رسیدگی بشود خواهیم دید که هنوز چه نسبت بالایی از ایشان را فرزندان اشرافیت او آخر دوره قاجار می‌سازند.

(۲) زادگاه دوم روشنفکری روحانیت است. و اگر در نظر داشته باشیم که پس از اشرافیت - یا به موازات آن - روحانیت است که همیشه دسترسی به کتاب و مدرسه داشته؛ اما به صورت بومی و سنتی‌اش، در مدارس طلبگی قم و نجف و الخ ... متوجه خواهیم شد که اولاً چرا در مهد روحانیت می‌توان آمادگی‌های بومی برای تربیت روشنفکران جست. و ثانیاً چرا گاهی روشنفکران برخاسته از روحانیت بار روشنفکران برخاسته از اشرافیت سخت در تعارضند. و نیز جالب اینکه گاهی به همان اندازه که روحانیت در حفظ سنتها و روحیه متحجر و سختگیری نسبت به فروع مصرّ است - روشنفکر از روحانیت برآمده نیز در تظاهرات روشنفکری وارداتی که پیش ازین گذشت مصرّ بوده است. چرا که در يك خانواده روحانی، فرزندان (و معمولاً ذکور ایشان). چرا که دخترها هنوز که هنوز است وقتی شوهر کردند حکم شوهرها بر ایشان رانده می‌شود (ایشانند که خبرهای دست اول را از تعصب و خامی و تحجر روحانیت دارند یا احیاناً از تنگ نظری و ریاکاری روحانی نماها. و البته عکس العمل چنان خامی‌ها و ریاهاست که از فرزندان ایشان نخستین سرخوردگان را از هر چه مذهب است می‌سازد. درست است که يك محیط خانوادگی روحانی جایی مناسب است برای تجربه کردن اصول و زیستن با آن و دفاع از آن. ولی درست در چنین محیط‌هایی است که سختگیری‌های

مذهبی و بکن نکن‌های شرعی کار را بر فرزندان گاهی چنان سخت می‌گیرد که از کوره در بروند و اصول و فروع مذهب را با هم انکار کنند. شخص من که نویسنده این کلمات است در خانواده روحانی خود همان وقت لامذهب اعلام شد که دیگر مهر نماز زیر پیشانی نمی‌گذاشت. در نظر خود من که چنین می‌کردم بر مهر گلی نماز خواندن نوعی بت پرستی بود که اسلام هر نوعش را نهی کرده. ولی در نظر پدرم آغاز لامذهبی بود. و تصدیق می‌کنید که وقتی لامذهبی چنین به این آسانی به چنگ آمد؛ به خاطر آزمایش هم‌شده، آدمیزاد به خود حق می‌دهد که تا به آخر براندش.

نکته دیگری که در مورد روشنفکری از روحانیت برخاسته، باید تذکر داد اینکه اگر درس خواندن و با سواد شدن برای طبقات فقیر نوعی وسیله بالارفتن از مدارج طبقاتی است؛ و یک لیسانس یا دکترا در دست فرزندان روستایی یا پیشه‌وران و کارگران نوعی جواز است برای راه یافتن به رأس هرم اجتماعی؛ و در همین قضیه چه سرسپردگی‌ها و حرف شنوایی‌ها که نهفته است! و چه فراوان خدمتگاری که برای حکومت ازیشان انتظار می‌رود! اما برای روحانی‌زادگان، سند تحصیلی وسیله عوض کردن طبقه نیست. چرا که یک روحانی گرچه به طبقات فقیر وابسته است اما این وابستگی را در حوزه رهبری و مدیریت اعمال می‌کند نه در حوزه همسری و مساوات با ایشان^۱.

۱. در زمان حیات پدرم بارها پیش آمده بود که صبح که به نماز مسجد می‌رفت سر راه با توپ و تشر و گاهی به ضربه عصایش پاسبان گشت را از خواب پرانده بود که به جای چرت زدن بلند شود نمازش را بخواند و مواظب زندگی خلق الله باشد... و بعد گله رئیس کلانتری و دیگر قضایا.

نکته دیگری که در مورد روشنفکری برخاسته از روحانیت باید گفت اینکه در يك خانوادۀ مذهبی و روحانی مفهوم رهبری در زندگی روزمره برای همه افراد خانواده لمس می شود. و این همان خصیصه ای است که در يك روشنفکر به عنوان رهبر پیشرو اجتماع سراغ داده ایم. و به هر جهت مشاهدۀ روزمرۀ حل و عقد امور و مشکلات مردم و اهل محلی که قلمرو عمل فلان رهبر روحانی است - از امامت نماز جماعت گرفته تا استخارۀ در خانه - و از عقد و طلاق (فعلاً مخفی) گرفته تا رسیدگی به امور آخرت و خمس و زکاة و الخ... فرزندان از او ان کودکی کششی به سوی رهبری پیدامی کنند. و مجموعه این عوامل است که معمولاً روشنفکران برخاسته از زادگاه روحانیت را اغلب آدمهای قد و يك دنده و اصولی بارمی آورد. گرچه اغلب ایشان به همان علت که گذشت بیش از دیگران تظاهر به معارضة با مذهب کرده اند. و آن وقت خطر از همین جا برمی خیزد که گرچه هر هری مآبی و تنعم پرستی آن دسته از روشنفکران برخاسته از اشرافیت که در فرنگ درس خوانده اند نقطه متضاد خود را در اصول پرستی و جو کی مآبی روشنفکران از روحانیت برخاسته می بینند. اما نتیجه سوء امر، همدستی و همداستانی عجیبی است که این هر دو دسته در گذر به سوی دنیای نیهیلیسم از خود نشان می دهند. یعنی که در بیشتر غوطه ور شدن در دنیای بی ملاکی. اگر توجه داشته باشیم که یکی از موانع مهم سلطۀ بی چون و چرا ی اشراف در قضیۀ مشروطه، نفوذ روحانیان بود که مدافعان بورژوازی کم اندوخته ملی بودند و با شرکت در مشروطه دست طبقۀ حاکم را می بستند و طرف مردم را می گرفتند و از اصول دم می زدند و ترمز می کردند همه فرنگی مآبی های اشرافیت را - و به همین

دلیل بود که اختلاف مشروطه و مشروعه پیش آمد - اکنون ، تأسف درین است که بازماندگان این هردو فریق اغلب به يك راه می‌روند . اشرافیت با خدمتگاری «حکومت» و خارج‌شدن «اختیاری» از حوزه تأثیر و تأثر روشنفکری؛ و روحانیت با وضع گرفتن‌های تعصب‌آمیز و خارج‌شدن «اجباری» از گردش‌زمانه . بدتر اینکه اغلب روشنفکران برخاسته از روحانیت در اغلب موضع‌گیریهای فکری و اجتماعی خود نوعی کمک‌کنندگان به غرب‌زدگی آن دسته دیگر بوده‌اند . و چه براحتمی می‌توان يك دوره تسبیح نام ازیشان آورد . تقی‌زاده و کسروی دو نمونه بارز ایشان . به هر صورت اغلب روشنفکرانی که درین ۵۰-۶۰ ساله مشروطه حرفی برای گفتن داشته‌اند و عقیده‌ای برای دفاع کردن و اصولی برای تبلیغ ، از روحانیت برخاسته‌اند . اما با این نقطه ضعف عمومی که اغلب ایشان از در غرب‌زدگی درآمده‌اند و در جستجوی راه حلی برای جامعه ، بیشتر به راه روشنفکرانی رفته‌اند که برخاسته از اشراف ، فقط دم از مدینه فاضله و ارداتی و شبه فرنگ خود می‌زده‌اند یا می‌زنند .

(۳) زادگاه سوم روشنفکری مالکیت ارضی و حشم‌داری ایلات است . بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که نمایندگان مجلس درین همه سال‌های مشروطیت اغلب از مالکان بزرگ بودند یا از رؤسای ایلات که به نمایندگی به تهران می‌آمدند و فرصت این را می‌یافتند که فرزندان و بستگان خود را به مدارس و دانشگاه‌های داخل و خارج بفرستند . و نیز با توجه به این که اغلب این سران ایلات پس از شرکت بختیارها در فتح تهران هم از بورژوازی تازه به‌دروان رسیده و هم از حکومت سهمی بردند تا آنجا که شاه وقت از خانواده ایشان زن برد . اینها همه مقدماتی

بود برای این که فرزندان ایلی سر از پاریس و لندن و نیویورک در آورند. و اکنون اسم‌های فراوان می‌توان شمرد از خانواده‌های ایلی که استاد دانشگاهند یا از قضات عالی مقام یا از سران لشکر. این هر دو دسته چه آنها که از مالکیت بزرگ ارضی نان می‌خوردند و چه فرزندان رؤسای ایلات - درین نقطه مشترك بودند که گرچه از قبل زمین و ایل می‌زیستند (یا هنوز می‌زیند) اما بازمین و ایل بریده بودند. و تقریباً هیچ کدام ایشان دیگر خبری از آب و ملك نداشت یا خبر از فقر روزافزون افراد ایل. حتی دیگر نمی‌شد در میان ایشان کسی را دید که بتواند اسب سوار بشود. این دو دسته از روشنفکران از طرفی رفاه زندگی ماشینی و شهری را در اختیار داشتند و از طرف دیگر رفاه خدمتگذاری ایل و حشم و اطرافیان را. درست است که هر يك از ایشان شاید تا درس می‌خوانده‌اند همچو همقطاران و همکاران خود حرفی هم داشته‌اند و سخنی، و نقشه‌ای برای اصلاحی در سر؛ اما به محض این که به جای پدر می‌نشستند و اختیار قبض و بسطی را در دست می‌گرفتند معلوم می‌شد که چه درمانده‌آدمهایی هستند. اگر بخو بریده نبودند. پدران ایشان دست کم کدخدای ده یا ایل را می‌شناختند و با مشکل کشت و مرتع و قنات آشنا بودند. ولی خود ایشان به بیکارگی شهری خو کرده، و به درآمدهای سرشار ایل و املاك تکیه داده؛ و از طرف دیگر با آن مدعیات در سر؛ درمی‌ماندند که چه بایدشان کرد؟ به‌ده یا به ایل برگردند؟ که زندگی به سبك فرنگ را چه بسختی می‌شود در آنها دایر نگهداشت! یا همه را رها کنند؟ پس از کجا ارتزاق کنند؟... به گمان من مجموعه نابسامانی‌هایی که منجر به فروش اقساطی

اما نیمه کاره اراضی شد ناشی ازین واقعیت بود که روشنفکر مالک زاده یا ایلاتی در کار خود درمانده بود. نه می توانست به درآمد ناچیز روشنفکری قناعت کند و نه می توانست به سبک پدران خود در ده و بر سر ایل بنشیند. و به این دلیل بزرگتر که اقتصاد مصرف کننده بایست در دهات و میان ایل هم جا پایی می یافت که وسیع ترین بازار داخلی است برای مصرف مصنوعات ماشینی... به هر صورت این دسته از روشنفکران به جای این که مشکل گشای کوچکترین مسئله اجتماعی باشند خود در بیشتر موارد مشکل تازه ای بر مشکلات اجتماعی افزوده دارند. و بندرت می توان کسی یا کسانی ازیشان را یافت که به قدرت و تحرك روشنفکری توانسته باشند منشأ اثری یا حرکتی شده باشند در زندگی ده یا ایل: تأسیس ده یا شهر نمونه ای، اسکان داخلی عشیره ای، هدایت ایلات به نوع دیگری از حشم داری، تأسیس کارخانه ای در مسیر ایل، و ازین قبیل... من که سراغ ندارم.

۴) زادگاه چهارم روشنفکری شهرنشینی تازه پاست با تمام حرفه های مختلفش. از کارگری ساده تا پیشه وری و کارمندی دولت. و این گرچه قلمروی است بسیار محدود، بادست بالاسیصد هزار نفر کارمندان کشوری و لشکری و حدود دو میلیون نفر کارگران مملکت، اما لایق ترین زادگاههای روشنفکری است. روشنفکرانی که ازین زادگاه برآمده اند نه به اسب و استر صدارت و وزارت دوله ها و سلطنه ها آمخته اند و نه از تعصب و خامی روحانیت بجان آمده اند تا از طرف دیگر بام بیفتند و نه از املاک موروث و حشم ایلی ارثی دارند تا طفیلی بارآمده باشند. اینها هستند که فارغ از تمام مقدمات طفیلی پروری و تعصب، در خانواده هایی

زیسته‌اند که پدری با درآمد متوسط و معقولش آن را می‌گردانده. به حرفه‌ای یا کسبی یا تخصصی یا نوعی کارگری یا منصب کوچکی در دستگاه دولت. و هر کدام از فرزندان ایشان دور از ملاقات چهرهٔ گریه فقر، طعم بسیاری از محرومیت‌ها را چشیده‌اند و هر يك زیر بال گوشه‌ای از زندگی را گرفته‌اند. از کار در تعطیل تابستان گرفته تا عصرها و شب‌ها و در دست پدر ایستادن - تا توانسته‌اند مدرسه‌ای ببینند یا دانشگاهی؛ و بعد برسند به تخصصی و درك و شعوری و نوعی آمادگی برای رهبری. اینها هستند که نه دلبستهٔ اشرافیت و نه در بند تحجر روحانیت یا عکس‌العمل آن، و نه در ماندهٔ طفیلی‌گری مالکیت و زندگی ایل، نه تنها مشکل‌گشایان کار خویش و خانوادهٔ خویش‌اند بلکه امید روشنفکری مملکت‌اند. و به همان نسبت که شهر نشینی توسعه می‌یابد و مدارس محصول بیشتری می‌دهند بر جماعت این دسته از روشنفکران نیز افزوده می‌شود. البته اگر طفیلی پروری مدرسه‌های دیپلمه ساز بگذارد و وسوسهٔ مشاغل طفیلی - همچون کار در دستگاههای امنیتی و نظامی و تبلیغاتی و تفنی و زینتی - که کار کمتری می‌خواهند و مزد بیشتری دارند. و نیز اگر سرایت این وبای اخیر بگذارد که به جان روشنفکران افتاده: اینکه هر روشنفکری سرخورده و نوید از عوض کردن اوضاع زمانه، و در مانده در کار انتفای جامعهٔ طبقاتی، به عوض کردن وضع طبقاتی شخص شخیص خویش قناعت می‌ورزد.

با اینهمه، مدارس با همهٔ آینده‌نامعلومی که پیش پای فارغ‌التحصیلان خود می‌گذارند و با همهٔ هروری مآبی‌هایی که حاصل تحصیل در آنهاست با سالی ۳۰ - ۴۰ هزار دیپلمه (بلکه بیشتر) وطن ثانی این دسته از

روشنفکران است که از وطن طبقاتی خود یعنی شهر نشینی تازه پابه‌آن تحویل داده می‌شوند و به‌همین دلیل است که در بحث از روشنفکری قبل از هر چیز به توسعه فرهنگ اهمیت داده می‌شود و به‌گسترش مدرسه و مکتب و آزمایشگاه. و به این که چه باید کرد تا مدارس و مکتب‌ها و آزمایشگاه‌ها و دانشگاه‌ها جوابگوی درستی باشند به درخواست‌های لازم اجتماع. و نکته جالب که از هم اکنون در پیشانی این دسته از روشنفکران آینده می‌توان دید این که ایشان در بند شهرنشینی تازه پا با تمام مشخصات طبقاتی‌اش نیز نخواهند ماند. ایشان گرچه ازین زادگاه برآمده‌اند و برمی‌آیند اما از دامانش خواهند گریخت و به جستجوی دنیایی برخوانند آمد (یعنی برآمده‌اند؟) فارغ از اجبار حضور طبقات، و حضور فقر و غنا، و حضور استعمار. ورسته از بندهای طبقاتی و اخلاق بورژوا. و اگر قرار باشد حاصل مبارزه‌های سال ۱۳۲۰ به این طرف را خلاصه کنیم جز این چه خواهد بود که نشانه‌هایی ازین آینده نزدیک ظاهر شده است؟ در شعر شعرای جوان، در اعتصاب‌های غیر مترقب کارگری و دانشگاهی، در هول و ولایی که حکومت‌ها دارند برای رهبری جوانان (والبته اغلب به غلط و در مسیر نادرست)، در لاسی که با ایشان می‌زنند برای بازگشت از فرنگ، در قضیه مغزهای فراری، در مجله‌های فرمایشی که برای جوانان درست می‌کنند، و تبلیغ به عمد و اطلاعی که در آنها به سمت کامجویی‌های حقیر از زندگی هست... و در هر جای دیگر ازین نشانه‌ها فراوان می‌توان سراغ داد.

چنین بود زادگاه‌های طبقاتی روشنفکران درین مملکت. اما هر چهار دسته روشنفکرانی که برشمردم از آن دسته‌بندی اصلی برکنار

نیستند. اکثریت عظیمی که به حداقل روشنفکری قناعت کرده‌اند و از روشنفکری فقط شغلش را دارند تا از عنوان و اعتبارش برای بر رفتن از مدارج شغلی یا طبقاتی استفاده کنند. و اقلیت کوچکی که به حد اکثر روشنفکری گرویده‌اند. به این ترتیب و صرف نظر از این دسته‌بندی اصلی - روشنفکران در ایران مثل هر جای دیگر دسته‌ای خاصند و لایه‌ای، قشری، و نه طبقه‌ای؛ غیر از دسته‌ها و طبقات دیگر اجتماعی. دسته‌ای دائم‌التزاید که به علت اجبار شهرنشینی و گسترش خدمات اجتماعی و تعلیمات عمومی، روز بروز قلمرو گسترده‌تری خواهند یافت و ناچار در جستجوی قدرتی که تا کنون از راه مال و ملک و ثروت موروث و حسب و نسب بدان می‌رسیده‌اند یا هنوز می‌رسند - ایشان همان قدرت را در اثر کارآمدهای شخصی خود می‌خواهند بدست آورند. قدرت رهبری اجتماع را. منتهی آن دسته کثیر روشنفکران که به حداقل روشنفکری قناعت کرده‌اند هم اکنون نیز بر احتی می‌توانند - یا توانسته‌اند - به رهبری مملکت که در شرایطی دست کم نیمه استعماری اعمال می‌شود راه بیابند. چرا که قدرت حکومت‌ها با دستی پر از پول نفت، و دست دیگر پر از ابزار ارتباطی با مردم (رادیو - مطبوعات - تلویزیون) بهترین خریدار ایشان است. بحث بر سر آن دسته قلیل روشنفکران است که طالب حداکثر روشنفکری‌اند و افزون طلبند و وضع موجود را نمی‌پذیرند و در صدد عوض کردن شرایط موجودند.

روشنفکران چینی و غرب

بعنوان ضمیمه فصلی که گذشت - ترجمه فصل آخر کتاب « روشنفکران چینی و غرب » را می آورم. که بتازگی منتشر شده است. با این هدف که نشان بدهد که چرا جماعت صد هزار نفره دانشجویان چینی - درس خوانده در فرنگ و امریکا و ژاپون (از ۱۸۷۲ تا ۱۹۴۹) - نتوانستند کوچکترین تأثیری بگذارند در راهی که چین به سمت سوسیالیسم تعقیب می کرد. و با آنکه قسمت اعظم رهبری تربیتی و سیاسی و اقتصادی چین درین ۷۷ ساله میان آن دو تاریخ، به دست همین فارغ التحصیلان بوده است چرا ایشان نتوانستند روحیه آزرده مرد چینی را با «متروپل» اخت کنند؛ که دوست سال تمام او را دوشیده بود و زجر داده بود و در حقارت هوای استعماری نگهداشته بود. و پیداست که غرض از نقل این فصل ایجاد امکان نوعی مقایسه است. و استنتاج این سؤال که آیا روشنفکران ایرانی درس خوانده در فرنگ و امریکا - یا تربیت شدگان ایشان در مدارس داخلی - خواهند توانست کاری را بکنند که همقطاران ایشان در چین نتوانستند؛ واضح است که جواب این سؤال را وقتی بدقت بیشتر می توان پیشگویی کرد که بدانیم در همین فاصله زمانی، ما چقدر محصل به فرنگ فرستاده ایم و بر زمینه کار ایشان چقدر فارغ التحصیل از مدارس داخلی داشته ایم. تا بدست آمدن این ارقام - که در صفحات ۱۱۱ تا ۱۲۶ تخمینش را زده ام و نیز در ضمیمه «قافله ای درازا مالنگ» که بیاید - فعلاً سه نکته برای شروع داریم :

یکی اینکه ما از صد و پنجاه سال پیش شاگرد به فرنگ فرستادن را شروع کردیم. یعنی که از حوالی ۱۱۹۴ شمسی و ۱۲۳۵ قمری.

دوم اینکه گرچه با وجود قلت جمعیت ما نسبت به چین، نسبت این نوع تحصیل کرده ها مان بیشتر می نماید - اما پراکندگی مراکز تحصیلی ایشان که هر يك جهان بینی جداگانه ای را به تحصیل کرده های در فرنگ یا امریکا داده است خوشبختانه شرط هماهنگی میان جمع ایشان را منحصر کرده است به عمل کردن در حوزه برداشت های استعماری.

سوم اینکه بیداری نسبی اما ابتر روشنفکران ایرانی یکی در وقایع مشروطه رخ داد سپس در وقایع پس از شهریور ۱۳۲۰ و بار دیگر در وقایع سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲.

فصلی از کتاب « روشنفکران چینی و غرب ۱۸۷۲ - ۱۹۴۹ »

بقلم وای. سی. وانگ. (صفحات ۴۹۷ تا ۵۰۳) چاپ امریکا - سال ۱۹۶۶.

اینک واضح گردید که برای بررسی تاریخ چین در صد سال اخیر، مهمتر از همه توجهی است که بایستی به تصادم آشکار تمدن غربی با یک شیوه اجتماعی سخت متفاوت، یعنی شیوه سنتی چین کرده شود. در فصل اول اصول اساسی و عمل کننده این اجتماع را مورد بحث قرار دادیم. این اصول بر ارزشهای اخلاقی معین استوار بود و از همه این اصول مهمتر هماهنگی اجتماعی بود. در عمل، این شیوه اجتماعی به دو رویداد منتهی می شد. نخست آنکه موجب می شد تغییر مادی وضع زندگی با کندی بسیار صورت گیرد و دیگر اینکه حکومت اجتماعی یک عده دانشمندان را محرز می کرد، با سوادانی که وظیفه شان دفاع و صیانت ملاکهای اساسی بود. این هر دو وضع در قرن نوزده به علت برخورد شدید با غرب درهم شکسته شد. تغییر کند اوضاع مادی زندگی، به یک نوع مقاومت در برابر فعالیتهای بازرگانی و صنعتی منجر گردید و ضمناً این نومییدی را پیش آورد که کوششهای انسانی برای غلبه بر طبیعت بجایی نمی رسد. چنین نومییدی و مقاومتی، چین را در برابر غرب در یک موقعیت غیر قابل رقابت قرار داد. غرب که پس از رنسانس خود را از موانع اجتماعی و اخلاقی مشابه، منتهی سبکتر، رها نموده بود و قرن ابداع و انقلاب یا انقلابات صنعتی را پیش آورده بود.

شکست در چین، ابتدا به صورت شکستهای نظامی روی داد^۲. برای دفاع از خود، چین مجبور شد تعهدات و سرمایه گذاریهای صنعتی را افزایش دهد و مربیان خود را از نو تربیت کند. این چنین اجباری، اساس اجتماع چینی را دگرگون ساخت. به مجرد چنین رویدادی دیگر حفظ سنن گذشته بسختی امکان یافت. پرسش مهم این نبود که آیا شیوه اجتماعی قدیم را حفظ کنیم، بلکه بیشتر این مسئله مطرح بود که کدام شیوه نو را جایگزین شیوه قدیم بنماییم. بیشتر چینی ها طرفدار اجتماعی بودند که بر الگوی غرب ساخته شده باشد و مخصوصاً امریکا و انگلیس را ترجیح می دادند. اما مدت زیادی وقت لازم بود تا سیستم های طرفدار اصالت فرد جای خود را در اجتماع چین باز کنند. در حالی

1. Chinese Intellectuals and The West. 1872-1949 By: Y. C. Wang. The University of North Carolina Press. U.S.A. 1966.

۲. گویا در ایران نیز وضع چنین بود. شکست ترکمانچای و هرات و دیگر قضايا... ج.

که روش حکومتی که با تمرکز قدرت عمل می‌کند، وقت زیادی نمی‌خواست. و وقت چیزی بود که چینی‌ها نداشتند یا دست کم احساس می‌کردند ندارند. اغراق نیست اگر بگوییم دموکراسی به مفهوم غربیش هیچگاه زمینه‌ای در چین نداشته است. با این تحلیل می‌توان طرز کار تغییر اوضاع اجتماعی چین را بررسی کرد. اولین مسئله اهمیت طبقه تحصیل کرده بود. روشنفکران بودند، نه دهقانان که آگاهانه با مشکلات حاصل از نفوذ غرب دست به گریبان بودند و طرز تلقی آنها، عکس العمل‌های اجتماعی و سیاسی چین را در برابر غرب تعیین می‌کرد. آیا آنها در برابر هرگونه تغییری، لجوجانه مقاومت می‌ورزیدند یا روش‌های غربی را کورکورانه تقلید می‌کردند؟ بطور کلی در مواجهه چین با غرب، چهار مرحله یا چهار زمینه می‌توان برشمرد. اول از ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰- در این مرحله تنها معدودی از مردان بودند که تجربه تکان دهنده‌ای برای چین آینده پیش‌بینی می‌کردند. مرحله دوم از ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۵ که یک مدرنیزاسیون نسبی به وسیله کارمندان معدودی که متخصصان امور خارجه بودند در قلمرو فعالیت‌هایشان روی داد. این کوششها محدود به نوآوریهای فنی (تکنولوژی) بود و چون ثابت شد که این کوششها برای حفاظت چین کافی نیست اصلاحات (رفرم) اجتماعی و سیاسی در مرحله سوم از ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۹ بوقوع پیوست. وقایع مشهور این زمان بالاخص قابل ذکر است. ابتدا حمله «ین‌فو» به حکومت استبدادی صورت گرفت و بعد انتقاد کوبنده «لیانگ چی‌چائو» متوجه مردانی شد که قدرت را در دست داشتند. این دو تحول کمک زیادی به انقلاب ۱۹۱۱ کرد. در انقلاب ۱۹۱۱ نقش فعال برعهده چینی‌هایی بود که در ژاپن تربیت یافته بودند. سرانجام میان سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹ دسته‌ای از استادان چینی که بعضی تربیت یافتگان ژاپن و گروهی تربیت شدگان غرب بودند دست به انقلابی زدند که از حد سیاسی برتر بود و در قلمرو ارزشها قرار داشت. آنها این اعتقاد را پیش کشیدند که عیب اساسی به علت طرز تفکر «کنفوتزه‌ایسم» است و باید این طرز تفکر را برانداخت تا چین بتواند به تجدد واقعی برسد.

در مرحله چهارم از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۹ چین شاهد سه کوشش بود تا خلئی را که از بی‌اعتبار شدن کنفوتزه‌ایسم بوجود آمده بود پر کند. ابتدا این پیشنهاد مطرح گردیده بود که چین بکلی «غرب‌زده» شود. این پیشنهاد از نظر سیاسی غیر

عملی بود و بزودی جذبۀ خود را از دست داد^۱. و دیگری کوشش «کومین تانگ» که بر اصول عقاید «سون یاتسن» پایه گذاری شده بود. و بیست سال میان سالهای ۱۹۲۷ و ۱۹۴۹ در کش و قوس این آزمایش گذشت. يك عیب چشم گیر این آزمایش تمایل حزب به ظاهر تعالیم «سون» بود و اینکه به روح این تعالیم توجه نشد. بی شك دلایل زیادی برای این شکست وجود داشت. یکی اینکه خود این تعالیم

۱. کنفوتزه ایسم و دموکراسی جدید غربی هم از نظر تاریخی و هم از نظر ایدئولوژی با هم متناقض اند، در غرب از قرن یازدهم به بعد، گسترش تجارت منجر به روی کار آمدن طبقۀ متوسط بورژوازی گردید و در عوض به علت يك سلسله موقعیت های پیچیده در قرون بعدی، همین طبقه بودند که مدافعان عمده ناسیونالیسم و کاپیتالیسم و دموکراسی شدند. در چین، کنفوتزه ایسم سد راه تحولات بازرگانی قرار گرفت و بازرگانان را از نفوذ سیاسی محروم ساخت. دو طبقۀ عمده در چین، با سوادان و دهقانان بودند و هیچ کدام هم در مقامی نبودند که مدافع يك سیستم سیاسی دموکراتیک قرار بگیرند. از نظر ایدئولوژی حتی فاصله میان کنفوتزه ایسم و دموکراسی واضح تر است. در اجتماع پیرو کنفوتسه توده های مردم در ظل حکومتند. در حالی که در دموکراسی، توده های مردم تعیین کننده حکومت می باشند. اصل اساسی در دموکراسی این است که انسان ناقص است و قدرت فاسد کننده. در حالی که در کنفوتزه ایسم اصل اساسی، دانش بی چون و چرای مرد دانا است. در دموکراسی تحمل کردن نقطه نظرهای متفاوت توصیه می شود. اما در کنفوتزه ایسم اعتقاد همگان به يك سلسله ملاکهای مسجل، رمز اعتلای جامعه شناخته می شود. حتی در طرز عمل، این دو روش با هم کاملاً متفاوت است. اولی برای صیانت آزادی و عدالت بر اجرای دقیق قانون تکیه می کند در حالی که دومی الزام قانونی را در خور يك جامعه خوب نمی داند. اگر ناسیونالیسم و کاپیتالیسم از نظر تاریخی جزء لاینفک دموکراسی انگلیسی-امریکائی است، حرص به مال و اعتقاد به حکومت سیاسی مطلقه هم معنی است برگردن تقوای کنفوتسه ای. سیستم کنفوتسه ای از مرکزیت آغاز می کند و الهام بخش توده ها از بالا است. اما دموکراسی به علت طبیعت خاصش نمی تواند چیزی را بر توده ها تحمیل کند. بنابراین، این قصد که دموکراسی را جایگزین کنفوتزه ایسم در چین نمایند دلیل جهالت کسانی است که به این کوشش دست زدند. آنان بدون آنکه خود بدانند بیشتر تحت تأثیر شیوۀ فکری کنفوتسه بودند تا تحت تأثیر افکاری که از تمدن غربی اخذ کرده بودند. و این امر از نوشته های خودشان هم پیداست. نوشته هایی که از کلمات احساساتی و شمارهای تحقیر آمیز نسبت به مخالفان شان آکنده می باشد. اینگونه احساساتی شدن ها با سنن کنفوتسه ای که درباره تشخیص خیر و شر تأکید و اصرار می کند هم آهنگ است. / اما فریادی است بسی دور از روح علمی و دموکراتیک، روحی که این نویسندگان خودشان موعظه می کردند. (به عنوان مقایسه مراجعه بفرمایید به مثل اعلای این نوع حضرات در ایران. یعنی به میرزا آقاخان کرمانی. ج.)

نقصهای ذاتی داشت و طوری بود که قبول تبعیدی کلمات و ظواهر آن منجر به نادیده انگاشتن اصول اساسی آن می‌شد. و دیگر اینکه چنانکه توضیح خواهم داد، برداشت غلط اولیای امور درچین، احتمالاً هدایت‌کننده آنان به هدفی که «سون» دراندیشه داشت نبود. به هرجهت آنچه واضح است این است که «کومین تانگ» شکست خورد و شکستش منجر به روی کارآمدن رژیم کمونیست گردید که ریشه آن را هم درجنبش چهارم مه ۱۹۱۹ باید جستجو کرد.

تا آنجا که به این بررسی مربوط می‌شود هدف فوری من این بود که تصویری از نقش روشنفکران تربیت شده خارج بدهم و آنها را ارزیابی کنم. به علت کثرت تعداد مردانی که در این نقش سهیمند - کارارزشیابی بسیار دشوار بود. يك بررسی وسیع از این نوع گزارش، بیشتر بر تصادفات تکیه خواهد کرد تا شرح حال دقیق تك تك افراد و موشکافی دقیق افکار و اعمال آنها. به علت طبیعت این مطالعه مشاهدات من الزاماً برای اصل استوار است که مردان مورد مطالعه دارای سبیه‌های معینی بودند و اعمالشان به این سبایا مربوط می‌گردید. به علاوه ارزشیابی من ناچار تا حد زیادی صورت کلی دارد. به این معنی که بیشتر، قضاوت‌های ارزشی است تا نتیجه‌گیریایی که معمولاً در مطالعات مبتنی بر شرح احوال می‌توان انجام داد.

چنانکه ملاحظه شد هدف از جنبش اعزام محصل به خارج برای تکمیل کادر رهبری در زمینه‌های تعلیم و تربیت و اقتصاد و سیاست بود. از موارد فوق، شرح برخوردها در زمینه تحول اقتصادی شاید آسانتر باشد. در آن حال که تعداد زیادی از کارمندان عالیرتبه بانکهای چین تحصیل کرده‌های ژاپن بودند، تحصیل کرده‌های غربی از نظر اقتصادی بیشتر در رشته مهندسی ابراز وجود کردند. و شاید به علت محدودیت صنایع خصوصی، بیشتر این مهندسان و متخصصان فنی، به خدمت دولت درآمدند. بسیاری از آنها به مقامات مدیریت صنایع دولتی رسیدند. اما تعداد کمی را می‌شناسیم که به مسئولیت خویش کاری را به مقاطعه بگیرند. بانکداران هم سخت وابسته به روابطی بودند که با مقامات دولتی داشتند. در حقیقت بیشتر بانکداران نه تنها با پشتیبانی سیاسی دولت آغاز بکار کردند بلکه اکثر معاملاتشان هم با دولت بود. تا بانکداری نو بوجود آمد و بانکها در ۱۹۳۵ عملاً ملی شد. به این علل هر چند يك طبقه بازرگان و متخصص فنی در چین به وجود آمد اما این طبقه نیروی سیاسی نداشت و نتوانست نقش مؤثری در صنعتی کردن چین برعهده بگیرد.

از نظر تعلیم و تربیت چشم‌گیرترین مسئله، تصدی مقامات حاکم به وسیله

تحصیل کرده‌های ازخارجه برگشته بود. از ۱۹۵۳ به بعد استادان مدارس عالی چین یا خارجیان بودند یا چینیهایی که در خارجه تربیت شده بودند. و بعد از ۱۹۲۲ تمام تعلیمات مهم و مقامات مدیریت در دست مردانی بود که در غرب تربیت یافته بودند.^۲

یقیناً این انحصار مقامات، به این معنا نیست که چنین مردانی هر کاری را که دلشان می‌خواست می‌توانستند بکنند. نسبت را که بگیریم آنها حاکم بر اوضاع بودند اما در عین حال ناگزیر بودند خود را با نیروهای متنوع اجتماعی، هماهنگ سازند. به علت مدیریت آنها، شیوه تعلیم و تربیت در چین دارای تعدادی مشخصات چشم‌گیر گردید. اول آنکه به تحصیلات عالی اهمیت بیشتری داده شد تا به تحصیلات ابتدایی. در مرحله دوم به جای تأکید بر علوم انسانی، تأکید بیشتر بر علوم محض و تکنولوژی کرده شد. سوم آنکه چنین برنامه‌ای مستلزم مصرف بیش از حد محصولات خارجی بود. هدف این مشخصات این حقیقت را می‌رساند که آموزش و پرورش در چین برای روشنگری فرد نیست بلکه نقشه‌ای است برای قدرتمند ساختن چین. درست یا نادرست، به هر جهت این مشخصات غریب و سلسله تغییرات در آموزش و پرورش غالباً بستگی به سیاست داشت. تا به آن حد که این برداشت صحیح باشد، مشخصات غریب و تغییرات در آموزش و پرورش ممکن است بستگی به سیاست داشته باشد، اما مواردی هم بود که به علت انتخاب، پیش نیامده بود. یکی از آنها غفلت حیرت‌آور از مناطق روستایی بود. تسهیلات برای آموزش و پرورش در روستاها نه تنها از نظر کمیت کافی نبود بلکه از نظر کیفیت هم در سطح بسیار پایینی قرار داشت. این وضع روستاییان را از هر گونه موقعیتی برای بالا بردن و تکامل خودشان محروم می‌ساخت. طبقه برگزیده را از توده‌ها جدا می‌ساخت. بعلاوه به خلاف شیوه قدیم، آموزش و پرورش نو، در مقام مقایسه با درآمد سرانه چینیها بسیار گران تمام می‌شد. قبل از جنگ چین و ژاپن در ۱۹۳۷ تا

۲. از ۱۹۵۷ تا ۱۹۴۸، بیست و هشت مدیر مدارس عالی‌تر (دو نفرشان دوبار به این مقام رسیدند) در وزارت آموزش و پرورش از این گروه بودند. از این تعداد شانزده نفرشان تربیت‌دیده غرب و پنج نفرشان تحصیل‌کرده ژاپن بودند. جزئیات مربوط به هفت نفر دیگر معلوم نشد. اما آنها هم به اغلب احتمال تربیت شده خارجه بودند. غالب وزرای آموزش و پرورش چین از ۱۹۱۱ به بعد تحصیل کرده‌های غرب بودند. در دوران حکومت «کومین تانگ» از ۱۹۲۷ تا ۱۹۵۲ بطور استثنای «چیانگ کای چک» اسماً شش ماه عهده‌دار وزارت آموزش و پرورش بود (۱-۱۹۳۵).

۴۵ مدارس معدودی در چین کمک تحصیلی می‌دادند. با افول الزامی طایفه - پرستی و وجوب ارتباط با ده که در روزگار پیش‌باعث می‌شد که تعلیم و تربیت در دهات هم گسترده شود، اینک تنها اغنیا می‌توانستند به مدرسه بروند.

عاقبت تغییر کلی در شیوه تعلیم و تربیت روی داد. قبلاً هدف اصلی در کلیه مراحل، بدست آوردن اصول اخلاقی و تعالی تحصیلی بود. در حالی که این هدف در تعلیمات ابتدایی و متوسطه هنوز کمابیش مورد توجه قرار می‌گرفت اما هدف تحصیلات عالی بطور روزافزون تربیت متخصصان فنی گردید. با محکوم کردن ارزشهای سنتی، جریان پیچیده‌ای در چین پیش آمد. نتیجه این شد که روز بروز اصول اخلاقی ضعیفتر گردید و تمام هم‌وغم، مصروف بدست آوردن تخصصهای فنی شد و هر چه مقام و ادراک دانشمندان چینی از نظر بین‌المللی بالا رفت، روز بروز وابستگی آنها به توده‌های مردم کمتر شد. همانطور که عده‌ای از آنها اخیراً اعتراف کردند (در حکومت کمونیستی، اما نه الزاماً به دروغ) که آنها هرگز کوششی نکردند تا علم یا تکنولوژی را در چین گسترش دهند^۳. اینطور شد که دانشمندان چینی در رشته خود به حد تخصص رسیدند. اما هیچ توجهی به نیازهای ملی نکردند. به علت تمام این رویدادها، در حالی که توده‌ها همواره متکی به دیگرانی ماندند که از منافعشان دفاع کنند، تضاد تعلیم و تربیت، با وجود این تحولات، نتایج اجتماعی بسیار مشؤمی ببار آورد.

در مقام مقایسه، از نظر سیاسی، نقش تربیت شدگان خارجه، حتی داستان پیچیده‌تری است و لازم است مرحله به مرحله توضیح داده شود. بطور کلی می‌توان از سه مرحله سخن گفت. اول از ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۱ - دوم از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۲ و سوم از ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۹. در مرحله اول تربیت دیده‌های ژاپن نقش مهمی را بر عهده داشتند در حالی که تربیت دیده‌های غوب به استثنای «ین‌فو» و شاید «سون‌یات‌سن» بطور وضوح اهمیتی نداشتند. در ۱۹۱۹ هر چند تنهایی از آنها «هوشی» در انقلاب ادبی و در مبارزه برای بی‌اعتبار ساختن کنفوتزیه‌ایسم از شخصیت‌های اصلی بشمار می‌آمد. اما در سالهای بعد تعداد اشخاصی که در غرب تربیت یافته بودند روز بروز زیاد شد و در حکومت کومین تانگ عده زیادی از آنها عهده‌دار مقامات مهم دولتی گردیدند.

از نظر تحقیقی، چند توضیح مختصر درباره حوادث مهم سیاسی ضروری

۳. (و آیا انقلاب مشروطیت شباهتی به این قضایا ندارد؟ با توجه به عوارض و نتایج آن و

برافتادن سلسله قاجار و الخ ... ج.)

بنظر می‌رسد تصور می‌کنم مهمترین مشخصه انقلاب ۱۹۱۱ بیهودگی آن بود. چرا که نه روشنفکران و نه توده مردم چیزی بدست نیاوردند. اساساً این انقلاب پیروزی يك مرد بود یعنی «یوان شی کائی». اما این پیروزی هم دولت مستعجلی داشت و منجر به تباهی و مرگ «یوان شی کائی» در ۱۹۱۶ گردید. راست است که ادامه سلطنت سلسله «منچو» كمك کننده به هیچ هدف مفیدی نبود اما برانداختن این سلسله هم نشانه لیاقت یا پیش‌بینی آینده از طرف انقلابیون نبود. در جنبش چهارم مه انقلاب ادبی بسیار پر معنا تر از مبارزه برضد کنفوتزه ایسم بنظر می‌آید. اما در این انقلاب پیشوایان واقعی یکی «لیانگ چی چائو» بود که سبك نوی ۵ ابداع کرد و دیگرانی که پیش از ۱۹۱۱ عملاً از کلمات و اصطلاحات عامیانه در آثار تبلیغاتی خود استفاده می‌کردند. با استفاده از نگاهی به گذشته، بنظر می‌آید که در اصالت «هوشی» اغراق شده باشد.

از نقطه نظر اجتماعی، مواردی که به اندازه تغییر وضع روشنفکران چین میان سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۲۷ چشم گیر باشد، معدودند. هر چند انقلابیون اولیه نقطه ضعفهای بسیار داشتند اما بیشترشان خود را وقف خیر عموم کرده بودند. ممکن است آنها بد راهنمایی شده بودند. اما اساساً باروشنفکران ۱۹۳۵ فرق داشتند. از يك نظر مردان ۱۹۱۱ آخرین نسل طبقه برگزیده قدیمی بودند که به زمین وابسته بودند و روابط نزدیک با روستاییان داشتند، هر چند قدرت آنها بر توده مردم، غالباً به هتاکمی کشاندشان؛ اما این هتاکیهها به علت وابستگی آنها به مولدشان محدود بود. از این گذشته آنان آرزو داشتند نام نیکی برای اعیان‌شان به یادگار بگذارند و منهیات اخلاقی که از کنفوتزه ایسم الهام می‌گرفت و برخورداری از يك زندگی مجلل و افتخارات اجتماعی، مانع بی‌چشم و روییشان می‌شد. تقریباً تمام این عوامل در تماس با مغرب زمین از میان رفت. غالب روشنفکران جدید از خانواده بازرگانان بودند و بدون استثنا در شهرها اقامت داشتند. وابستگیهای خانوادگی آنها بالنسبه ضعیف بود و نه به علت مذهب و نه به علت تعلیم و تربیت، با اصول اخلاقی قوی مجهز نبودند. با ظهور صنعت و به علت تخصصهایشان دیگر نیازی نداشتند به جستجوی مشاغل دولتی برآیند. و بطور روز افزونی، حساسیت نسبت به وسوسه‌های زندگی مرفه یافته بودند که مشخصه هر

۴. در اوان ۱۹۰۱ «لیانگ» به زبان ادبی حمله کرد و از زبان عامیانه دفاع نمود. رجوع کنید

به مقاله او «عامیانه نویسی» پیش آهنگ تجدید.

۵. غالب ولایات قبل از ۱۹۱۱ روزنامه‌هایی به لهجه محلی داشتند. مثلاً در «آنهوی»-

«شاتونگ»- «ئه‌ای» و «سه‌جوان».

جامعه نو صنعتی شده‌ای است. در نتیجه، استحصال مادی هدف عمده زندگی شد و عادت سابق که حرص مال اندوزی را زیر نقاب خیرخواهی برای عموم پنهان می‌کردند؛ کاملاً از میان رفت.

به اصطلاح سیاسی این تغییر، تغییر تعیین‌کننده سرنوشت بود. در سطح محلی، فحیت مردان باسواد از نواحی روستایی موجب گردید که حکومت شایسته در این نواحی محال گردد. تحقیقات قابل اعتماد در نواحی روستایی در اواسط سال ۱۹۳۵ فساد حکومت‌های محلی را به وضوح نشان می‌دهد.

نسل اشرافی قدیم از میان رفته بود و جای آنها را خرده نظامیان یا زیر دستانشان گرفته بودند که تنها دغدغه خاطرشان این بود که توقع روستاییان را به حداقل ممکن برسانند. از میان این مردان، گروهی جنایتکار شناخته شده، از آب درآمدند. اما حکومت ایالتی هم کمتر می‌توانست کاری به کارشان داشته باشد. در واقع خود حاکم هم غالباً وسوسه می‌شد که در اعمال نابحق آنها شرکت کند. خیلی چیزها بستگی به محل داشت. مثلاً اراذل در نواحی نزدیک به شهرهای جدید فعالیت زیادی نمی‌توانستند داشته باشند. در این نواحی آرامش و نظم ظاهراً حکمروا بود اما باطناً فساد حکومت می‌کرد. تعداد روشنفکران حد بالا، در این نواحی انگشت‌شمار و افکار عمومی ضعیف بود. در جریان جنگ‌های داخلی که معمولاً محدود به نواحی روستایی می‌شد وضع به آخرین حد وخامت خود رسید. روستایی می‌توانست فرار کند یا در زمین خود بماند و منتظر عواقبش بنشیند. و هر راهی را که برمی‌گزید احتمالاً به فنا می‌انجامید.

در حد ملی، تعداد و اهمیت تربیت‌شدگان غرب که روبه‌ازدیاد نهاد، نفوذ سیاسی آنها قوس نزولی پیمود. بیشتر به این علت که آنها بیش از پیش به مهارت فنی روی نهادند و در لاک فردیت تنها ماندند. احتمالاً بسیاری از آنها، اعتقادی ضمنی به دموکراسی داشتند. اما اعتقادات آنها به حد کافی تبلور نیافته بود که اساسی برای یک عمل سیاسی قرار گیرد. چون هیچ رابطه‌ای با توده مردم نداشتند، طبعاً به پشتیبانی طبقات بالا تکیه کردند و اینطور شد که هر چند اسماً عالیمقام شمرده شدند اما نقش سیاسیشان منحصر به اعمال سیاست‌هایی گردید که با آن سیاستها

۶. اینجا و آنجا - این سلسله گزارشها پس از انتشار، انتقادهای بعضی از دانشمندان را برانگیخت که قابل ذکرتر از همه انتقاد «فتی هیائو تونگ» است. هر چند این انتقادات، سخت در سطح بالا، بیشتر روشی را که در این تحقیقات بکار رفته بود محکوم می‌کرد نه حقایق را که فاش شده بود.

همدردی کمی داشتند. بنابراین روشنفکران نو، به جای آنکه مانند گذشتگان شان شاهد اعمال سلاطین خلاف کار باشند، در دست قدرتهای موجود به صورت ابزار ارضا شده‌ای، بکار گرفته شدند. برای اجتماع، چنین تغییری اهمیت حیاتی داشت چرا که معنایش این بود که دریچهٔ اطمینان سیاسی چین از جا کنده شده است. وقتی عدم رضایت توده‌های مردم از رژیم، به منتهای درجه رسید؛ تعداد کمی از عمال حکومت بودند که بتوانند درد مردم را احساس کنند و اشتباهات را جبران نمایند^۷. روشنفکران غرب زده به علت غفلت، هم اخلاق و هم رهبری سیاسی را از دست دادند و آنوقت حکومت توتالیتار (کمونیستی) در چین برخاست.

ترجمهٔ سیمین دانشور

۷. حقیقتی است چشم‌گیر که کارمندان دولت عادت کرده بودند که زندگی خود را همواره بر فقر تودهٔ مردم بنا نهند و در عین حال لازم بود دولت معیارهای تسکین دهنده‌ای ابداع کند. در آثار قرطاس بازان مدرن عملاً هیچگاه به داشتن چنین حسن نیت‌هایی بر نمی‌خوریم. حذف این احساسات در نوشته‌های آنان به این جهت نبود که در وضع روستاییان اندک بهبودی رویداده بود بلکه به عقیدهٔ من این حذف بیشتر نمایشگر طرز فکر تغییر یافتهٔ دولتیان بود.

لویی ماسینیون

تصور «نخبه حقیقی» در علم الاجتماع و تاریخ

برداشت سودمند و به کار بردنی تصور «نخبه حقیقی» به آن درجه از حقیقت بستگی دارد که به شخص منفرد در قبال گروهی که بدان تعلق دارد، نسبت داده می شود. آیا این شخص منفرد بدون آنکه اصالتی از خود داشته باشد همین يك فرد از نوع خود به شمار می آید؟ برخی از عالمان علم الاجتماع که در نظرشان نخبه حقیقی يك گروه اجتماعی، چیزی نیست جز از نتیجه تصادفی معدل های آماری که به واسطه تکرار به صورت ملاك در آمده است، چنین حکم داده اند (به موجب حکم قطعی بولژمان). اما چنین حکمی همانا نخبه حقیقی را از همه خصائص راستین او باز می دارد چرا که این حکم، هر يك از افراد نخبه را با روابط برونی موجود در سلسله مراتب که موجب افتراق اوست، یکی می گیرد. و اگر چنین باشد شخصیت هر فرد نخبه از میان می رود و با از میان رفتن آن، همانا سودمندی آن تصور که پیشنهاد خود کردیم محو خواهد شد.

پس به گمان من علم الاجتماع باید از این حد بگذرد و تصویری از نخبه حقیقی به صورت حاصل تجربه در نظر گیرد که از طریق تحقیق در روان شناسی گروه به دست آمده است. میان مردمان گونه ای نابرابری هست: در هر عصر و

در هر گروه، اقلیتی موجود است. افراد این اقلیت به واسطهٔ جبر تاریخ، یا بر اثر نشاط حیات اجتماعی، و فعال بودن نیروی اقناع ایشان، به یکدیگر بستگی داشته و از هم پراکنده‌اند. در کتاب «جامعه»، داستان مردی را می‌خوانیم که چون شهر در خطر افتاد توانائی نشان می‌دهد که همه چیز را از خطر برهاند و چون تندباد خطر، فرو می‌نشیند بار دیگر به گوشهٔ گمنامی می‌خزد. آیندگان همواره سپاسگزار این مردان برتر و این جنبانندگان و تندروان و مخترعان و کاشفان بوده‌اند. اینان همان کسانی‌اند که اوگوست کنت در بنای پایدار فلسفهٔ اصالت وضع خود ایشان را بزرگ مردان خوانده است و همیشانشانند که در این روزگار سازمان فرهنگ و دانش و هنر ملل متحد به بزرگداشت ایشان برخاست. اما بزرگداشت این مردان همراه شهرهای این جهانی که با اختراع تصادفی خود موجب عظمت آنها شده‌اند، بی‌اندک توجهی به شخصیت راستین ایشان از میان می‌رود و به گونهٔ همان بیماری همه‌گیر که آن اختراع نابود کرد، ناپدید می‌شود. راستی آن است که این افراد شاخص جریان اضمحلال را به واسطهٔ افزون کردن زیاده بر حد تمایز و رویش شهرها و مدنیتهای این جهانی تسریع کرده‌اند. این افراد شاخص توانسته‌اند تن‌های خود را در برابر رنجهای بیماری، در امان نگاه دارند، اما با همین کار در تباهی جان‌پناه خود تعجیل رواداشته‌اند. می‌دانیم که در برخی دینها، سخن از خداوندان روح بزرگ رفته است. هندوان ایشان را مهاتما و اعراب ابدال و مسیحیان قدیس خوانده‌اند، اما این نامگذاری مربوط به دوران پس از مرگ این خداوندان روح بزرگ است که در زمان حیات، همان در گمنامی بسر می‌برند. پس اگر شهرت پس از مرگ باعث نامبرداری ایشان شود نه به سبب زندگی پس از مرگ است، که هنوز هم پیروان آئین زندگی جان جدا از تن، و پرستندگان همه چیز به صورت خدا با یقین کامل، آن را به اثبات نرسانده‌اند، بل که به خاطر خصیصهٔ تعوید است، یا به عبارت دیگر اینگونه کسان خاص زمان بخصوص حیات خود نیستند بل که به صورت جزوی از يك رشتهٔ ناگسسته در می‌آیند و با آن مهر بی‌کرانه که به جهان می‌ورزند گواه راستین کارگر بودن راه و روشهای روحانی در بهبود اوضاع فاسد اجتماعی و سیاسی می‌شوند.

اما چگونه می‌توان این ادعا را ثابت کرد؟ چگونه می‌توان ثابت کرد که هر نخبهٔ حقیقی، نوع بشر گونه‌ای تعوید است؟ تاریخ نویسان بطور کلی محلی به این

موضوع نگذارده‌اند. مکاتب تاریخ عادی ما در حد نزدیک به تمام، حاصل دست طبقه منشیان است، که بیشتر با کارهای مالی سروکار داشته‌اند و در نظرشان ستایش رسمی وقایع نگار مزدور، با بهتان غیرمستقیم تذکره نویسان خیالباف، از یک قماش است. صورت دقیق جلسات مجلس، و گزارش کارکرد مرکز سازمان کسب‌خبر، چندان تفاوتی با شکلک سازی و هجوخوانی اقلیت مجلس ندارد. و به همین جهت است که همینکه حزب پیروان مارکس قدرت را بدست گیرد تاریخی رسمی برای حفظ منافع سیاسی خود جعل می‌کند که از آن هر دو بدتر است. همچنانکه عده‌ای از دانشمندان فلسفه تاریخ در زمان ما، چون از تاریخ بدان معنی که بازگفتیم دلسرد شدند، ذکرگذشت وقایع را به صورت دستگاه قیاسی خود ساخته براساس ریاضی بدل می‌کنند. بدینگونه است که این گروه فی‌المثل سیر صعودی اجتماعی اطرافیان قیصر رومی یا ناپلئون بوناپارته را به تعبیری توضیح می‌کنند که بر مردم آن روزگاران مفهوم نیست. و چون نوبت به پایه گذاران دستگاه قیاسی جدید برسد توضیح گروه قبلی را پس می‌زنند و خود می‌کوشند تکامل نوع بشر را توضیح دهند، در حالی که می‌توانند به انکار سی. جی. یونگ مبنی بر وجود افراد شاخص میان ابنای بشر تکیه زنند که يك بروز آن با عروج ناگهانی قیصر رومی یا ناپلئون بوناپارته همزمان بوده است.

کوشش شگرف آرنولد توین بی در تعبیری که از تاریخ جهان کرده است از خطای اهل قیاس برکنار نمانده است. به همین جهت جامعه شناسان براو خرده گرفته‌اند که قدرت بیکران دانشمندان اهل تجزیه آزمایشگاهی را باور داشته است بی آنکه خود آزمایشگاه را به کار گرفته باشد و وقایع را به صورت و برحسب اصطلاحات فنی توضیح کرده است که حقیقت را از او می‌پوشانند به همانگونه که حساب‌برسان صورت حساب شرکها را به دقت و ارسی و نشر می‌کنند و باز هم از چشم خلق پوشیده است. اعتقاد اهل باطن نیز مقبولتر که هیچ، شاید مسخره‌تر باشد که فرمانروایی گروهی علیه الاطلاق را می‌پذیرند، اما نه از جانب اهل فن نخبه حقیقی که از جانب کهنه‌لاما که در غارهای تبت ساکنند.

اکنون باز گردیم به مورخان. در فرادش مردم سامی میلی تندبه تبدیل تاریخ بشری به خصایص اعداد موجود است. تصور نخبه حقیقی در این فرادش

همانا واقعیت ساده‌ای است در علم‌الاعداد. آن رستاخیز اختیار که در مکاشفات یوحنا می‌بینیم هر آینه از طریق اعداد نزد یکتای یگانه جمع آمده است، عدد چهار (چهار حیوان اناجیل) و عدد دوازده (دوازده داور دوازده سبط بنی اسرائیل و ۱۴۴۰۰۰ اختیار بنی اسرائیل). اصطلاح رستاخیز خود راجع است بر قومی که از آن پیشتر بدان گونه گروه گروه شده‌اند و گروه شدن ایشان بر حسب تعداد، بر پایه چگونگی ترکیب سلسله ترتیب ایشان استوار است و اسلام که به بهترین وجهی عناصر کهن اندیشه سامی را محفوظ داشته است، در مفهوم اقوام محصای خود نظریاتی در باره نخبه حقیقی پدید آورده است. مراد از این مفهوم جمع آمدن گروهی از مردم به حکم صدفه بر مصلان نیست که حرکات مشابه انجام دهند یا به تلاوت قرآن پردازند. غرض از آن مردمی است که اجتماع ارادی ایشان تا آن حد افزوده می‌شود که به عدد گروه بالغ می‌گردد ۱ و به قول هر بارت به حد ادراک و عدم ادراک می‌رسد یا گفتی به جایی می‌رسد که یک پای بر آستانه آگاهی دارد و یک پای بر وساده نا آگاهی و کم آن مؤید کیف آن و باز گویی آن کلفت را که باری تعالی نهاده باز گونه کرده است ۲ و همین تعدد از طریق تکرار بدانجامی رسد که پای از درگاه استعمار به درون می‌نهد و درباره موجد الهام بخش خود نمره یا حق یا حق می‌کشد.

از همین منوال است که گفته‌اند عمر سی و هشتمین نفر از نخستین گروه چهل نفری جدید الاسلام بود که از خفا به در آمدند و بی پروا نماز گزار شدند ۳. و هم امروز نیز در یکی از شهرهای سوریه رسم است که چون پیروان نصیری (به تصغیر) به چهل تن رسند نو رسیدگان را به حلقه جدید فرستند (و چهل تن تعداد شهیدان سباستیه نیز هست که پیش فرمانیان فرقه بازیلی یونان بودند - پیش از آنکه آن فرقه پدید آید). و در این ملاعبه با اعداد جالب توجه است که تعداد پهلوانان

۱. کویره نامی در زمستان ۱۹۳۲ به نویسنده گفته است که این عدد، تقریبی هم هست و نه اصلی.

۲. اثری از اینگونه استقائه هماواز و از دل برآمده را می‌توان در «خسی درمقیاء» یافت، آنجا که نویسنده از هول هروله زائران حج گریان می‌گریزد. م.

۳. خواننده هوشمند دریافته است که تکیه بر عدد چهل است که چون تعداد ایشان به چهل رسید از درگاه عدم استعمار قدم به دایره استعمار نهادند و نمره الحق کشیدند. م

نخبه جدعون عبرانی ۳۱۳ بود همچنانکه شماره فاتحان غزوه بدر ۳۱۳ بود و در خبر است که پیروان مهدی قائم آنگاه که فرا رسد ۳۱۳ تن خواهند بود .

اینگونه اعداد رمزی، تنها حاکی از حضور همزمان گروهی خاص نیست که نشان از در آن همزمان بودن مؤکد است . بنا به نص صریح قرآن مجید (آیه ۲۴ سوره ۱۸) تعداد سالهائی که هفت تن اصحاب کهف، خواب بودند ۳۰۹ است^۱ که در آن مدت به عنایت الهی به درجه کمال رسیدند . و همچنین است در نظر شیعه^۲ مدت خفای ایشان تا قیام منجر به فتح مهدی فاطمی در شمال افریقا (مصر) .

این بهره‌ر کردن تاریخ بشر آن مفهوم را که افلاطون در طیمائوس بیان کرده^۳ تعدیل می‌کند و تاریخ جهان را به صورت دنباله‌ای از یک جنس و بی‌انتهای در می‌آورد، که بازتاب ساده‌ای است از رجعت ابدی ادوار کواکب متواصل با تقارن و تقابل آن کواکب، و باز این بهره‌ر کردن تاریخ بشر گونه‌ای تشخیص و گونه‌ای پیشرفت بازگشت ناپذیر بدان ارزانی می‌دارد که در لحظات گرفتاری با فشردگی همراه است و این لحظات چنانند که گوئی بر یک خط منحنی جای جای نقاط منفرد نهاده‌اند . این متن، نسجی الیاف‌دار می‌بافد از وقایع هموار در پارچه‌ای، بود آن همه اعداد اصم یا اول یا سلسله به گونه ارقام مسلسل فیبوناچی (۱ - ۲ - ۳ - ۵ - ۸ - ۱۳ - ۲۱ ...) «براهه» هنگام پدید آوردن دانش کلبرگ شماری به اثبات رساند که همان ارقام مسلسل فیبوناچی به ترتیب، نمودار آهنگ رشد ساقه گیاهان است . بحرانهای رشد و رنجهای ناشی از درد زایمان بشریت با برون جستن نخبه حقیقی از میان جمع مردم مقارن می‌شود و این نخبه حقیقی بامهرورزی خاص ارواح متعالی، با استشعار هر بارتی خود را بدل درد و رنج همگان می‌سازد^۴ . این بنده این نکته را در مورد سرنوشت (ومدعویت) ماری آنتوانت

۱ . وبعثوا فی کفههم ثلاث مائة سنین وازداد و تسعا .

۲ . منظور نویسنده اسماعیلیان مصر است از مجرد شیعه و انوبالیه . م

۳ . در طیمائوس که بیانی از علم طبیعی است فرض بر آن است که خدا جهان را از فضا و صفات موجود آفریده و صور را نمونه قرارداد داده است . طرحی که خدا در استقرار قوانین طبیعت بکار می‌برد همانا تأکید در سادگی فهم ریاضی است . هر کجا امکان آن باشد فواصل و روابط طبیعت با واحد نسبت انتگرال سنجیده می‌شود . آن فضا که خدا با آن سروکار دارد فضای هندسی نیست بلکه ظرف مشترک ضرورت است . طیمائوس جهان را در سه سطح تحلیل می‌کند : نجوم و هندسه و طب . و قس علیهذا م .

۴ . چنین بینگاریم که گروهی از مردم ، بدون استشعار ، آستان یک نخبه حقیقی هستند چنین نخبه حقیقی در تنهای ایشان هماهنگ با سلسله ارقام فیبوناچی با جهشهای نامنظم، مرتب به گونه نمای جنین در رحم، رشد می‌کند و با ایجاد دردی همسان درد زایمان در جمع به جهان می‌جهد و هم در این لحظه از آستانه استشعار می‌گذرد و از آنجا که وجود او ظلوم و جهول است دردها همه را به جان می‌خرد . م

انجامین شاهزن فرانسه باز نموده است .

در نحوه تفکر قوم سامی این کشتش تند به سوی یگانگی را می توان در خصیصهٔ بلااختلاف الفبای عربی باز یافت که در آن هر حرف هم رمز عددی است هم جزوی از نامی . روش خواص عددی در آن واحد روش تسمیه نیز هست . فی المثل سال ۲۹۰ هجری که معادل سال ۹۰۲ میلادی است نام دو زن را که در عالم اسلام واجد اهمیت آن جهانی فراوانی هستند برمی انگیزد : یکی مریم مادر عیسی (م + ر + ی + م = ۴۰ + ۲۰۰ + ۱۰ + ۴۰ = ۲۹۰) و دیگر فاطمه که نام ولادت فاطمه دخت پیامبر اسلام و جدّه فاطمیان مصر (ف + ا + ط + ر + م = ۸۰ + ۱ + ۹ + ۲۰۰ = ۲۹۰) . تعادل ارزش عددی این دو نام برای فاطمیان توطئه چین بدین معنی بود که زمان سرکشی فرا رسیده است : یعنی مریم در شرف آن بود که عیسی را برای بازگشت به جهان و فتح سراسر آن به صورت مهدی بن فاطمه دوباره احیا کند و روح مریم در دور محمدی احیا شود . آن سرکشی به وقوع پیوست و در سال ۳۰۹ هجری منجر به اعلام خلافت فاطمی گردید که پس از مدتی حکومت در مهدیه ، شهر قاهره را بنا و پایتخت را بدان نقل کرد . همین کشتش میان اقوام غیر سامی در نامگذاری نوزاد باز مانده است . پدر و مادر نوزاد بدان امید که چیزی از نخبهٔ رؤیائی ایشان به وجود کودک راه یابد ، نام قهرمانی جنگی یا ستارهٔ ثنائی بر او می نهند و اعتقاد دارند که پس از افول سریع شهرت آن کس که نامش را بر کودک نهاده اند خود کودک باقی خواهد ماند هر چند چیزی از آن شهرت با او نماند . «پیرزانه» همواره به ما می گفت که شرط رسیدن علم الاجتماع به حقیقت آن است که عالم اندکی به درون خود بنگرد و از طریق مراقبه آنچنان در زندگی دیگران شریک شود که وضع ایشان را علانیه ببیند . سواد مردم بدان قصد که بر خود وقوف یابند و به سرنوشت خود برسند ناگزیرند دست به دامان آن کسان شوند که با گذشت سالها نامشان و یادشان پایدار است ، همچنانکه کلیسای دخمه های روم ، نامهای پیامبران را که در دعای میت تلقین می شود از فرقهٔ اسنی به عاریت برده است و این کلیسا خود يك نخبهٔ حقیقی بود . هم «فریزر» در کتاب «خدای محتضر» هم «دومزیل» در تحقیقاتی که دربارهٔ نخستین پادشاهان روم معمول داشته است اشتباهاتی را که زائیدهٔ ناچیز انگاشتن این کشتش است هر قدر هم که این کشتش بی ارزش باشد باز نموده اند . و تحقیقاتی که

در دانش تأثیر مغز بر ماده انجام شده است از قبیل تحقیقات «گوتهارد بوث» نشان می‌دهد که چگونه آنان که جانهاشان یکی است به گونه کواکب در يك مجمع الكواکب در دنج مطلوب گرد می‌آیند و تازه در اجتماع، بی‌اثر نیز نیستند.

حفظ رابطه اخلاقی حقیقی اعضای گروه با کل گروه به خاطر آسایش و سلامت گروه تنها با وجود نخبه امکان پذیر است. در این مورد پروسور «بندیک» در این اواخر مطالعه بسیار جالب دقتی در باره نخبه‌های حقیقی در جامعه کنونی امریکا بعمل آورد. بر اثر این مطالعه، وی امکان آن را موجود دید که نشان دهد، اگر کسی از فلان و بهمان گروه برون آید و در زندگی دستگاه حاکم (اجرایی و قانونگذار و قضائی) راه یابد، بدقت چه اثری بر سبك لباس یا هنر طبقات مختلف خواهد گذارد. نکته دیگری که همنان موضوع فوق بنظر رسید آن اثر کوثری یا تزکیه است که نخبه حقیقی بر این گروه‌ها گذارده است و این نخبه با قدرتی پهلوانی آنچه را این گروه‌ها ترازوی صحیح سنجش ارزشهای شغل در برابر قصور دستگاه جزوی جامعه می‌انگارند حفظ کرده است.

به قول ریاضی‌دانان هیچ کلی بدون اجزا نیست. در مورد فوق اجزا پیشتر از کل پدید می‌آیند بدانگونه که مقدار، زمانا و مکانا ماده را محدود می‌کند. هیچ دسته اجتماعی را نمی‌توان بدون مدخلیت مفهوم گروه کارکن یا عامل سازمان‌ده تحت مطالعه قرار داد. و این امر را در صورتی می‌توان درك کرد که قبلاً فرض شود نخبه حقیقی دست کم بطور خفیه در این گروه مؤثر است.

اما وضع این انکاره فلسفی بس نیست. تصور نخبه حقیقی را بدون مراجعه به ملاحظات تاریخ بشری نمی‌توان دریافت. اکنون چنین بینکاریم که عددی داریم که شاید ثابت و محدود یا به قول یونگ شاخص باشد و ما بتوانیم توده مفاهیم جهانی را آنگونه که نویسندگان توده از قبیل «ارنه تامپسون» صورت برداشته‌اند بر این عدد بدل کنیم. این عدد محدود تعداد اوضاع و احوال سخت گیرای زندگی است که در حدود اجتماعی مفروض، اثر کوثری یا تزکیه نفس دارد. نخبه از این احوال بحرانی خبر می‌شود و در حاصل آن بحرانیها، شمه‌ای از شخصیت قاطع خود را برتر و بالاتر از طرحهای تعمیدی و خود ساخته فرضیات تاریخی می‌یابد. با چنین عمل قهرمانی است که نخبه وجود خود را آشکار می‌سازد و این عمل قهرمانی هرگونه و هرچیز که هست چونان محوری است که چیزهای دیگر گرد آن می‌گردد و ارزش انتقالی و عبور از جامعه را دارد یا

عملی است که می‌تواند سواد مردم را بالاتر برد و به اعمال ناشی از غرض خاص به گونهٔ سلسلهٔ اعداد (فضایل سود آور - اعمال مزدورانه - هواجس سافل - گناهان شرم آور) ارزش بخشد. نخبهٔ فهرمان تنها به واسطهٔ رنجی که بامهرورزی برآستی رها نندهٔ خود به عالم هستی می‌کشد با این سلسلهٔ اعمال بستگی دارد.

در اینجا فقط يك چنین عملی را به معانی می‌خوانم. نمونه را در قربانی ابراهیم بجویم. محمد بنیانگذار اسلام این قربانی را به عنوان مثال شاخص دال بر ماوراء، تجدید حیات بخشیده است. در سراسر تاریخ این قربانی بارها تکرار می‌شود چنانکه در برخاستن عیسی از مردگان که پس از قربانی دنیای مسیحی، شبانه به آسمان رفت و در مراسم عشاء ربانی یا هوخورشت که منظور از آن آرام بخشیدن دلهای حواریان بود از رحلت خداوندگار (رسالهٔ اول پولس رسول به قرنتیان، باب پنجم آیات اول تا سیزدهم). نشان این قربانی را در عید فصح یهود در سفر خروج بازیافت. جالب دقت است که منصور حسین حلاج می‌خواست در يك چنین مراسم قربانی خود را به قربان دهد. يك بار که در مراسم عرفات هنگام ذبح قربانی حضور داشت دریافت که ایمان عامه چشم‌براه فرارسیدن يك عنصر برحق است، در میان اکرهٔ قربان: آن چنان کسی که شفاعت بلا ارادهٔ او عفو عام گناهان يك ساله را تأمین کند. می‌خواست با مهرورزی بدین حال دست یابد، و همچنان شد که می‌بایست شد.

و در این باب می‌توانید گفت: ای قلان از این رویداد، يك هزار سال می‌گذرد. مگر هنوز هم موارد مشابهی می‌توان یافت؟ و بلی. چرا که در معنی حقیقی خود، گاندی پس از يك عمر طولانی مبهمی و از آن پس که همهٔ درد ورنج مردم هندو را به جان خرید در راه حق کشته شد. اکنون مردم هندو وجود خود را در شخص این مرد درد کش بلا گیر بازمی‌شناسند. اینکه پس از ده سال در هندوستان این نام موقتاً با سکوت قرین شده است چندان مهم نیست. بازتاب مشعل گاندی به حکم بدل شدن تعویذ در کشورهای دیگر، مشعل جانهای دیگر را مشتمل ساخته است. به شکرانهٔ وجود همین پیرمرد که از بسیاری روزه و قربانی به نحیفی گراییده، همچون آماج فروزان برابر دایره‌ای از چهره‌های دردمند که شعلهٔ وجود او همچنان بر آنها روشنی می‌بخشد و می‌جوید، برپا ایستاده است هر آینه ارج و قدر روحانی آدمی دستخوش امیال خود سرانهٔ ملتها نخواهد شد. آمین.

استدراك

— برای حاشیه صفحه ۲۸ :

«کمتر از ده درصد امریکاییان سیاه پوستانند، اما بیش از بیست درصد سربازان امریکایی در ویتنام از سیاهانند. اگر آدم فقیر باشد و سیاه باشد و نتواند بدانشگاه هم برود، ناچار سه برابر شانس بیشتر دارد برای احضار شدن به ارتش.»

«در امریکا ۳۵ تا ۴۰٪ بیکاری هست. نسبتی که در چنین مملکتی چندان زیاد هم نیست. اما همین نسبت در میان سیاهان امریکا ۲۵٪ است. و این یعنی که تمام بیکاران امریکا سیاهانند!»

از مصاحبه‌ای با «پیرس لینجر» - مشاور مطبوعاتی
«کندی» ها ترجمه شد از صفحات ۳ و ۴ مجله «نول
ا برواتور» چاپ پاریس - شماره ۲۰۲ - ۲۳ تا
۲۹ سپتامبر ۱۹۶۸

«در سال ۱۹۴۷ فاصله درآمد متوسط سالانه يك خانواده سفید و يك خانواده سیاه ۲۱۷۴ دلار بود، ۱۹ سال بعد با احتساب نرخ ثابت برای دلار، این فاصله تا ۳۰۳۶ دلار رسیده بود.»

ترجمه شد از ص ۲۳ مجله «تایم» امریکا - ۴ اکتبر ۱۹۶۸
«کمیسیون حقوق مدنی امریکا حساب کرده است که از سال ۱۸۸۲ تا ۱۹۵۹ -
۲۵۹۵ بار سیاهان را لینچ کرده اند.»

همان صفحه - همان مجله

«گرچه جماعت سیاهان امریکا ۱۱٪ کل جماعت بیشتر نیست اما توقیف سیاهان بعلت قتل در سال گذشته ۴۸۸۳ بار بوده است در حالیکه در همان مدت از سفیدها ۳۲۰۰ نفر بهمین علت توقیف شده اند.»

ص ۲۴ - همان مجله

— برای صفحات ۳۵ و ۳۶ :

و در معنی «مزاحمت هایی که کار ماشین فراهم کرده است.» به نقل از
«آدم تگ بعدی» هربرت مارکوز: «ماشینی شدن از نیروی عضلانی لازم برای کار
روز بروز می کاهد. چه از نظر کمیت و چه از نظر شدت. این تحول که حدت پذیرفته

بر خورد مهمی با مفهوم مارکسیستی کارگر (پرولتاریا) دارد. برای مارکس، پرولتر - پیش از همه يك کارگر دستی است که نیروی بدنی اش را ضمن کار - حتی اگر با ماشین باشد - مصرف می کند و خود را از پادرمی آورد. و سرمایه داران برای بهره برداری از ارزش اضافی بود که این نیروی بدنی را در شرایطی پست تر از شرایط بشری می خریدند و بکار می گرفتند و همین بود که به استثمار، اشکال غیر انسانی و قیام انگیزش را می داد. مارکس از رنج بدنی و از مسکنت مادی می نالید. عامل مادی و ملموسی که در بردگی مزدور بودن و از خود بیگانه شدن (آلیه ناسیون) وجود داشت، همین اضلاع بدنی و زیست شناسی سرمایه داری کهن بود. (بقول ژیلبرسیموندون) قرنهای درازيك علت مهم از خود بیگانه شدن، درین واقعیت نهفته بود که موجود بشری، فردیت حیاتی و زیست شناسانه خود را، در اختیار تشکیلات ماشینی می گذاشت. یعنی که حامل ابزارها می شد. مجموعه ماشین نمی توانست شکل بگیرد، مگر اینکه آدمی را به عنوان حامل ابزارها در درون خود جا بدهد. مشخصه تغییر شکل دهنده هر شغل در آن واحد هم مادی بود و هم بدنی. - اما امروزه ماشینی شدن کار که در سرمایه داریهای پیشرفته روز بروز دقیقتر و کاملتر می شود، در عین حال که اصل استثمار را همچنان حفظ کرده است، وضع و موقع استثمار شدگان را تغییر داده است. در يك مجموعه تکنولوژیک - کار ماشینی که قسمت اعظم وقت را (و اگر نه همه آنرا) صرف واکنشهای خودکار و نیمه خودکار می کند همچنان نوعی مشعله است که بر تمام زندگی گسترده و همچنان يك بردگی از پادرا آورنده و خنک کننده و غیر انسانی است. و بهمان نسبت که شتاب ماشینها، تندتر می شود و رانندگان آنها با نظارت های سخت گیرتر عمل می کنند و کارگران از یکدیگر دور افتاده تر و تنها مانده تر می شوند - بهمان نسبت کار ماشینی از پادرا آورنده تر هم می شود. مسلماً این نوع بردگی ناشی از خودکاری محصور و جزئی است. یعنی که در همان يك کارخانه، هم بخش های خودکار هست، هم نیمه خودکار و هم خودکار نشده. و لسی در چنین شرایط (بقول چارلز واکر امریکایی) تکنولوژی هیجان فکری و یسا کوشش مغزی را بجای خستگی عضلانی نشانده است. همین شخص می گوید که در خود کار شده ترین کارخانه ها، اصرار فراوان می کنند در باب الزام تغییر شکل دادن نیروی بدنی به تکنیک

وهوش . او می گوید بیشتر يك كله باهوش بایست تا يك دست چابك . بیشتر يك منطق دان بایست تا يك كارگر صنعتی . بیشتر عصب بایست تا عضله . بیشتر راننده بایست تا كارگریدی . و بیشتر نظارت كننده بایست تا عمل كننده . - این نوع بندگی به نهایت رسیده ، اصالة فرقی ندارد با آنچه بر يك منشی می رود یا بر يك كارمند بانك یا بر يك فروشنده (زن یا مرد) كه مدام در فشار است ، یا بر يك گوینده تله ویزیون . باین طریق يك دست شدن و مبتذل شدن كار - دیگر فرقی میان مشاغل استحصال كننده و غیر آن نگذاشته است . پرولتر در توقف های پیشین سرمایه داری نوعی چهارپای قربانی بود كه با كار بدنی خود لوازم و تفنن های زندگی اجتماع را فراهم می كرد ، در حالیکه خویشان در مسكنت و مذلت بسر می برد . باین ترتیب او خود بشخصه نفس نفی اجتماع بود . اما بعكس كارگر متشكل شده در بخش های پیشرفته جامعه صنعتی دیگر آن نوع نفی جامعه را كمتر در تن خویش احساس می كند . او نیز عین دیگر « موضوع » های انسانی در تقسیم اجتماعی كار ، در حال هماهنگ شدن با اجتماع صنعتی است . در بخش هایی كه خودكاری بیش از همه موفق شده است ، انكار نوعی اجتماع صنعتی ، جرثومه های انسانی را ضمن كار بیکدیگر پیوسته . وانكار كه ماشین ، بكار اندازكان خود را به نوعی ضربان در خواب کرده است . (بقول همان چارلز واکر) عموماً پذیرفته شده است كه حرکات هماهنگ گروهی از اشخاص كه با ضربی واحد انجام می شود نوعی لذت ایجاد می كند . صرف نظر ازینكه آن اشخاص بوسیله آن حرکات در حال انجام دادن چه نوع کاری هستند . - آنوقت چنین جامعه شناس نظاره گری گمان می كند كه این خوددلیلی است برای كاملتر كردن روز افزون محیط های كار دسته جمعی كه هم استحصال را بالا می برد و هم برخی اشكال مهم لذت و رضایت خاطر شری را فراهم می كند . و آنوقت هم او از افزایش روحیه قوی دسته جمعی سخن می راند و به تأیید آن نکته ای را كه كارگری گفته است می آورد كه : همگی ما هرچه هستیم در چرخش گرداب مانند اشیاء هستیم ... - در حالی كه همین تعبیر بخوبی می رساند كه بندگی ماشین تاچه حد تغییر صورت داده است : اشیاء می گردند . گردش ایشان دیگر آزار دهنده نیست . بلكه آدمیزاد را هم كه بدل به ابزاری شده است بنا خود می گرداند . و بطور كامل هم . با بدن و فكر و روح . نکته ای كه سارتر گفته ، این جریان را روشن

می‌کند. او گفته «در آغاز براه افتادن ماشین‌های نیمه خودکار، پرسش‌نامه‌ها حکایت از این می‌کردند که کارگران متخصص ضمن کارشان خود را بدست رؤیاهای جنسی می‌سپردند. اطاق را بخاطر می‌آورده‌اند و بستر را و شب را و تمام آنچه را که جز با تنهایی و خلوت يك جفت، رابطه ندارد. و این در حقیقت خود ماشین است که در وجود ایشان، نوازش را خواب می‌بیند...» باین ترتیب جریان تحول ماشین در دنیای صنعتی - آنچه را که آزادی از راز و صمیمیت با خود دارد خراب می‌کند. مسائل جنسی و کار را در نوعی خودکاری ضربی و ناهوشیار، یکی می‌کند و این جریان تحول مساوی است با یکدست شدن و همسان شدن تمام مشاغل.»

ترجمه شد از صفحات ۵۰ تا ۵۳ کتاب:

L'homme unidimensionnel

Par : Herbert Marcuse

Ed. de Minuit . Paris 1968

- برای صفحه ۳۷ :

در سطر اول «نفس» به غلط «نفس» آمده است .

- برای صفحه ۴۷ :

در باب موضع‌گیری روشنفکر ایرانی در مقابل مؤسسات سنتی - مراجعه کنید به «اسلام‌شناسی» بقلم دکتر علی شریعتی - از انتشارات شرکت انتشار - چاپ طوس - مشهد دیماه ۱۳۴۷ . و این نمونه‌اش : «این جمله معروف از مصلح کبیر شیخ محمد عبده مفتی مصر و دوست و همکار و شاگرد سید جمال اسدآبادی، انقلابی مشهور و بیدارکننده کشورهای اسلامی در قرن اخیر است که «اروپا مذهب را رها کرد و پیش رفت ما رها کردیم و عقب رفتیم» مخالفت تحصیلکرده‌ها و با اصطلاح غلط، روشنفکران، (غلط برای اینکه این کلمه را بجای intellectuel بکار می‌بریم. رجوع کنید به درسهای من در رنسانس و تاریخ اروپا از پایان قرون وسطی تا ۱۶۶۰ در سال سوم رشته تاریخ سال تحصیلی ۶ - ۱۳۴۵) با مذهب در کشورهای اسلامی و از جمله ایران، در نیم قرن اخیر، نه‌همچون مخالفت تحصیلکرده‌های اروپایی است در قرون جدید که براساس تجربیاتی که خود بدست آورده‌اند و شناختی که از مذهب و قرون وسطی و کلیساهاشان دارند با مذهب مبارزه

کردند . بلکه این مخالفت با مذهب نیز خود از جمله تقلیدهای کورکورانه‌ای است که از اروپائیان می‌کنند ... تحصیل کرده امروز ما در مخالفت با مذهب، نه اسلام را می‌شناسد و نه تاریخ را . تنها يك زبان اروپایی را می‌داند و قضاوت اروپایی را در باره مذهبش ترجمه کرده است و سپس تقلید، (صفحه ۲۳)

در دهه اول بهمن ۱۳۴۷ که مشهد بودم دو سه مجلس، با این حضرت علی شریعتی افتخار نشست و برخاست داشتم و درین زمینه‌ها به تفصیل گپی زده‌ایم . و خوشحالم که در باب این مسائل بیک راه می‌رویم .

- برای صفحه ۴۸ :

در سطر سیزدهم «حل مشکلات» شده است «جد مشکلات» .

- برای صفحه ۵۲ :

جمع کل اعدادی که در جدول این صفحه آمده اشتباه است . باید

۸۸۰۶۱۰۱ باشد .

- برای صفحه ۶۰ :

رجوع کنید بآنچه بعنوان استدراك صفحات ۳۵ و ۳۶ - پیش ازین آمد .

- برای صفحه ۱۳۴ :

در باب مانی و معتقدات او رجوع بفرمایید به جزوه «متن خطابه ملك الشعراء بهار» در دانشکده معقول و منقول باسم «زندگی مانی» ص ۲۴ - که در بهمن ۱۳۱۳ منتشر شده است که گسترده ترجمه‌ای است از جکسون . و جالب اینکه همین متن بعدها شده است اساس کار سید حسن تقی‌زاده در همین مقوله . و با اینهمه که از «تورفان» و متن‌های مانوی خوانده‌ایم و شنیده - هنوز کسی برنخاسته که خود آن متن‌ها را پیش روی ما بگذارد .

- برای صفحه ۱۳۸ :

سراسر فصول ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک را ملاحظه بفرمایید که در آن براحتی می‌توان دید که چگونه رافضی - شیعی - اباحی - مزدکی - خرم‌دین - گبر - و هر مخالف دیگر دستگاه خلافت و امرای دست‌نشانده‌اش بقلم وزیر محترم سلجوقی نه تنها همدست و همعقیده بلکه حتی یکسان تلقی شده‌اند .

— برای صفحه ۱۴۷ .

در باب اسماعیلیه بعنوان آخرین مدرکی که بفارسی درآمده، م-مراجعه بفرمایید به «فرقه اسماعیلیه» بقلم هاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای . از انتشارات کتابفروشی تهران - تبریز آذر ۱۳۴۶ . بخصوص به صفحات ۲۳۸ بعد تا ۲۴۴ . این کتاب مفیدترین و گسترده‌ترین مطالعه‌ای است درین باب که من تا کنون دیده‌ام . گرچه کوشش نویسنده، برای توضیح دادن وضع طبقاتی این فرقه، بجایی نمی‌رسد (مثلاً در ص ۷۵ و آن اطراف) و عاقبت در نمی‌یابیم که کدام طبقه اجتماعی (بازرگانان؟ روستائیان؟ شهرنشینان؟ یا کمک‌های فاطمیان مصر؟) ازین فرقه پشتیبانی می‌کرده و نیز گرچه نثر دراز نفسی دارد، اما بهر صورت هنوز بهترین متنی است درین باب بزبان فارسی . و برای شخص من این کتاب باین علت جالب‌تر شده که از حوالی ص ۱۹۰ آن، سؤال جدیدی برایم مطرح شد . و آن سؤال اینکه نکند باطنیان اسماعیلی، به کمک خلفای فاطمی مصر - در آخرین تحلیل از طرفی «سیصد سال تمام زیر بنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد رالقی کردند» (چنانچه در ص ۱۵۴ همین دفتر آمده) و از طرف دیگر، نوعی کمک کنندگان به هجوم صلیبی‌ها بوده‌اند؟ و باین ترتیب نکند نوعی ستون پنجم بوده‌اند؟ باین مناسبت مراجعه‌ای کردم به دایرة المعارف اسلامی چاپ جدید - در ذیل عنوان فاطمیان مصر و علی‌الخصوص به مبحث روابط سیاسی فاطمیان با بیزانس - و از شما چه پنهان سؤال مطرح شده برایم جدی‌تر شد . و اکنون با توجه باینکه خلافت فاطمی مصر نوعی خلافت اسلامی میانه است که بقول دایرة المعارف اسلامی - جلد دوم صفحه ۸۷۵ - «اواسط ستون اول، بقصد ریشه‌کن کردن خلافت امویان آندلس و عباسیان بغداد و همچنین حکومت بیزانس» تأسیس شده بود و نیز با توجه باینکه فاطمیان مصر خلافت خود را بر محدوده جغرافیایی خاصی نهاده بودند که بینش و فلسفه اسکندرانی و یونانی از آن نشأت کرده بود نیز با توجه به نقش دوجانبه «حشاشین» در ترورهای رجال جنگ‌های صلیبی و نیز با توجه به حاصل جمع آثار نهضت اسماعیلی در شرق خلافت اسلامی، این مسئله اکنون بصورت جدی مطرح است که در جریان تحول تاریخ اسلامی شرق، باطنیان اسماعیلی و پشتیبانان فاطمی ایشان قدمی بجلو برمی‌داشته‌اند یا وسیله رکود را فراهم می‌کرده‌اند؟ و آنچه در زمینه این مطالعه که (امیدوارم روزی کسی تعهدش کند) بعنوان بدیهی

اول باید پذیرفت این است که تاکنون فراوان فریفته شده ایم بظاهر رمانتیک حرکات ایشان و شهید نمایی های ناشی از شکست هایشان . و ما حاصل سؤال اینکه مبدا اسماعیلیان باطنی نیز همچو روشنفکران غرب زده امروزی - متوجه عوامل دیرپای تاریخ ساز در يك حوزه تمدن معین نبوده اند ؟

برای صفحات ۵-۱۵۴ .

در زمستان ۱۳۴۷ که مشهد طوس بودم سعادت زیارت نعمت میرزا زاده (آزرم) شاعر طوسی نیز حاصل بود . با او گپی نیز در زمینه روشنفکران زده ام و خواسته که اگر چیز دندان گیری درین بابها بدست آورد خبرم کند . و این است آنچه او ضمن نامه های خود در تأیید مطالب صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ فرستاده :

«... و اما راجع بآن زندیق - خیام - مدرک را پیدا کردم و مسئله بسیار مهم این است که مطلب از کسی است که با او معاصر است و کتابش را هم خودش نوشته و در زنده بودن مؤلف مطلب ثبت شده . اینهم عین عبارتش «السلطان ملک شاه ينزله الندماء والخابان شمس الملوك ببخارى يعظمه غاية التعظيم و تجلس الامام عمرمه على سريره ...» و نیز در همان کتاب در باره خیام : «وله ضنة بالتصنيف والتعليم ...» . این مطالب را ابن فندق در کتاب تنمیه صوان الحکمة در باره خیام نوشته این ابن فندق (ظهیر الدین ابوالحسن علی بن زید بن محمد بن حسین بن فندق بیهقی ۴۹۰ - ۵۶۵ هجری قمری) ضمناً مؤلف تاریخ بیهقی (= سبزووار) نیز هست که آن مطالب را در باره خیام نوشته و این هم ترجمه اش «در کار تصنیف و تعلیم بنخیل و کم کار بود ... سلطان ملک شاه سلجوقی او را از ندمای خویش می شمرد و خاقان شمس الملوك در بخارا هنگامی که سلطان اعظم سنجر کودک بود و بیماری آبله داشت او را معالجه کرد ...» و جای دیگر می گوید : «داماد یا پدرزن او یا برادرزنش (امام محمد بغدادی) برای من [ابن فندق] نقل کرد و گفت خیام دندان های خود را با خلالی از طلا پاک می کرد در حالیکه مشغول مطالعه مبحث الهیات بود از کتاب شفا و وقتی به فصل الواحد و الكثير رسید خلال را میان دو ورق گذاشت و این موقعی است که خیام می خواسته بترکد یعنی که بمیرد ...»

از نامه اول - اواخر بهمن ۱۳۴۷

« درباره قضیه خیام دوسه روز پیش متوجه کتاب (نادره ایام - حکیم عمر خیام) شدم که انجمن آثار ملی بسال ۱۳۴۲ در تهران چاپ کرده . بقلم یکانی . و تورقی کردم . معلوم شد همه ما خذی که در باره خیام بنحوی ذکر کرده اند و نیز اشخاصی که رأی داشته اند درین مورد، از علمای عجم و عرب و فرنگ همه ما خذ و آراء ذکر و نقل شده و اگر بنخواهی و لازم باشد کتاب بسیار خوبی درین زمینه است و ضمناً توجه داشته باشید که در زمینه روشنفکری، نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم، چهار چهره بنمایندگی چهار تیپ از روشنفکران آندوره با هم معاصرند و کاملاً متضاد با یکدیگر : خیام - نظام الملک - غزالی - صباح . اگر چه خیام و نظام الملک را می توان در يك ردیف بحساب آورد و غزالی و صباح را در برابرشان با دو گونه عکس العمل . مقاومت غزالی بصورت اعراض از نزدیکی بحکومت است (لابد برای جبران ریاست چند ساله نظامیه بغداد) و اینکه در نامه هایش به سنجر و خلیفه رسماً بنویسد که عهد کرده ام که خدمت هیچ حاکمی نکنم (مکاتیب غزالی) و بیشتر جهدش در زمینه فکری و اندیشگی خلاق است که اسلام را از تار و پود عنکبوت فلسفه یونان نجات بخشد آنچنانکه در تهافت - الفلاسفه حساب ابن سینا و علم کلام مقتبس یونانی را اساساً رسیده است .

بنظر من خیلی آزاد اندیشی می خواهد و عمیق نگری که در آن دوره بنویسد «فقه علمی دنیاوی است .» و گوش فقهارا بگیرد که از حلال و حرام و نجس و پاک و اصلح و احوط بگذرید و در روابط طبقات مردم مردانه جلوی حکومت را بگیرید که حکم گزار فقط اسلام است و شما به نمایندگی آن و نه حاکم . . . اما نظام الملک که یکی از معاوانانش او را بحق «خیر الظلمه» می خواند، در سیاست نامه ماهیتش را بنحوی روشن کرده که بجز مذهب مختار سلطان سلجوقی (باعبار مذهب مختار خلیفه) دیگر مذاهب اسلامی بخصوص اسماعیلیه را کفر محض می داند (رجوع کن به حکایت اول از فصل چهل و دوم سیاست نامه که حکایت عجیبی است ۱) و خدا می داند از زبان پیغمبر و علی چقدر حدیث و روایت جعل کرده در مذمت شیعه ایشان! جناب خیام هم که معلوم است مرتبه علم آنقدر بلند و مبراست ازین عالم که حکیم را فرصت آن نیست که به مسائل جزئی از قبیل وجود ظلم و فقر و مردمی که درو می شوند بیندیشد . آخر او رئیس دیار تمان فلکیات سلجوقی است و مسئول تعیین ساعت مناسب برای شکار ۱ (رجوع کن به نادره ایام حکیم عمر خیام) و

نیز از طفیل دوستی با نظام الملك و همداستانی با حکومت، او را باغی هبه فرموده‌اند در نیشابور. لابد هبه مشروط که گذران عمر کند و با جهال در نیامیزد. توجه می‌دهم به فهرست مطالب کتاب حکیم عمر خیام - در آخر کتاب. و مخصوصاً به نامه مستر سیمپس در صفحه ۲۹۷ کتاب ...

تا یادم نرفته اگرچه جسارت و فضولی است اما نکته‌ای هم بنظر می‌رسد در باب حضرات عرفای این دوره (که وقتی دنبال موضوعی دیگر بودم بدان متوجه شدم و اکنون بیادم آمد) و آن اینکه خیلی مختصر و فهرست‌وار عرض می‌کنم. کانون اصلی عرفان (که از قرن پنجم ظهور عینی دارد) خراسان است و همزمان با این نهضت شیعه در خراسان فعالیت عمیق فکری و علمی آغاز کرده و مناقب خوانی کم و بیش علنی در برخی از شهرهای خراسان شروع شده - همه مشایخ صوفیه بدون استثنا سنی هستند و دقیقاً همه آن کرامات و اعجازی که شیعیان برای ائمه خود قائلند (عیناً. حتی در مثال هایی که من تطبیق کرده‌ام) به مشایخ صوفیه نسبت داده می‌شود.

اگر به کتابهای تألیف آن دوره مراجعه کنی در قبال تألیف هر مقتل - مثل «لهوف» سید بن طاوس يك «اسرار التوحید» محمد بن منورهست و الخ ... و می‌دانم که این مشایخ کارشان این بوده که سرلوله شکسته قوری را به انگشت فلان حاکم کنند که سلطنت فلان مکان را به تو بخشیدم.

(یادم نیست کداميك ازین اراذل اینکار را کرده. از مشاهیرشان بوده. لابد یادت هست.)

از نامه دوم - اول اسفند ۱۳۴۷

- برای صفحه ۱۵۸ :

تاریخ سرودن قصیده ملك الشعراء بهار حوالی سال ۱۳۵۶ است نه ۱۳۱۳. برای اطلاع از متن این قصیده مراجعه بفرمایید به «دیوان ملك الشعراء بهار» صفحات ۴۴۴ تا ۴۴۸. جلد اول - چاپ دوم - ۱۳۴۴ - امیر کبیر. نام قصیده «مسجد سلیمان» است و این هم مطلع و مقطع آن با دوبیت از وسط قصیده: مطلع: «حق پرستان سلف کاری نمایان کرده‌اند» «معبدی بر کوهسار از سنگ بنیان کرده‌اند»

«یادم آمد کاندرا این آباد ویران مرا
 «انگلیسان بار فیقی چند مهمان کرده اند .
 «شرکت نفت بریتانی و ایران است این
 «کز هنرمندی جهان رامات و حیران کرده اند .

.....

مقطع : «توزمن خواهی برنج ای مدعی* خواهی مرنج
 این هنرمندان بعصر خویش احسان کرده اند .
 زیر کلمه «احسان» رامن خط کشیده ام .

- برای صفحه ۱۷۵ :

در باب اولین دسته‌های محصل اعزامی به فرانک ایضاً مراجعه بفرمایید
 به مقالات محیط طباطبایی در شفق سرخ قدیم و مقاله «اولین کاروان معرفت» مجتبی
 مینوی در مجله ینما سال ۱۳۳۲ بعد و نیز به «سفرنامه میرزا صالح شیرازی»
 که اسماعیل راین بتازگی با مقدمه‌ای منتشر کرده است . از انتشارات روزن-
 ۱۳۴۷ .

- برای صفحه ۱۷۱ :

در باب برما مگوزید بازیهای از فرانک برگشتگان که از همان اوایل
 باب بوده است مراجعه بفرمایید :
 (۱) به رساله مجدیه - تألیف مرحوم حاج میرزا محمدخان مجدالملک-
 که با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی در شهریور ۱۳۳۱ در تهران منتشر
 شده است . متن رساله در ۱۲۸۷ قمری نوشته شده . و این نمونه‌ای از آن است .
 از ص ۱۶ و ۱۷ :

«شتر مرغهای ایرانی که از پترزبورگ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند و
 دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده از علم دیپلمات و سایر
 علوم که به تحصیل و تعلم آن مأمور بودند معلومات آنها بدو چیز حصر شده :
 استخفاف ملت و تخطئه دولت . در بدو ورود پای ایشان بروی پابند نمی‌شود که
 از اروپا آمده‌اند . از موجبات اخذ و طمع و بخل و حسد بمرتبه‌ای تنزیه و تقدیس
 می‌کنند که همه مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع و فسراست آنرا بشبهه می‌فند
 که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده . گویا توقف آنجا

بالذات مربیست و قلب ماهیت می‌کند. این انگورهای نو آورده هم با نطق های متأسفانه گاه از بخت خود اظهار تعجب می‌کنند که از ولایات منظمه باین زودی چرا بممالك بی نظم رجعت کرده اند؟ و گاه به احوال پادشاه متحیر که تا چند از تمهید اسباب تربیت غفلت دارند؟ این تأسف و تعجب تا وقتی است که بخودشان از امور ملکی کاری سپرده نشده. همین که مصدر کاری و مرجع شغلی شدند باطمینان کامل که قبح اعمالشان تا چندی ببرکت سیاحت قطعاً اروپا پوشیده است و باین زودیهایی که در صدد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست بالا دست همه بی‌تربیت ها برمی‌خیزند و در پامال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی‌دیانتی و ترك غیرت و مروت و اختراعات امور ضاره و طمع بی‌جا و تصدیقات بلا تصور و خوش آمد و مزاح گوئی برؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق باقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از مأموریت ایشان پشیمان می‌شود و متحیر می‌ماند که با این‌ها به چه قانون سلوك کند ...»

(۲) به رساله خطی «شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران» که حضرت فریدون آدمیت نسخه عکسی آنرا در اختیارم گذاشت و این هم نمونه‌ای از آن از صفحه ۴ :

«امروز کار مملکت ایران بجائی رسیده که پسر کی طبع پرست بصورت بیگانه و به سیرت بیگانه که چهار خصلت از عادات فرنگیان یاد گرفته بخیمال تغییر اوضاع سلطنت اسلام افتاده با چند نفر از رجال ساده هم مشرب باده باهم ساخته پادشاه را بقانون فرنگیان انداخته. هزار افسوس صد هزار افسوس .. الخ»

— برای صفحه ۱۷۲ :

در باب میرزا ملکم خان ایضاً مراجعه بفرمایید به صفحه (ز) مقدمه محیط طباطبایی بر مجموعه آثار میرزا ملکم خان - چاپ کتابخانه دانش تهران - ۱۳۲۷.

— برای حاشیه صفحه ۱۷۸ :

و این میرزا علی خان امین الدوله همان است که مدرسه رشدیه را تأسیس کرده یاپست را بسبك جدید راه انداخته و ازین قبیل.

— برای صفحه ۱۸۸ :

در سطر نهم «خواهند یافت» غلط است فعل سوم شخص مفرد است

— برای صفحه ۱۸۹ :

«قافله‌ای دراز اما لنگ» منتفی شد. بعمل فنی.

کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

آلبر کامو
(چاپ دوم)
انقلاب یا اصلاح
(چاپ دوم)
تحلیل ذهن

تیمائوس

خدایگان و بنده
(چاپ دوم)
ژان پل سارتر

فلسفه تحلیل منطقی
کارناب

مارکوزه
(چاپ دوم)
مسائل فلسفه
(چاپ دوم)
منطق سمبلیک

ویتگنشتاین

دوره آثار افلاطون (۷ جلد)

فلسفه چیست؟
(چاپ دوم)

دین

تاریخ طبیعی دین
(چاپ دوم)

نوشته کانر کروز اوبراین
ترجمه عزت الله فولادوند
گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر

نوشته برتراند راسل
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته افلاطون
ترجمه محمدحسن لطفی
نوشته هگل
ترجمه دکتر حمید عنایت
نوشته موریس گرنستن
ترجمه منوچهر بزرگمهر

نوشته منوچهر بزرگمهر
نوشته آرن فائس
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته السدر مک اینتایر
ترجمه حمید عنایت
نوشته برتراند راسل
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته سوزان لنگر
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته یوستوس هارت فاک
ترجمه منوچهر بزرگمهر
نوشته افلاطون

ترجمه محمدحسن لطفی - رضا کاویانی
ترجمه منوچهر بزرگمهر

نوشته دیوید هیوم
ترجمه دکتر حمید عنایت

آموزش و پرورش

فقر آموزش در امریکای لاتین
(چاپ سوم)

جامعه‌شناسی

ساختهای خانواده و خویشاوندی
در ایران
(چاپ دوم)
مقدمه بر جامعه‌شناسی

امریکای دیگر
(چاپ دوم)

سیاست

امریکای لاتین «دنیای انقلاب»
(چاپ چهارم)
انقلاب آفریقا
(چاپ چهارم)
پوست سیاه صورتکهای سفید
(چاپ دوم)
ایالات نامتحد
(چاپ دوم)
جنگ ویتنام
(چاپ سوم)
چهره استعمارگر، چهره استعمارزده
(چاپ سوم)
در جبهه مقاومت فلسطین

روزهای سیاه غنا

سفری در گردباد

عرب و اسرائیل
(چاپ سوم)
مسئله فلسطین

نوشته ایوان ایلیچ
ترجمه هوشنگ وزیری

نوشته دکتر جمشید بهنام

نوشته دکتر شاپور راسخ و دکتر
جمشید بهنام
نوشته مایکل هرینگتن
ترجمه ابراهیم یونسی

نوشته ك. بیلز
ترجمه و. ح. تبریزی
نوشته فرائس قانون
ترجمه محمدامین کاردان
نوشته فرائس قانون
ترجمه محمدامین کاردان
نوشته ولادیمیر پوزنر
ترجمه محمد قاضی
نوشته برتراند راسل
ترجمه صمد خیرخواه
نوشتن آلبرمی
ترجمه هما ناطق
نوشته روزه کودروا - فایض ا. سائق
ترجمه اسدالله مبشری
نوشته قوام فکرومه
ترجمه جواد پیمان
نوشته یوگنیا. س. کینزبرگ
ترجمه دکتر مهدی سمسار
نوشته ماکسیم رودنسون

گزارش کنفرانس حقوقدانان عرب در
الجزایر
ترجمه اسداله مبشری

